مثنوی مشنوغدیر فی خلافۃ الامیرؑ

از تصنیفات سرآمد متکلمین روزگار و فخر محققین دیار و امصار عالم عامل و فاضل کامل زعیم الاماثل

عدیم المماثل نادرۃ الزمان وحسنۃ الاوان القرم الغریف والشہم الظریف البارع الممجد جناب

مولانا المولوی السیّد محمد اعلی اللہ مقامہ وزادہ فی الخلد اکرامہ

بحسب ارشاد فیض بنیاد خلف الصدق مصنف اعنی عمدۃ الامراء العظام زبدۃ الرؤسا الفخام

عین الاعیان رکن الارکان معدن الجود والاحسان معین اہل الدین والایمان جناب سید

سجاد حسین صاحب بہادر سشن جج عدالت ریاست بھرتپور دام اقبالہم العالی

تصحیح مولانا ابوالمعالی ظہیر الدین حکیم سید حسین گریان زیدی لکھنوی

باہتمام بابو منوہر لال بھارگو۔ بی۔ اے سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بہ حسن خوبی مطبوع شد

سنہ ۱۳۲۹ھ

يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
الحمد لله المنان كه درین زمان میمنت اقتران از تصنيفات عالم عامل و فاضل كامل زعيم الاماثل عديم المماثل نادرة الزمان وحسنة الاوان القرم الغطريف والشهم الغطريف البارع المجد جناب مولانا المولوی السید محمد اعلی الله مقامه وزاد في الخلد اكرامه
مثنوی غنچه رنگین مشهور
بحسب ارشاد فیض بنیاد خلف الصدق مصنف اعنی عمدة الامراء العظام زبدة الرؤساء الفخام عین الاعیان رکن الارکان معدن الجود والاحسان معین اهل الدین والایمان جناب سید سجاد حسین صاحب بهادر سشن جج عدالت ریاست بهرتپور دام اقبالهم العالی بفضل الله الموفور
در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ به حسن و خوبی مطبوع شد
باهتمام بابو منوهر لال بهارگو سپرنٹنڈنٹ
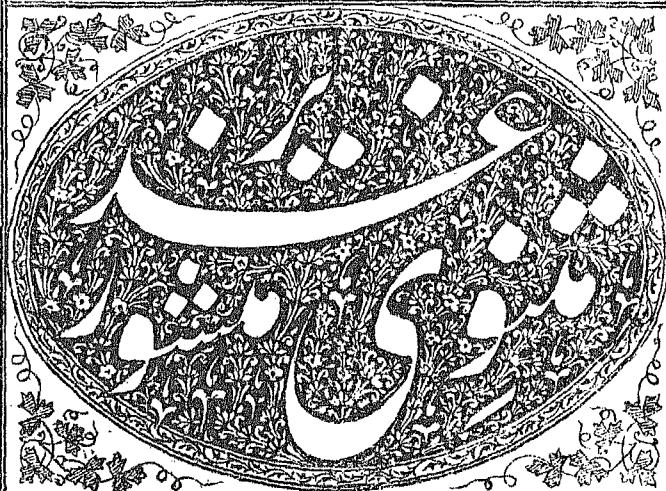
بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ساقیا ای قمر جام ما | بیا ای که از نام تو کام ما
بیا ناز بگذار ای خوش سرشت | که بگذشت دی[1] آمد اردی بهشت
ز فیض تو میخوارگان بهار | همه سرخوش و ارغوانی عذار[2]
ز تو نونهالان گلزار مست | همه را ز غنچه صراحی بدست
ز صهبای الطاف تو یاسمن | ز مستی ست خمیازه[3] کش در چمن
سهی[4] سرو و نرگس جویبار | بیادت دهد ساغر زرنگار
عروسان[5] گلشن نگارین ز تو | همه کوه و صحرا بهارین ز تو
فلک هم ز تو جام زرین بدست | بیک جرعه در رقص پهلو[6] چو مست
خم چرخ را وه چه پیراستی | بانگور انجم بیاراستی
از آنپاره بحر و بر کرده | چه خوش شب چراغان که بر کرده
نگیتی چه انجم نمودی مگر | زمین را ازو شانست نوری دگر

بسم الله الرحمن الرحیم
[1] دے بفتح اول نام ماه فارسی که آنرا در هندوستان ماگهه گویند و آن ماه خزان است و اردی بهشت بضم اول و سکون راء مهمله و یای مجهول نام ماه پارسی است که در هندوستان مطابق چیت است و آن در ملک ایران و توران موسم ابتدای بهارست ۱۲
[2] عذار بکسر اول رخساره و عارض ۱۲
[3] خمیازه لفظ مشترک است بمعنی دهن دره و فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و اینجا همین معنی مراد است ۱۲
[4] سهی بفتح اول بروزن صفی بمعنی راست و این لفظ جز صفت سرو و دیگجا واقع نمیشود ۱۲
[5] عروسان گلشن یاسمین باغ ۱۲
[6] رقص پهلو غلطیدن از پهلو به پهلو ۱۲

فروغ جهان رهنمایان حق — که بُردند بر عرشیان هم سبق

از او شانست آن نور رحمت نمود — که سر لوحیش زیب لوح وجود

رسول هدا خاتم الانبیا — حبیب خدا سید الاصفیا

شفیع امم رحمت کائنات — محمد بر او خوش سلام و صلات

دگر سید اوصیای کرام — کز و دین احمد گرفته قوام

نبی را وصی هم خدا را ولی — در علم و نفس پیمبر علی

هم آن یازده رهبر دین همه — کز آن نور شد گوهر این همه

یکی را بود بعد دیگر ظهور — در ایام خود چون مه نو بنور

امامان موعود پروردگار — حواری نباشند اندر شمار

اولوالامر و راسخ بعلم و هدا — بکشتی دین خدا ناخدا

عدیلان قرآن و قربی نهاد — که هستند حجت ز حق بر عباد

ز نهی اولیا یکی بی حب شان — خود ایمان نیابد وجود عیان

نماز نیست ساده ز مهر قبول — چو ختمش نباشد بر آل رسول

رسد کی بفضل معلای شان — کز شد مستمند تولای شان

دریغا که از جور اعدای دین — ببرج خفا شد مه آخرین

ز نهی مه که چون کوکب صبحگاه — برآید که انجیل آمد گواه

پس از شدت تیرگی شقاق — از آنرو زاین روزها چون محاق

ولی بعد از آن وارثان علوم — بمانند چون از پس مه نجوم

خوشا وارثان امام زمان — کز راه نجات ست تقلید شان

زهی کشته نفسان راه هدا | که سازند احیای دین خدا
گدازند چون بهر دین شمع سان | بدلها کنند جلوه ها نور شان[1]
هم ایشان بگلزار دین آبیار | چو ابرے که بارد بفصل بهار
از اوشان دل مرده را جان نو | همه گوش مردم حقائق شنو
چو دادند دل را بدین خدا | سزد دل بر ایشان کند جان فدا
خصوص آیه رحمت کردگار | سلیل شهنشاه دلدل سوار
ظهیر الهدے وارث الانبیا | مزیل الصنے سید الاتقیا
شدش نام محمود حامد حسین | دعای بقایش بود فرض عین
سزد نازش آرند ایمانیان | بر آن رهبر مقتدای زمان
که نازد زمان خود براو از کمال | که چشمش نه بیند چنو پر جلال
گرا چرخ با عینک مهر و ماه | بحیرت کند بر کمالش نگاه
ز اعلام علامهٔ بے مثال | فرید الزمان آیت ذو الجلال
سقے الله بالفیض ایامه | واجری علی الدهر احکامه
ز اسقام و آلام یابد نجات | که باشد حیاتش چو آب حیات
بذاتش مؤسس فروع و اصول | درش قبلهٔ قابلان فحول
حضورش فقیهان بشغل طلب | ادیبان دو زانو زنند از ادب
بفقه ست گر اجتهادش پدید[2] | جهاد کلامش مگر زان مزید
دمیده عجب جان نو در کلام | که خاتم شده کرد از سر کلام
گهر بار بر صفحهٔ نامه اش | رگ ابر نیسان بود خامه اش

[1] مراد از نور علما علم و هدایت و تصانیف اوشان ست ۱۲ [2] مطلب این ست که اگرچه مولانا ممدوح در فقه هم مجتهد میباشد و اجتهادش ظاهر مگر توجه و سعی و مجاهدات او در فن کلام زیاده ترست از اجتهاد در مسائل فقه حال آنکه لفظ اجتهاد بقاعده صرف مزید فیه ست و جهاد مجرد ست مگر اینجا معامله برعکس ست ۱۲

چراغ هدایت چه بر کرده است
ظلام جهان را بدر کرده است

شد انچه از عدو منتهای کلام
شد افحام از و ابتدای کلام

منتهی الکلام حیدر علی ۱۲

چنان دعوی خصم را کرد رد
تو گوئی که داد و شش سبقها بکند

زهی مسند آرای دین خدا
زهی نجم دری اوج هدا

زهی فخر اهل الحدیث کرام
که بعد از امامت امام الکلام

هشام جهان و زراره مکان
صدوقی بگیهان مفیدی زمان

قلم در کف او لوای علی ست
تصانیف وی یک جهاد جلی ست

کتاب امامت که تالیف اوست
شمیم ریاض تصانیف اوست

کتابیکه باب بهشت برین
کتابیکه آب گلستان دین

کتابیکه تاب عدو می برد
کتابیکه خواب عدو می برد

کتابیست پرتاب چون آفتاب
و یا آیت حق بر اهل صواب

کتابیکه تالی قران بود
پی حق و باطل چه فرقان بود

کتابیست آیینهٔ پر ضیا
عیان زانست روی حق مرتضیٰ

حصاریست از بهر گلزار دین
مناریست از بهر آثار دین

حسامیست از بهر قطع عدا
امامیست از بهر رشد و هدا

ز رنگ عبارت همه جزو و کل
نگارین بهارین چو اوراق گل

خطش غیرت سبزهٔ نوخطان
سر عالمان بر خطش بگمان

مدادش بود دودهٔ شمع طور
ولے چشم دشمن از و گشت کور

بود همچو سر چشمهٔ پر صفا
احادیث فضل علی شبها

جیّداً و بیناً و چنان متکلم بود که کسی در حجت و مناظره از و بر نمی آمد ۱۲ ۵۲ صدوق لقب محمد بن علی بن الحسین بن موسیٰ بن بابویه القمی بود در فقه و حدیث جلیل القدر و در فن رجال بصیر و حافظ بود تصانیف بسیار دارد و تخمینا سه صد و در فقه کتاب من لا یحضره الفقیه از اشهر کتب ست و از دعای جناب صاحب الامر پیدا شد و در ۳۸۱ وفات یافت ۱۲ ۵۵ مفید لقب محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام ست ذکر فضل او در فقه و کلام و حدیث مستغنی از بیان ست و در عهدش امامت و ریاست علم کلام با او بود و تصانیف کثیره او در میان علما معروف در ۴۱۳ در بغداد وفات یافت ۱۲ ۵۶ کتاب امامت الخ مراد از کتاب امامت کتاب عبقات الانوار است که جواب باب امامت تحفه اثنا عشریه است

ولے ہر یکی شبہۂ بحر عظیم | کہ آن خود کتابی بزرگ و ضخیم
پئے حق مولاست جامع کتاب | کہ دارد پئے ہر مناظر جواب
چہ یکی چہ شامی چہ رازی امام | بوسواس ہر یک جوابیست تام
کہ برکند تلبیس شان را ز بنہ | تو گوئی کہ طفل دبستان ہمہ
چہ ہر یک خبر را باسناد تام | مصنف نوشت از رواتِ خصام
بتوثیق ہر راوی خوش خصال | کتب وا نمودہ ز علم رجال
بہر دعوی خود ز حفاظ شان | ہمان لفظ دعوی نمودہ عیان
چہ اتمام حجت شدہ بر خصام | نہ افہام شان بلکہ افحام تام
پیامد عجب رنگ بر روے کار | ندیدہ چنان دیدہ روزگار
ز بہر مثالش خود آمد مثال | خیال جوابش خیال محال
کجا وصف آن بحر در نامہ ام | چہ غواصی آن کند خامہ ام
ببین وصفہاے کتاب از کتاب | دلیل ست بر آفتاب آفتاب
خوشا ناظرے کو زبیں ور بود دین | مداوش کند کحل عین الیقین

سبب تالیف مثنوی

بدارم بدل الفت حیدری | چو گوہر بگنجینۂ جوہری
بود ملک معنے چو زیر قلم | بقدر توانائی ست ہر دم دلم
پس از سالہا آرزو داشتم | ہمین تخم در کشت دل کاشتم
کہ از بحر معنے نصِ غدیر | ہر آنچہ لآلی خوش دلپذیر
بدستم رسیدست از بہر ہے | کنم پیش جوہر شناسان گہے

نایم عیان حکم عام غدیر / که فرمود احمد بحق امیر

چه اتباع اصحاب اجماعیان / نمودند اخفاے آن ہمچنان

که بس عام اسلامیان ناگزیر / بکردند گم ذکر نام غدیر

ازان جز ولیعهدے مرتضا / نبی را نبوده دگر مدعا

نهاده پیمبر ازان حکم عام / اساس امامت براے دوام

چه آنست بر خلق لطف خدا / بهر حال چون بعثت انبیا

بقرآن که من رحمت و لطف بیش / بکردیم واجب پی نفس خویش

ازینوجه بعد از نبی انام / در اسلام لازم که باشد امام

حفاظت کند تا همه شرع را / ز نقصان و بیشی و از هر خطا

با بلغ مواعظ همان دین پناه / کند امر معروف و نهی از گناه

بپایند تا سوی طاعت عباد / بتابند رو از گناه و فساد

هم او میکند سعی دانش قرین / پئے امن مردم بقاے نوع دین

هم او بیضهٔ دین اسلام را / کند حفظ از دشمن پہ ہرا

گر از اهل دنیاے باطل شعار / نیابد برین انتظام اقتدار

نه اندر امامت ضرر میرسد / نه در لطف ایزد اثر میرسد

که لطفیست هم بودن یک امام / بغیر از تصرف براے انام

چه در فقه و قرآن حق اهل دین / بیابند نفعے ازو بالیقین

چه باشد ز اتباع دور و نهان / نباشند نواب او در عیان

تصرف چو سلطان بآن رهنما / بود لطف دیگر ز سوے خدا

نگردد گر اورا تصرف حصول
ز خلق ست این ظلم و جور و عدول

کسی را نہ حق از گنہ باز داشت
کہ بر امتحان حال مردم گذاشت

ازین رہ ز غصب خلافت ضرور
کسی را نہ حق باز دارد بزور

تثانش کہ از بس وجوہ آن امام
بود عفّ و معصوم اندر انام
عفیف ۱۲

اگر عصمتش نیست بی اشتباہ
منافی پئے قدرت ہر گناہ

دوم آنکہ افضل بود از کسان
بعلم و بہر فضل و دین در زمان

پس آن عصمت و علم شاہ عظیم
دوم سیرت آن رسول کریمؐ

سوم جنگہا و ہمان فتنہ ہا
کہ بودند در پیش آن مصطفاؐ

بباشند باعث کہ خیر الانام
باعلان خودش نص کند بر امام

بود عصمتش باعث نص گران
شود امر مخفی آن چون بیان

بدانند تا جملہ اہل یقین
کہ عالم ترین ست و عادل ترین

اولو الامر حق ست و بر ما امیرؑ
بحکم و بفضل بشیر و نذیر

نمایند اطاعت محبت عباد
بہر امر بر قول او اعتماد

دگر سیرت آن رسول زمان
چو شد باعث نص سبب پر عیان

کہ بودہ ز عادات آن راہبر
کہ چون بہر سہ روز کردی سفر

برائے مدینہ پئے انتظام
معین ہمیکرد قائم مقام

عجب گر برائے دوامی سفر
نہ ہرگز معیّن کند راہبر

دگر فتنہ ہا موجب نص کہ آن
بہنگام موت نبی شد عیان

چنانچہ بیارند اہل سیر
کہ وقت وفات ہمان راہبر

نمانده درون عرب خاندان — که از وی نفاقی نگشته عیان
هم آندم در امر خلافت فساد — نمودند از حرص و رشک و عناد
دگر بود بس جنگ پیش نظر — چو از رومیان حملہ پر خطر
چو پرخاش از اسود روسیاه — که سوی یمن رفت بروی سپاه
چو شر طلیحه که از ارتداد — نموده در اعراب برپا فساد
همی داشت از مکیان خوف شر — ز اهل النفاق مدینه خطر
چنین جنگها و چنین فتنه ها — همه بود در پیش آن مصطفا
ازین وجه ها واجب آن نبی — که سازد معین امام و وصی
ازین ره امامت بود از اصول — خصوصاً ز ارشاد خاص رسول
نزد فریقین ثابت ست ۱۲
که هر کس شناسد امام زمان — چو میرد رود کافری زین جهان
پس ازین وجوه هدایت نما — چو داؤد و موسی هم آن مصطفا
علی ولی را ز جمله عباد — که در عصمت و علم و مردی و داد
همی بود یک بهترین انام — بخم بهر است نموده امام
همین سیرت و فهم هر شیخ بود — که پیش از اجل فکر نائب نمود
چنانچه برائے عمر یار غار — خلافت نوشته دم احتضار
عمر بعد ازان با دل گرم و سرد — دم مرگ خود فکر نائب بکرد
صحابه بفهمند حاجت بآن — نفهمد چرا خود رسول زمان
پیمبر بآن شفقت و عقل و داد — نه چون برکند بیخ جنگ و فساد
خصوصاً ز خیلی قریشی گروه — که بودند طماع و سرکش چو کوه

نبوده نبی را موانع ازین — که سازد خلیفه خودش بهر دین
اگر مانعی بود پس با شتاب — بیانش کند هر که گوید صواب
عجب گر بآن احتیاج قوی — همه را چو حیران گذارد نبی
بفرماید آداب بول و طعام — کند ترک امرِ عظیم امام
درین باب گفتند هم سنیان — که نصب امامی وجوبش عیان
ولیکن ز فعلِ صحابه‌ست این — که کردند بعد از رسول امین
بگویم که باشد وجوبش عجیب — ز فعل صحابه بر اہر لبیب
نبودند مختار آن پر خرد — که سازند یک چیز واجب ز خود
بباید درین باب حکم رسول — مگر نیست آن نزد اہل عقول
بفرمود عبد العزیز ہمام — قوله — که باشد جبلّی در انسان عام
که ہر فرقہ بہر خود پیشوا — مقرر نماید بلا اختفا
بگویم که باشد دگر نا گزیر — جبلّی ہر پیشوا و امیر
که لاریب از موت خود قبل و پیش — مقرر کند یک ولیعهد خویش
رسول خدا حکمران عرب — نکرده چو نائب چه باشد سبب
ہم این ترک امر از رسالتمآب — خطا بود یا آنکه بوده صواب
بر اہل دین از رسول خدا — قوله — در امر ہدایت نباید خطا
گر این ترک باشد صواب از رسول — نکردند چون اتّباعش فحول
چو کردند بعدش خلیفه بپا — خلاف نبی بود و باشد خطا
بگفته ازین بعد عبد العزیز — نظر کرده نزد خودش با تمیز

قوله

که باشد ز آئین شارع چنان … که فرماید اوصاف کلی بیان

نه تخصیص و تعیین بسازند نقل … محول نماینده بر اهل عقل

چنانچه بباب نکاح کسان … نه تعیین منکوحه کرده بیان

همین طور تعیین شخص امام … محول نموده به عقل انام

بگویم باو کای فضیلت مآب … نگفتی زما چون بهیچ جواب

نکردی تو اینجا چنین غور تام … چه نسبت بمنکوحه زن با امام

عیان اینکه کردی سفر چون رسول … خلیفه نمیکرد خود بر فحول

نمیگفت کای اهل یثرب شما … معین نمائید خود پیشوا

دوم بر نکاح انچه گردد قیاس … در امر امامت بود بے اساس

برای نکاح انکحوا حکم عام … بقرآن ست مذکور بهر انام

پئے نصب مطلق امام زمان … کجا حکم عام خدائے جهان

نگفتی تو حکم حواله چرا … که نصبش بخلقت سپرده خدا

پیمبر چو حکم نکاح و جهاد … چرا حکم بر وجه کلی نداد

که در بعد من اے همه اهل دین … امامی معین کنید انچنین

بلی طاعت از قرآن عیان … مگر حکم نصبش نباشد در آن

نباشد ازین طاعتش زینهار … به نصب امامے مرا اختیار

اطاعت نبی را بود فرض ما … مگر نیست قدرت به نصبش مرا

هم آن فاسئلوا[ف] را چو کرده مثال … مثالش بباشد چو باطل خیال

ندارد کسے قدرت از اهل فکر … که پیدا نماید خودش اهل ذکر

[ف] فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ۱۲

چو باشند موجود اندر جهان بپرسید و سازند او شان بیان

بگفته دگر فرض باشد جهاد مگر پیشوا شرط آن بر فتاد

پس این شرطها هم ذمهٔ ما شود نه بر ذمهٔ حق تعالی شود

ازین وجه نصب امام زمان بود ذمهٔ خلق و اهل جهان

بگویم پاسخ بچندین وجوه که هر یک بود در متانت چو کوه

یکی آنکه نزد تو ای ناکذوب نه هر شرط واجب بدارد وجوب

اگر گفتی از جهل خود اینچنین کتب مثل ابطال باطل ببین

دوم اینکه تجهیز جیش و جهاد بود کار هر یک رئیس عباد

نه فرض رعایاست همچون امور بدیهی ست این امر ای ذی‌شعور

سوم بر دو قسم ست شرط متین چو واجب که آنهم بود همچنین

یکی آنکه آن شرط مقدور ماست دوم آنکه از قدرت ما دور هست

پس آن شرط مقدور ما هم ای فطین بمشروط واجب بود اینچنین

مگر تحصیل آن نیست یک فرض ما بدیهی ست نزدیک ما و شما

ببین استطاعت پی حج دگر برای زکوتی چو مقدار زر

که باشند شرط و مقدم امور مگر نیست تحصیل آنها ضرور

امام ست شرط جهاد عدا مگر نصب او نیست واجب بما

ازین بعد عبدالعزیز عقول بگفتند که پروردگار و رسول

نماید نصب خلیفه اگر بود موجب بس فسادات و شر

چو آرای اهل جهان مختلف نباشند با همدگر مؤتلف

چو باشد ز سوی خدا پیشوا / بود موجب هرج و بس فتنه ها
بگویم عزیزا که نصب امام / بمردم سپردن بود رای خام
چه زنهار از رشک و حرص و شقاق / نه بر یک کسی پیشوا اتفاق
خصوصاً در آن دم که اسلام و دین / بود شائع ملکها بر زمین
ندانی که ما بعد خیر البشر / نشد اتفاق کسان همدگر
نه اندر سقیفه بوجه شقاق / نه در روز شوری شده اتفاق
ازان بعد هم بر کسی ای شگفت / نه جز قتل و شوکت امارت گرفت
بهرحال بیکار این قاعده / نه گاهی بر آن خود عمل آمده
نه از رایهای همه اهل حل / امارت بپا شد گهی بر محل
اگر این خلافت گری در جهان / مفوض بخلق ست ای کاروان
رسد هر کسی را چنان اختیار / که بهر امامت دهد اقتدار
درینوقت جمعی ز اهل خرد / امامی کسی را بسازند خود
همین نهج جمعی امامی دگر / مقرر نمایند هم بی خطر
بحکم عمر آن دوم پیشوا / بود واجب القتل نزد شما
بباشند اتباع هر یک امام / مطیع امام خودش در انام
شود گرم هنگامهٔ قتل آن / که از ایزد پاک جویند امان
پس آن قتل و آن جنگها و ستیز / بباید ز آئین تو ای عزیز
شود موجب آن فسادات و شر / که زنهار گویند از آنها بشر
چنانچه تو دانی که اندر عرب / بعهد گذشته بغیظ و غضب

همین یک امامت عیان و نهان ** چه خونها فرو ریخته در جهان
ویا آنکه در مختلف ملکها ** بهر ملک باشد امامے جدا
چنانچه بسا مدت و قرنهاست ** که در مختلف ملک امامی جدا ست
مگر باشد اسلام را یک امام ** ببین قول فاروق را ای ہمام
پس این ہیچ امامت که گفتی بجا ** نه گاہے در اسلام گشته بپا
ازینوجه فرمود بابائے تو ** درون ازالۃ‌الپس جستجو
که آراء و حاجات و دیگر امور ** بود مختلف نهبر (نام کتاب[۱۲]) مردم ضرور
بود خواهش نفع خودخوی عام ** نگردد گهے اتفاق انام
کہ بی رشک و بی حرص با عقل و دین ** رئیسے گزینند فاضل ترین
اگر اتفاقے شد از حکمتے ** هم آن بعد یک فتنهٔ و مدتے
درین مدتی فتنهٔ خاص و عام ** بهم بر زند جمله ملکی نظام
ازین ره برائے خلیفه ضرور ** که شارع اشارت کند بے فتور
پس این قول بابای خود را عزیز ** ندیدی چرا با شعور و تمیز
چو کردی بحق ائمّه بیان ** تقیه دگر ذلت و خوف جان
همه آن گذشتند بر انبیا ** چو نوح و چو یونس چو آن زکریا
بتخصیص تا سیزده سال و عام ** گذشتند بر نفس خیرالانام
ازین بود لازم که هرگز خدا ** نمیکرد مبعوث هم انبیا
کند سر کشیها چو امّت تمام ** نه در لطف قدحی رسد از امام
دگر آنیکه کار ائمّه نهان ** نه مطلق معطّل شده در جہان

نمودند تعلیم دین صحیح ‌‌ بخلوات و اعلان بلفظ فصیح

پس از کارہاے امامت ضرور ‌‌ نمودند اہم را ادا با شعور

چو گشتند از چشم دور و نہان ‌‌ بماندند نوّاب شان در جہان

ز یک شوکت و یا ز مکر اے عزیز ‌‌ خلیفہ چو گشتند پس بی تمیز

چو عثمان و زان پس معاویہ ہم ‌‌ یزید پلیدے چو افعی دژم

چو مروان و اولاد آن روسیہ ‌‌ چو ابن زبیر و چو عباسیہ

بکردند آن فتنہ ہا و فساد ‌‌ کہ گریند از آن خون ہمہ خوش نہاد

دگر بشنوای حق گزین لبیب ‌‌ ازین سنّیان اعتقاد عجیب

بباب امامت ز نص رسولؐ ‌‌ نمایند انکار و از بس عدول

بہ تعریف لفظِ امامت دگر ‌‌ بگویند ہمچون کسِ خیرہ سر

کہ آن یک ریاست بود بر فحول ‌‌ خلافت نیابت ز سوئی رسولؐ

مگر او نکردہ کسے را وصے ‌‌ چگونہ خلافت بود از نبیؐ

چگونہ بگویند اہل العقول ‌‌ ابو بکر را نائب آن رسولؐ

چگونہ سزد بہر او این لقب ‌‌ نکردش چو نائب رسولؐ عرب

خلاصہ کہ از نص رسول ودود ‌‌ خودش مرتضی را وصی کردہ بود

برین حکم و امر بشیر و نذیر ‌‌ نصوص اند شاہد چو نص غدیر

چو آن مرتضی این جہان را گذاشت ‌‌ بر آن جای خود سبط اکبر گماشت

چو کردندی اورا اطاعت کسان ‌‌ بفاضلترین جای وادی عیان

گرفتی ہمین شیوہ را آنجناب ‌‌ کہ ہمچون خودش کردی او انتخاب

پس این سلسله تا بروز جزا | نگشتی ز فاضلترینی جدا
کجا این بر آن آن برین تاختی | چو هر منتخب ساختی
مگر وای بر امت بی شعور | که گشتند زین حکم رحمت نفور
بظاهر هنیئاً لک بر زبان | بباطن گریزان ز تعمیل آن
ز حکم نبی پشت کردند پس | نمودند رو سوی حرص و هوس
وصایای آن هادی دو جهان | بداوند یکسر ز قلب و زبان
اساس خلافت به آن بر نهاد | که آن را نیابد کسی بی فساد
چنان آن نبی قطع فتنه نمود | از ایشان همان فتنه و شر فزود
نه بینی که گر آن وصی نبی | نه کردی ز بس درد دین خامشی
بروز وفات رسول خدا | چه فتنه در اسلام گشتی بپا
چو بوده مضر نص و حکم غدیر | پی هر خلیفه پی هر امیر
ازینوجه زین حکم رحمت نشان | نموده شد اعراض در هر زمان
نمودندش اخفا به تسویلها | از آن پس بمعنیش تاویلها
یهودان براهیکه بتاختند | فرس در همان راه انداختند
که روز وفات رسالت پناه | که بر مخلصان بود روز سیاه
خصومات دیرینه و کینه‌ها | دگر سر برآورد از سینه‌ها
وجوه قریشان پر از فساد | بوجه حسد هم ز حرص و عناد
بگشتند یکدل برین بد دلی | که هرگز امارت نیابد علی
چو در خاندان نبوت رود | از او شان نه بیرون رود تا ابد

کنون گر رود در دگر خاندان / تداول کند بعد هر خاندان
شنیدند انصار چون این خبر / بگشتند هم طالب جاه و فر
چه می بود در جاهلیت چنان / که میشد رئیسی ز هر خاندان
قریشیان بر انصاریان تاختند / پس از بعد پرخاش در ساختند
نکردند اینهم که از مرتضا / که میکرد تجهیز آن مصطفا
بپرسند آندم که رای تو چیست / سزاوار این منصب و کار کیست
تمسک نکردند هم با ثقل / در آن امر پر انتشار اجل
عجب بیوفائی گرفتند پیش / نکردند هم دفن هادی خویش
اگر خوف فتنه ز انصار بود / عدالت از آن قوم هجرت نمود
خلافت گرفتند خود ها کسان / نکردند حکم غدیری بیان
نکرده مگر جرأتی هیچ مرد / که انکار این نص توانست کرد
چه این حکم اظهر من الشمس بود / ز خورشید انکار نتوان نمود
نکردند رو هم بتاویل آن / که گردند نادم ز اهل زبان
ولی نخل آن غصب و کتمان ثمر / برآورد همچون تفصل دگر
که چون حسب قانون اجماعیان / ستم دیدگان نهان و عیان
پس از قتل عثمان بسی ناگزیر / نکردند بیعت بدست امیر(ع)
در آنوقت هم زان قریشی تبار / شده آتش حرص و کین شعله بار
ز بس حرص دنیا و از بغض و کین / نکردند بیعت بآن شاه دین
چو کردند بعض از کسان ناگزیر / ز خوف و رجا بیعت آن امیر(ع)

شکستند آنرا در انجام کار ... گسستند مانائے اشتر مهار
بپرخاش حیدرؑ ببر خاستند ... برابر براو لشکر آراستند
کمر بست از یکطرف ناکثین ... بسوئے دگر قاسطین در کمین
بلکش نمودند یک ترکتاز ... بهر سو در فتنه کردند باز
بیاسود بهر دشمن مرتضاؑ ... نکردند تا از تنش جان جدا
ازآن پس معاویہؑ شد یک امیر ... گرفتند او را امیر و کبیر
همان طامع و هم عدوے نبیؐ ... چنان کرد بغض و حسد با علیؑ
که از راه طغیان و بغض و هوا ... در جنگ بکشاد بر مرتضاؑ
پس اتباع او مردم خاص و عام ... بگشتند اهل جماعت بنام
چه او شان بهر گونه با اتباع ... نمودند بر یک امیر اجتماع
ازین وجه این مذهب سنیان ... ز عهد معاویہ گشته عیان
نواصب ز نسل امیه همه ... بگشتند مشهور عثمانیه
اگر قوم اتباع خاص و لے ... لقب یافته شیعیان علی
هم آن طاغی از بعد جنگ و فساد ... برافراخت بیدلوائے عناد
که ناید از آن بیش اندر خیال ... همه قوم او هم نواصب بآل
بکین دشمنیش برین هم قیاس ... که از شیر او حیدر حق شناس
وصیت نمود از وقوف و شعور ... که دارند مستور قبرش ضرور
نسازند تا نبش قبر اهل کین ... پئے هتک و توهین آن شاه دین
ز حکمش بکوفه زیاد آشکار ... بگشته موالی شه بے شمار

[illegible]

بدانست خود آن سراپا نفاق — یکی از شیعه نگذاشته در عراق
چو حجر صحابی هم اصحاب را — معاویہ کشته بجرم ولا
چنان خوف غالب شده از اهل کین — که کردند اهل حق اخفای دین
گواهی آن شیعیان عدول — چو کفار هرگز نمیشد قبول
بر اوشان چنان کرد او تنگ کار — که شد زندگانی بر آن زمره بار
ملخص که از جور حکام خود — بسی برد زنده بمرده حسد
که ای کاش من مردمی پیشتر — نمی دیدم اینحال روز بتر
دگر آن فضائل که بداشت شاه — باخفا بسی را نموده تباه
چو میکرد ذکر فضائل کسی — ز حکام آزار دیدی بسی
که میگشت محبوس قید بلا — و یا کشته میشد ز تیغ جفا
برین هم معاویہ ننمود بس — بذم علی کرد دیگر هوس
کز اصحاب و از تابعین جمع را — پی وضع ذمش نموده بپا
بود بوهریره از آن واضعان — دگر عمرو عاص و مغیره چنان
چو عبد الله طمل ابن الزبیر — که بودند دور از ره صدق و خیر
پس ایشان هر آن ذم که میبافتند — صلات و جوائز بسی یافتند
ازین ذم نموده بمردم جلی — که هرگز مسلمان نبوده علی
پس آغاز کرده ز نفس شریر — در اقلیم خود سب و شتم امیر
محافل منابر از آن بدمقال — بماندند پر تا به هشتاد سال
کسی گر نگفتی بدش بر ملا — مؤاخذ بگشتی بجرم ولا

ببین بغض آن قوم را با ولی | که شخصی که می بود نامش علی

در اظهار نام خودش پیش شان | همیداشت خوف گزندے بجان

قرآت قرآن آن جہول | ز عبد الله و از ابیؔ عقول

بسا کرد ممنوع با ہر جفا [معویہ ۱۲] | گرفتہ قرآت عثمان را [ابن مسعود ۱۲]

تہدید حجاج ظلّ زمان | شدند آن قرآت محو از جہان

دگر آنکہ بر رغم آل کرامؑ [بن یوسف ۱۲] | کہ میداشتند افتخار تمام

بفرمود تا بہر زر مردمان | بحق ثلثہ بکج مج زبان

فضائل نمودند از خود بنا | کہ ہر گز نفرمود آن مصطفا

مقابل بہر فضل و مجد امیرؑ | بکردند وضع فضائل کثیر

خصوصیت و قرب شان با رسولؐ | بکردند ایجاد ہم آن جہول

معاویہ را پس بہر مدعا | بکردند وضع روایت بسا

ازین منشاء و بشام و حجاز | در وضع اخبار گردید باز

پس از حرص دنیا در ایام چند | روایات بسیار پیدا شدند

اگر چہ ز اصحاب و از تابعین | در آن عہد بودند ہم بر زمین

ولیکن بود شیوۂ این جہان | کہ روئے خلائق بود در شہان

مخالف بدولت چو باشد سخن | نہ فرزانہ گردد بآن حرف زن

بحکام خود تا نسازد کسے | نیابد ز دنیا تمتع بسے

پس آن جملہ موضوعہ اقوال را | نمودند تعلیم اطفال را

چنان نقشہا را چو قرآن مہان | کنانند اطفال را بر زبان [کنانیدند ۱۲]

برین کار ہر شیخ و آموزگار / زحکام مے یافت زر بیشمار

ازین حال و بدعات پُر از ستم / شده پُر ز شام و عرب تا عجم

چو اطفال گشتند دیرینہ سال / بزادند ہم خلق در زشت حال

پس آن خورد سالان مردم صغیر / بگشتند اہل الحدیث کبیر

بگشتند مقبول حکّام شوم / گرفتند مردم ازاو شان علوم

ہویدا کہ شہرت در آن روزگار / پئے عالمان فضیلت شعار

نہ حاصل ہمے شد جز آن ناگزیر / کہ گویند بوفق رضاے امیر

چو اشیاخ اہل صحاح و سیر / کہ بودند از مردم مشتہر

نمودند اخبار و قرآن قبول / ازان عالمان نی ز آلِ رسول

ہم اسلام اہل جماعت ضرور / شده پُر ز بدعات و نصب و فتور

دگر آن معاویہ و نسل او / ہمہ قوم و عمال آن زشت خو

بہ تذلیل و در قطع نسل امیرؑ / نمودند بس فکر ہا ناگزیر

بر او شان نمودند چندان ستم / کہ خونبار از آن دیدہ ہا دمبدم

زمین خاک بر سر کند زان جفا / فلک را ز اختر بدل داغہا

کہ خون شہیدان بہر سال جوش / زند ہر کجا با بکا و خروش

ہم آن پور مروان سجّاد را / طلب کرد با طوق و زنجیرہا

ہمین نصب و بدعات شیطانیہ / بماندند تا دور مروانیہ

تو دانی کہ در دور حجّاج شان / زخوف ہمان ظالم بدگمان

احادیث چندؑ رُوات متین / نکردندی نسبت بآن شاہدین

بوفق: موافق ۱۲

[illegible] ۱۲

اگر شک بداری درین حق سخن
تهذیب بین قول بصری حسن

خلاصه که حکام و هم خاص و عام
همه دشمن فضل و حق امام

بحکام هم صالح و متقی
تقرب بجسته ببغض علیؑ

نمی بود گر دشمنش بعض کس
تقیه همی کرد و خاموش و بس

دران دور پر نصب و ظلم مدید
روایات فضلش شده ناپدید

ازین ره فضائل پی مرتضاؑ
نباشند نزد مخالف بسا

پس آن فضل را تا کجا شیعیان
بیارند از اشیاخ نصّاب شان

چو این دور نسل امیه گذشت
امارت در اولاد عباس گشت

چو عباس[له] بودند در ابتدا
همه نسل او شیعهٔ مرتضاؑ

مگر چونکه سادات عظّام صاف
بگشتند از شاهی شان خلاف

خلافت حق خویش انگاشتند
خصومت باو شان روا داشتند

ازینوجه منصور همت بباخت
بناچار با اهل سنت بساخت

پس اولاد عباس هم ناگزیر
نمودند اخفای نص غدیر

چه اظهار و اعلان آن بر ملا
بیانگ جهوری همی زد صدا

که جز عترت و اهلبیت نبیؐ
کسی را نزیباست در دین شهی

چنانچه[له] که در حق هفتم امام
بمامون خود گفت هارون خام

مگر صاف این هم ندادند حکم
که باشند زین نص کسان صمّ و بکم

چه از مصلحت دور شد آنچنان
که بغض علیؑ زان بگشتی عیان

چنین می نمودند تدبیر کار
که از اهلبیت نبیؐ زینهار

له کتاب روضة الصفا و کتاب العبر ابن
خلدون جلد سوم در ذکر دولت شیعیه
کتاب کنز الاخبار فی السیر و الاخبار
[illegible]
و ینابیع المودة صفحه ۸۵ [illegible]
من عبقات الانوار صفحه [illegible]
جلد سوم روضة الصفا باب [illegible]

نیاید کسی پیش مردم فروغ — بتحقیر سازند او کم فروغ
کسے را کہ زان دودمان شرف — بفضل و بعلم و عمل متصف
شنیدند و دیدند و انگاشتند — بدل تخم آزار او کاشتند
چو امویہ در بغض نسل امیر — ہم ایشان قدم بر قدم راہ گیر
چنانچہ کہ منصور شاہ عرب — ہمیکرد امام ششم را طلب
ہمیکرد کوشش بقتلش بسا — مگر بود عاجز ز حکم خدا
چو نعمان را با امام نحو — مقابل نمودہ بہ تذلیل او
پس او گشت عاجز چنان در کلام — کہ در پیش شہ کرد ہیچ اسلام
ز سفیان کہ بودہ ز احبار شان — بسا خوف میکرد امام زمان
خلاصہ کہ سادات را ہر سبیل — نمودند اسیر و ذلیل و قتیل
پس اولاد حیدر در آن روزگار — بگشتہ پریشان ملک و دیار
ازین بغض او شان خواص و عوام — در آن عہد ہم از ائمہ کرام
احادیث و احکام شرع رسول — نکردند از خوف شاہان حصول
موالی و اتباع شان نیز ہم — اسیر و ذلیل و پر از خوف و ہم
ازین جورہا ہر یک از اہل حق — ہمیکرد اخفاے دین و نسق
چو در عہد منصور فرمان روا — شدہ باب تصنیف و تالیف وا
پس از صادق اہلبیت رسول — نکردند حکم و حدیثے قبول
گزیدند آن ناصبان از عوام — اماے مقابل بآل کرام
کہ دلخواہ او شان روایت کنند — بشرع پیمبر خیانت کنند

چنانچه چو منصور کوته نظر / بداد امر جمع حدیث و اثر

بمالک بگفته که ای کاردان / نگیری حدیث چنین و چنان

پس آن کاردان حسب ایمای شاه / احادیث بسیار کرده تباه

ببین ظلم هارون که بدنا رشید / که بر نفس موسای کاظم رسید

که بگرفتش اوّل بقید دراز / بسم دغا کرد مسموم باز

هم انموذج حال نصب عوام / بود انچه شهرت بدارد تمام

که چون کرد مامون تشیع قبول / شکستند بیعت ازآن شه فحول

دگر انکه با شافعی مردمان / بگفتند روزی که ای کاردان

بیان میکنی انچه پیش فحول / صفات فضائل با آل رسول

گوارا نباشد برین مردمان / بگویند در غیبت تو چنان

که همچون احادیث رفاض را / گذارید کان ست یک افترا

ببین حال متوکل روسیه / که بوده خلیفه ز عباسیه

به تبغیض آل رسول و ودود / ز مروانیه گوی سبقت ربود

زیارات قبر حسین شهید / بهر ظلم مسدود کرد آن عنید

بر آن آب جاری نموده دگر / نموده دگر نبش قبرش مگر

بخاری و مسلم در آن عهد زشت / بهر شوق هر یک کتابی نوشت

همین وجه باشد که هر دو جهان / نکردند بس فضل حیدر بیان

ببین قصه معتضد ای بصیر / که چون خواسته ذکر فضل امیر

چنان بر طبائع بیامد گران / که پیدا شدش خوف فتنه ازان

چو خوف زوال خلافت فزود ‌‌ ‌ پس او ترک ذکر فضائل نمود

چنین حال نصب خواص و عوام ‌ ‌ همی بود تا شش صد اعوام تام

پس ای حق پژوه تسنن گزین ‌ ‌ خدارا بچشم دیانت ببین

که هرگه بود حال دوران چنان ‌ ‌ بآن اهلبیت رسول زمان

چگونه ائمه هدایت کنند ‌ ‌ احادیث حق چون اشاعت کنند

زخوف ملوک و رعایائے عام ‌ ‌ تقیه نسازد چرا هر امام

ولیکن بخلوات باآن ستم ‌ ‌ سوای خودرا که بودند کم

بکردند تعلیم دین قویم ‌ ‌ بتقلیل چون انبیائے قدیم

هدایات ایشان برائے انام ‌ ‌ نبوده چو اشیاخ نصاب عام

بوجه تعصب اگر غافلے ‌ ‌ بگوید درین باب چون عاقلی

که پیغمبر ما رسول امین ‌ ‌ نکرده تقیه در ابلاغ دین

نموده تقیه چرا هر امام ‌ ‌ به تعلیم شرعش علیه السلام

بگویم که در ابتدا آن رسول ‌ ‌ به تبلیغ خوفے نمود از نکول

باعلان چو فرمود اهدای شان ‌ ‌ در آندم نمیداشت هم خوف جان

چو تهجین اصنام کرده نبے ‌ ‌ همان دم بپا شد باو دشمنے

نگرداشت خویشان چو شیر ژیان ‌ ‌ چو بوطالب سید مکیان

نه هرگز توانست هر یک شریر ‌ ‌ که قتلش کند یا نماید اسیر

چو از مشرکان هیچکس آن زمان ‌ ‌ نه در مکه بوده شه و حکمران

چو برخاست از سر همان ظل عم ‌ ‌ نبی را شده خوف جان لاجرم

مکه داخل نشود پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف آنحضرت را اجازت آمدن کرد و او بعد از آن از مکه هجرت نمود ۱۲

پس اہدای آن کیمیا نا گذاشت ... پی ہجرت مکہ ہمت گماشت

ہمین[1] نہج ہر یک امام زمان ... ز ہر شاہ خوفے نمودہ بجان

نبودہ مقامی سوی شرق و غرب ... پی ہجرتِ شان بجز دار حرب

دگر بود[2] فرمان آن مصطفا ... کہ اے قوم تا حاکمان شما

بدارند قائم صلوٰة و صیام ... پذیرید فرمان شان بالتمام

ببین حال بصری حسن را دگر ... تقیہ نمودہ بنقل خبر

پس آل پیمبر[3] چرا در زمان ... تقیہ نسازند از خوف جان

ولیکن ہمہ شان بآن خوف و بیم ... نمودند تعلیم دین قویم

خلاصہ چو بود این حدیث غدیر ... ز مشہور فضل جناب امیر[ع]

نکردند ترک روایت فحول ... بناکام کردند آن را قبول

مگر بر زبانِ کسے گر گذشت ... بمعنیش محتاج تاویل گشت

کہ تا راوی ایمن بود از شہان ... نہ بینند ضرر ہا ز اہل جہان.

چو اخفاے نص پردہ بر تنید ... رہ حق شد از چشمہا ناپدید

پس از کتم و تاویل نص غدیر ... شد از اعتقادات برنا و پیر

کہ زنہار این نیست نص جلی ... مسلّم بر اثبات حق علی[ع]

نہ کافی بابطال امر شیوخ ... بکرد این عقائد بدلہا رسوخ

چنین اعتقادات را راویان ... کہ بودند اولادِ اجماعیان

نمودند تعلیم ہر قبول ... بتفسیر و ہم در حدیث رسول

پس از وجہ تعلیم و خوف شہان ... گرفتہ ہمین مذہبے یک جہان

[1] چون سلاطین [illegible] مثل معاویہ و یزید و مروان و عبدالملک [illegible]

[2] وغیرہ سلاطین [illegible] و امارت [illegible]

[3] [illegible] و دشمن جان [illegible]

[illegible] احادیث [illegible] مشکوٰة وغیرہ [illegible]

دگر عالمے زین خبر وار گشت — کہ حق چیست و زحق نباید گذشت

بخوفیکہ پیدا شد از اختلاف — نگہداشت تیغ زبان در غلاف

چو ہر تیرہ و تار دوران گذشت — ہمان شوکت ناصبان کم گشت

کشیدند تیغ زبان مومنان — نمودند حق علی را بیان

پس اعلام نصاب ہم در شتاب — گرفتند بر سر سپر از جواب

نخستین کسے با دل گرم و سرد — بہر جہد تحقیق این نص بکرد

بنا کام ہر اہل تحقیق صاف — بہ بسیاری نقل کرد اعتراف

ولیکن تواتر کجا سود مند — بمعنیش چون شبہہ انداختند

نمودند بس کوشش بے حساب — کہ در خاک پنہان کنند آفتاب

چہ ہر گونہ رد حدیث غدیر — زنا فہمی برایشان شدہ ناگزیر

رہِ معنی این حدیثِ بلند — بانواع اوہام کردند بند

فگندند از ہرزہ کارے عیان — وساوس بدلہای ایمانیان

کشید از وساوس دلم صد تعب — بہ لاحول خواندن کشادم دو لب

تمنا ہمیکردم از دیر باز — کہ چون سرور دین و شاہ حجاز

باعلان این حکم کرد اہتمام — کنم معنیش باز مشہور عام

چو تنزیہ فرقان[۱] کہ کردم رقم — جوابے بعیبائے باحشم

در آن ضمن اکملت آیت عیان — نمودم حدیث غدیری بیان

دلیلے بمقصود حق نغز و چست — بگفتم کہ تسویلہا گشت سست

چہ معنے موضوع اہل خلاف — ز روئی زبان عرب بس گزاف

شود معنی شان همان دم درست — که محبوب مولی بباشد نخست
مگر آنکه معنی مولی بیان — نکردند محبوب اهل زبان
محب نیز اینجا نباشد روا — کز آن منقلب میشود مدعا
کز ان فرض حیدر شود حبّ ما — نشد فرض ما حبّ آن رهنما
نشد مکتفی مختصر بیان (واجب ۱۲) — که در ضمن چیزی دگر بود آن
ازین ره دگر بار فکر رسا — دلم را شده اینچنین رهنما
که مانند حسّان دگر ناگزیر — به نظم آورم این حدیث غدیر
چه نظم ست مرغوب دلها بسا — ز حسّان پسندید بس مصطفا[۱]
دعا کرد در حقّش نبی[۲] — چه او کرد تاکید حق علی
سلاست در آن باشد و اختصار — که حفظش شود زود و بس استوار
شود عام فهم و کلام متین — هم از هزل پاک و هدایت قرین
ولیکن چو در نظم کردم نظر — دلم گفت کاریست دشوار تر
که با ضعف حالت بضیق مجال — کجا مهلت اینچنین قیل و قال
دوم مذهبی بحث آن پیچ پیچ — چو حلّش نگردد نیرزد بهیچ
سوم اینکه اخبار بی بیش و کم — بود نظم آن شاق و بی لطف هم
ولیکن دلم باز با این همه — برآورد اشعار چون زمزمه
از آن بعد خفتند چون دیده ام — کشادند چشم معین کرم
شبی خفته بودم بآرام دل — شراب ولا بود در جام دل
که در خواب دیدم مکانی غریب — در آن هم بایوانش چاهی قریب

بزرگی بر آن چاه استاده بود / خیالم که بر غسل آماده بود
بایما مرا خواند و فرمود او / که از احتجاجات خواهم ز تو
بگفتم که از شیعه سازم بیان / کنم یا ز اهل جماعت عیان
بفرمود آن مرد شیرین کلام / که بنشین بجائے خود و بر مقام
پس از غسل خواهم نمودن طلب / بماندم بیاید مرا یک عجب
دلم گفت این مرد با عز و شان / شهنشاه ایران بود بیگمان
در اقلیم او عالمان گو بس اند / مگر از مصالح نسازد پسند
کز او شان نماید چنین قیل و قال / مرا اجنبی دید و کرد این سوال
چو زین خواب بیدار شد چشم من / عجب حیرتم داد و زین سخن
که دارای ایران ز دین طاهرست / بپرسد چرا از من این ظاهرست
به پیش بزرگی نمودم بیان / که فرماید او تا چه تعبیر آن
بگفتا کز اضغاث احلام نیست / چنین خواب نادر جز الهام نیست
چو ایران بود مؤمنان را مقام / شه اوست حیدر علیه السّلام
تو میدانیش ناصر الدین شاه / مگر اوست شاه ولایت پناه
اشاره بتو کرد بی احتیاج / که بنگار بر حق او احتجاج
دگر بار این خواب کردم بیان / بر مرد دانشور از دوستان
همین گفت او نیز تعبیر خواب / که ایمائی حکمست از بوتراب
بتایید تعبیر آن هوشمند / بیان کردهم قصهٔ دلپسند
که از بهر جد والدم را بخواب / چنین یک اشارت شد از بوتراب

رویای دیگر

دگر بار در خواب دیدم چنان — که گویا منم اندرون مکان

که ناگه سروشی صدا بر کشید — که اینک شهنشاه ایران رسید

بدیدم که آن وارث ملک جم — پیاده هست و پیش و پس او حشم

حریراست سرخ و لبسی خوشنما — که شلوار دارد ازان شه بپا

بپائین شلوار آن نامور — زسیمین یراق ست تابی دگر

چو باز آمدم اندرون مکان — شهنشاه را یافتم اندر آن

که رونق فزا هست بر شه نشین — شه رفتم بپاس ادب من قرین

بیامد یکے خادم از نزد شاه — سبد پیش آورد تابان چو ماه

دران بود پخته برنج سفید — مرا داد آنرا چو عین امید

گرفتم من آنرا و هم آن زمان — ثمرهائے خوش یافتم بعد آن

ثمر از عجم بود و این نیست یاد — خریدش نمودم که شاهم بداد

ازین خواب چون چشم من باز شد — دل من عجب مخزن راز شد

بگفتم که بیشک سے علی و لے — بمن کرد ایما مکرر جلے

بمیدان دین بر فرازم علم — کنم احتجاج امامت رقم

ازان بعد گفتم که آن شاہ ما — بود مورد لطف شیر خدا

که در زی او حسب تعبیر خواب — شده جلوه فرما گر بو تراب

لباس حریری و سرخ و یراق — که شایان شه نیست بالاتفاق

پس آن سندسی باشد و نیست زشت — متبر بود از لباس بهشت

غرض دل ازین خواب گشته قوی — خرد کرد از چرخ بالا روی

گرفتم قلم را بنام خدای — بکافور گشتم ازان مشک سای
درآنوقت ستری نموده عیان — که این نظم باید بپارس زبان
چه درباب این مثنوی بی خفا — شدایما ز دارای پارس مرا
بهر حال من کردمش اختتام — بتائید حیدر علیه السلام
بود کین سخن را بعین کرم — پذیرائی آید بکلک عجم
فروغی بباید ز والا نگاه — چو سلک گهر در برو دست شاه
پس از هند تا قاف و ایران زمین — بالطاف آن ناصر پاک دین
بباشد بیک اعتقاد قوی — بهر دست این مثنوی نوی
همین نهج شرحش بپارس زبان — شود چاپ و شائع بهندوستان
فیوض شهنشاه بحر کرم — بود کان رساند درین هندهم
چو آن شاه جمجاه از جای خویش — برای رفاه رعایای خویش
کشیده است تکلیفهای سفر — چه دورست گر بیندش یک نظر
بدینی رفاه آن حمید الصفات — نه چون میکشد رحمت التفات
شد او ناصر الدین بنام نکو — چرا نصرت دین نیاید از او
چرا ننگرد این تولای من — که هست از موالی مولائی من
چو محروم از قرب آن دین پناه — نه واقف ز آداب درگاه شاه
ندارم زبانی به کام و دهان — که آن خط بیابند اهل زبان
چه بتوانم آورد بهر نثار — دُر و گوهر دست شاهوار
ز شاهان صفوی کتاب بجار — بماندهست در دهر خوش یادگار

همین طور زین شاه عالیجناب — بماند بدهر این همایون کتاب

ولیکن شنفتم پس از دیرگاه — که آن قبلهٔ عالم و دین پناه

ز دست ستمگار با بے پلید — براعلائے اوج شہادت رسید

لباسی که میداشتش زیبِ تن — همه سرخ گشته چو خونین کفن

دلم خون بگردید از فرطِ غم — فغان کردم و گفتم اے واستم

لباسی که در خواب بود ارغوان — شہادت بگردید تعبیر آن

تمنائے دینی من خاک شد — دلم هم از آن آرزو پاک شد

مگر بعد از پاس خود خاطرم — درین مدعا شد چنین رهبرم

که گرچه همان شاه جنت مکان — پسندید قرب خداوند جان

گروارثش را در ایران زمین — که بادا مظفر بدنیا و دین

بدارد خداوند ما کامیاب — بود ظل او پرتو آفتاب

کنونست در دینم امید گاه — فیوضش بود عام چون مهر و ماه

شود التفاتش برین مثنوی — که در دین بباشد کتاب نوی

بتقریظ شاه عدالت مآب — مزین شود این همایون کتاب

شود چاپ و هم شائع از بعد آن — در ایران و توران و هندوستان

باین مثنوی نیز شرحش ضرور — شود چاپ و یابند حظ ذی شعور

ازین پس بدرگاه پروردگار — برآرم کف عجز کاے کردگار

من از خاک عرفات و بیت و صفا — کنم بهر امراض عصیان دوا

هم از خاک عتبات یثرب مقام — کنم سرمهٔ چشم با شوق تام

زعقبات علیای ارضِ عراق　　بیابم شرف باد لِ پُر وفاق
که عمرے درین آرزو شد بسر　　زبے برگیم پاست خستہ مگر
زبے برگی بندہ بندہ نواز　　بالطاف و توفیق خود چارہ ساز

باب اوّل بیان دعوائی شیعیان بر خلافت جناب امیرؑ از روی حدیث غدیر و بیان تواتر و معنی آن و درینجا چہار فصل ست فصل اول بیان صحت و تواتر حدیث غدیر

بدہ ساقیا جام صہبائے نور　　کزان قلب رخشند ز فرط سرور
درخشان شود نور صہبا چنان　　که روشن شود زان دل عامیان
بہ بنت العنب شد کراہت مدام　　که برماست چون بغض حیدرؑ حرام
ایاغے بدہ زان مئ بے نظیر　　که خمخانہ اش گشت خم غدیر
ایاغے بیاور ز لطف و کرم　　پر از بادۂ ساقی کوثرم
زیک جرعہ اش دل پرایمان شود　　زیک قطرہ اش سر د سکران شود
چنان صاف گردد دلم زان شراب　　کہ گیرم صواب و بگویم صواب

کنم نیز نعلین آرزوها | نظر آیدم دشت قدس ذُکا

کنم گوش انا الله ز ربّ کریم | کلامم شود چون کلام کلیمع

مسیحا صفت گردم اعجاز دم | بدست اندرم باد از در قلم

چو حرف هدایت رود بر زبان | به لبنیت کنم زیب و حُسن بیان

کلامم شود گوهر آبدار | که چرخش کند عقد پروین نثار

ز طوبی سزد خامه ام یا ز نور | مدادم سیاهی چشمان حور

سزد بال جبریل قرطاس من | ز مخدوم او می سرایم سخن

ز فضل و مقامش بیان میکنم | محقق سخن را عیان میکنم

آغاز دعوے

علیؑ ولی شاه و مولائی کل | بحکم خدا بعد ختم الرسلؐ

مزین بگردید منشور آن | بطغرائے[۵۲] بلّغ پئے مومنان

به تبلیغ فرمان پر احتشام | ز دوحات[۵۳] خم ست دیوان عام

زہے حکم احمدؐ بحق علیؑ | فَمَن کُنتُ مَولَاهُ حرف جلی

بابلاغ حکم بشیر و نذیر | مصدّق غدیرست و جمّ غفیر

ازان پس بپا ہندش ارکان دین | ز روئی تواتر مفید یقین

درین خوش سخن ایکه داری سخن | بده دل بمن حرف حق گوش کن

چه حرفیکه پُر صحت و معتبر | چه حرفیکه اخبار تو سر بسر

ولیکن چو این حکم پر نور و شور | بود مبطل هر خلافت ضرور

ازین ره پس پشتش انداختند | بمعنیش تاویلها ساختند

سلہ طغرا بالضم نوعی از
خطی پیچیده و حروف که بر فرمان نویسند
بادشاهان الصاق خود نویسند اینجا مراد
از حقیقت بادشاه حقیقی است که آن
آیهٔ کلام الٰہی باشد ۵۲ و مراد از بلّغ آیه
یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلّغت رسالته
والله یعصمک من الناس که در
سورهٔ مائده میباشد ۱۲ ۵۳ دوحات
جمع دوحه است که بمعنی درخت باشد
چونکه در مقام غدیر چند درخت
مغیلان خاردار بودند و زیر آن درختان
جناب رسالتمآب صلعم نماز خوانده بود
و در خطبه فرموده بود من کنت
مولاه فعلی مولاه لهذا جناب امیرع
را از اصحاب الدوحات و
نیز بجهت درین شعر میدان ...
که نیز در زمان بود برای ارشاد
این حکم در بیان عام گفته شد
خم نام موضعیست که در صحرای آن
غدیر واقع بود ۱۲

کنون بایدت زین غرض بگذری | پے ردّ آن حیلہ ہا ناوری
اگر راہ باطل بگیری تو پیش | نمائی چہ تفضیح اسلاف خویش
نمیگویمت گرچہ باشد بجا | کہ بر باطلے اندرین مدعا
ولے ہرچہ گویم روایات نقل | بکن صحت آن بانصاف و عقل
چو باشد پر از صحت و معتبر | باقوال عترت موافق دگر
درآندم بکن راہ حق اختیار | چو داری دگر کار با کردگار
چو کردہ سرت را غرض خیرخیر | نیابی رہِ حق سر خویش گیر
ولیکن کنون در تخالف ز آل | نیابی چو اصحاب جاہ و جلال
نہ این دور دوریست مروانیہ | نہ عبّاسیہ ہم نہ سلطانیہ
کہ بر حرص قرب سلاطین جور | تخالف ز عترت نمائی بفور
در فضل شان را نمائی تو بند | لوائے اَنَاالْحَق بسازے بلند
نہ چون زُہرے[۱] و ثورے نامدار | بیابے تو در بزم حُکّام بار
نہ چون بوحنیفہ[۲] بجاہ قضا | بیابی تو کام دل و مدعا
نہ اکنون بعرش[۳] وزارت رسی | نہ بر اوج و صدر صدارت رسی
درین روزگاران نیابی تو کام | بجز مرجعیت ز چندین عوام
قدح خود شکستہ است و ساقی نماند | ہم آن دور شامی عراقی نماند
بیامد کنون دور فرخ نشان | بہر دولت و ملک اندر جہان
کہ نور و فروغ علوم و ہنر | بپردہ است تاریکی ہر بصر
خصوصاً درین ہند پر عدل و داد | کہ از امن و امان ست مینو سواد

۴ او شانرا فضائل موضوعہ حضرات ثلثہ نوک زبان کردہ میشد ازین سبب بخاری و مسلم روایات او را خیلے اختیار کردہ اند و زیادہ حالات او در مجلد دوم استقصار الافحام باید دید ۱۲ و سفیان بن سعید الثوری کہ رکنے در احادیث صحاح ستہ است با اہل بیت علیہم السلام انحراف تمام داشت و با این وجہ بحکام بنی عباس تقرب ہمی جست و نزد ایشان آمد و رفت میداشت جناب امام ہمام از وے احتیاط میفرمود و در سبز و حدیث نقل نمیکرد تا نزد منصور غمازی نکند و زیادہ تر حالات او در مجلد اول ۳

زانوار آرای برطانیه | فروزان شده عهد ظلمانیه
شهنشاه گیهان و جم بارگاه | سکندر باقبال و انجم سپاه
زالقاب سامیه آنجناب | بود قیصر هند اشهر خطاب
تجلای حکمش چو افشاند نور | شده چشم عصبیت و جهل کور
بنظم و سیاست شهان زمان | سبقها گرفتند از وی نهان
بآزادگی اندرین مرز و بوم | ادا میشود مذهبی هر رسوم
زهر علم و هر دین و مذهب کتاب | ز فیضش همانا شود دستیاب
کتابیکه نایاب بود و نهان | شده دست مالی بر طالبان
درین دور دانشوری ای عزیز | زجهل و تعصّب برآ بر تمیز
تو نتوانی انکار کردن کنون | زنام کتابی بکذب زبون
تو نتوانی اخفائی حق از عوام | درین روشنی علوم ای همام
کنون اینچه اخفای حق امیر | چرا این تخالف زحکم غدیر
نخستین درین حکم ایمان اساس | همانا یقینی تواتر شناس
کزان میشود هر حدیث صحیح | چو قرآن مفید یقین صریح
چه این حکم نزدیک هر دو فریق | بنقل ثقات و زسیصد طریق
زجمع صحابه بهر یک زمان | بیامد خوشا تا بما آن چنان
که شرط تواتر فزون تر در آنست | یقین چون سماع از پیمبر بر آنست
ببین کثرت نقل این نص صاف | که حفاظ نقاد و اهل خلاف
در اسناد آن نامها ساختند | طرق بیش از صد بپرداختند

به تنقید هر یک سند راهمان　　نوشتند در نامه با خوش بیان

مراد از سند از روایت[۵۱] مدام　　بود نقل یک یا ز خیلا تمام

ازاو شناسنت آن طبری[۵۲] بی نظیر　　که معروف بوده به ابن جریر

نوشته کتاب الولایت بنام　　در اسناد و الفاظ این حکم عام

ز بسیار اصحاب کرده بیان　　طرق بیشتر بس اسانید آن

نمودند هم ذکر آن ای شفیق　　ز اعلام اسلاف هر دو فریق

چنانچه ابن بطریق[۵۳] خوش رهبرم　　دگر سید ابن طاؤس هم

نمودند افاده که ابن جریر　　نوشته کتابی بحال غدیر

ز اهل جماعت بسی باخبر　　چو یاقوت[۵۴] و ذهبی و ابن حجر (عسقلانی شارح بخاری)

نمودند مذکور آن خوش کتاب　　که تالیف شد در حق بوتراب

چنانچه ز یاقوت معجم مبین　　که مذکور کرده در آن این چنین

که شیخی به بغداد شهر شهیر　　مگر کرد تکذیب نقل غدیر

پس آن طبری حبر فخر زمان　　فراهم بفرمود اسناد آن

دوم آنکه فرمود ذهبی[۵۵] امام　　که دیدم چو آن نامه اش را تمام

فراوانی نقل و اسناد آن　　مرا کرد مدهوش و حیرت کنان

سوم بعد ذهبی حبر بصیر　　بتاریخ خود گفت ابن کثیر[۵۶]

که دیدم خودم آن کتاب عظیم　　مجلد دو تا بود و هر دو ضخیم

دگر عسقلانی[۵۷] به تهذیب خود　　بفرمود ذکر کتابش که بد

که اسناد بسیار نقل غدیر　　همانا بیاورد ابن جریر

مدائح که آن طبری نامور | بدارد ببازان ست مشهور تر
خلاصه بگویم که او واقعی | خوشا مجتهد بود چون شافعی
علاوه برآن فضل و توثیق حال | که کردند او را ز اهل رجال
سیوطی ز فضل و کمالات او | براه تحیر بگفتا نکو
که از بهر دین شد دو سرا | نگفتند او را مجدد[51] چرا
هم ابن خزیمه بگفته بسی | که عالم تر از وی ندیدم کسی
دگر ابن تیمیه[52] مدحش چنان | نموده که ناید ز ایمانیان
که ابن جریر و هم امثال او | چو آن مالک و شافعی نکو
بباشند عالم ترین جهان | از آن عسکریین و امثال شان
بود فرض بر عسکریین هم | که گیرند دین از چنین محترم
معاذ الله این کذب و نصب و کین | که مؤمن نگوید گهی این چنین
دوم بعد آن حافظ نامور | که با ابن عقده بود مشتهر
نوشته در اسناد[53] این حکم عام | کتاب حدیث الولایت بنام
در آن نامه نقل روایات گشت | ز اصحاب تا یک صد و بست و هشت
چنانچه ابن طاوس عالیجناب | بگفتا که نزدم بود آن کتاب
صحابه که کردند نقل[54] خبر | بیاورد اسمائے ایشان دگر
هم اهل خلافم ز روی صواب | نمودند ذکر این خوش کتاب
چنانچه ابن تیمیه[55] با نمود | بمنهاج خود ذکر آن را نمود
دگر عسقلانی[56] رجز خیبر | که در علم دینی خطابش امیر

بشرح بخاری وتهذیب در — همین طور اندر اصابه دگر
کند ذکر آن نامه را بی نهفت — چنانچه بشرح بخاری بگفت
که لاریب آن ابن عقده در ان — اسانید آرد صحاح وحسان
بیارزد این قولش ابن حجر — مناوی وسمهودی باخبر
دگر آنکه حافظ سیوطی فرد — دراز هار اظهار آن نامه کرد
دگر آنکه شیخانی قادری — کند ذکر آن در صراط سوی
دگر میرزائی وسیع النظر — بمفتاح زان نامه داده خبر
علاوه برین نقل اسفار قوم — دگر پیشوایان احبار قوم
بنقل مسلسل پذیرای دل — که تا ابن عقده رسد متصل
روایت نمایند کان خوش کتاب — ازان ابن عقده است بی ارتیاب
بتوثیق آن ابن عقده اگر — عزیزا نداری بنوعی خبر
بکش رنج وزحمت تحقیق دین — چو انساب وطبقات حفاظ بین
که بود او ز حفاظ ابرار قوم — گرفتند از و نقل احبار قوم
تمسک نمودند جا بجا — بقول بن عقده پیشوا
علاوه بتوصیف وتوثیق او — بفرمود آن دارقطنی نکو
که گفتند اهل کوفه چنان — که از ابن مسعود تا این زمان
نیامد چنو حافظی در نظر — که دارد خبر از حدیث وخبر
مسانید آن بوحنیفه امام — که خوارزمی آورد با اهتمام
در آن نامه هر یک سند را ادار — برین ابن عقده بود آشکار

همین نامه هنگام طبعش نگر | زهر خصم بر بوحنیفه سپر
عزیزا بر این کس[۱] چو قدحی کنی | خود آثار آن بوحنیفه کنی
سیوطی[۲] و سهمی و طاهر ترا | بگویند طبل تعصب نما
ندانی که سبکی[۳] به طبقات در | بداده بن عقده[۴] را وه چه فر
که مثل بخاری و دیگر فحول | شمردش ز حفاظ شرع رسول
دگر بو علی[۵] رتبه اش راستود | که چون تابعین قدر والاش بود
اگر بود چیزی تشیع در او | نه آن میرساند ضرر نزد تو
چه آنست حب شه بحر و بر | نه تفضیل او بر عتیق و عمر
سوم حافظے ماهرے بوسعید[۶] | که بر اوج حفظ و کمالے رسید
نوشته کتابے درایت بنام | در اسناد این حکم خیر الانام
پس از یکصد و بست اصحاب دین | روایت نموده بحسن یقین
ازین جمع اصحاب اسناد آن | نموده هزار و سه صد تابعیان
عزیزا چو مدحش بجوئے نگر | تو انساب سمعانی و هم عبر
ازان بعد حسکانی[۷] حبر دین | که در حافظان بود از بس متین
در اسناد این نص بخوش صفات | نوشته کتابے دعاة الهداة
ازان بعد آن ذهبی[۸] پر کمال | که بوده عیار حدیث و رجال
کتابے در اسناد بنگاشته | تواتر درین نقل انگاشته
ازین جمله بالاترین هم پذیر | درین کثرت نقل حکم غدیر
که آن بوالمعالی[۹] حبر همام | که بوده بهر دو حرم یک امام

بگویید که آمد کتابی بی‌نظیر
بدیدم در آن نامهٔ دلپذیر
بر آن بود این هم نوشته بیان
از آن بعد بیست و نهم جلد بین
علاوه برین جسر گه چه با
بگفتند مجمل بسا با خبر
یکی آنکه خود احمد[1] حنبلی
در آن با تحقق ز جمع کثیر
دگر آنکه جُلابی[2] با نظر
بگفتا درون مناقب کتاب
که نص غدیر از رسول زمان
همانست جُلابی خوش نظر
هم اعلام[3] دین اندر اعتماد
دگر آنکه اسناد این نص ما
دگر کنز عمال بین ای خبیر
دگر همچنین هم دو ابن حجر
عزیزا چو کردم بیان سند
پس اکنون درینجا تو اثر ببین
وزینجا بسا ناقدان خبیر

بر جلد سازی بغداد در
روایات و اسناد حکم غدیر
که این بیست و هشتم مجلد از آن
بباید بفضل خدای عزیز
که بنوشت هر یک کتابی جدا
که هر این خبر را سند بیشتر
نوشته مناقب بفضل علی[4]
ابو بود نقل حدیث غدیر
یا ابن المغازل که شد مشتهر
چنانچه ابن بطریق کرد انتخاب
صد اصحاب کردند نقل و بیان
که بوده ز اعلام اهل الخبر
باقوال و میکنند استناد
بسند دگر در خصائص بسا
کتب از بدخشی و ابن کثیر
بگفتند کان را طرق بیشتر
بیارند اصحاب زائد ز صد
که گشته بود در خبر با چنین
که بودند اخبار دین را بصیر

بناچار روناکام بی اعتساف — تواتر درین حکم گفتند صاف

نه بینی که ذهبی[51] بالغ نظر — که بوده امام حدیث و خبر

بگفت از تحقیق خود ناگزیر — که در صدر نقل حدیث غدیر

تواتر بود هم بدارم قبول — که این بالیقین ست قول رسول

چنانچه همین قول ذهبی پیر — بتاریخ آورد ابن کثیر[52]

دگر شمس حفاظ اعظم امام — که با ابن جزری[53] ست معروف عام

در اسنی بگفتا که نقل غدیر — صحیح ست خوش از وجوه کثیر

ز روی تواتر رسد تا علی — چنان کز تواتر رسد تا نبی

بیارند آنرا به نقل کثیر — چه جم غفیری ز جم غفیر

پس آنکس که تضعیف این نقل خواست — شعوری درین فن نه آمد درست

دگر بود آن حافظ پر کمال — که گویند او را سیوطی[54] جلال

برین نص در ازهار خود با نمود — خوش اظهار حکم تواتر نمود

دگر آنکه در بعد او آن علی[55] — که معروف گردید با متقی

به تلخیص قطف سیوطی فرد — برین نقل حکم تواتر بکرد

بعهد خودش این علی حسام — همی بود یکتا امام امام

دگر مثل او آن محدث جمال[56] — که بوده ز اعیان اهل کمال

درین حکم پاک امام مبین — تواتر نموده در اربعین

دگر آنکه مخدوم حبر[57] بصیر — بگفتا تواتر درین ناگزیر

دگر آنکه قاری[58] بمرقاة در — که بوده بفن خبر با خبر

حکم ذهبی بتواتر حدیث غدیر

حکم شمس الدین جزری بتواتر حدیث غدیر

حکم سیوطی بتواتر حدیث غدیر

حکم علی متقی صاحب کنز العمال بتواتر حدیث غدیر

حکم جمال الدین محدث بتواتر حدیث غدیر

حکم میرزا مخدوم و ملا علی قاری بتواتر حدیث غدیر

بگفتا ز تحقیق خود ناگزیر | که بیشک یقینی ست نقل غدیر
تبا ید گفت کہ از حافظان | بکردند حکم تواتر بر آن
دگر مقبلی[۱۵] و یمانی امیر | که بودند احادیث دین را خبیر
دگر صدر عالم[۱۵] ز هندوستان | ثنا را الله و هم مبین از مهان
همه معترف بر تواتر شدند | سر غافلان پشت پائی زدند
چه خوش گفت آن سیدم[۱۵] مرتضا | که این حکم فرموده مصطفا
ز شهرت بود شایع روزگار | نه شکی کند جز تعنت شعار
یقینی بود نزد دانا فحول | چو حج وداع و جهاد رسول
بود از چنین مشتهر واقعات | که حاجت ندارد بذکر رواة
شنیدی چو این جمله ای حق گرا | بکن هم تماشای حیرت فزا
که چون رد و تاویل نص غدیر | بر اهل سنت بود ناگزیر
ز خوی خوشش فخر دین همام | که فرموده اندش مشکک امام
نه من زو بنالم که بس کاملان | چو ذهبی[۱۵] و هم حافظ عسقلان
بشکک تواتر سپر خاسته | چو نصاب تشکیک آراسته
پس او دگر چند کوته نظر[۱۵] | سپردند کورانه ره بی خطر
مفاد کلامش همین بی نهفت | چنان در نهایه[۱۵] که چاوید و گفت
که در باب منقبت انچه بیان | نماید شیعه جوابش چنان
که اخبار فضل صحابه کبار | قوی تر از این نقل و خوش آشکار
هم از جمله اهل حدیث سنی | چو اهل صحیحین و چون واقدی

هم آن ابن اسحاق صاحب سیر — نیارند این نقل را در اثر
بگوییم که ای اهل ابصار و هوش — دیانت شعاران انصاف کوش
چنین حرف این فخر دین وید نیست — چنین شدّت نصب فهمید نیست
که این قسم نص را که اسناد آن — فزون تر ز یکصد صحاح و حسان
هم اسلاف و اخلاف او بالیقین — تواتر نمودند ثابت درین
ز اوج تواتر بر انداختند — لوای تعصب بر افراختند
نخستین بفضل صحابه سخن — بدارم که آنست بی اصل و بن
پس اخبار فضل شیوخ همام — به بسیاری ناقلان عظام
نباشند هرگز چو نص غدیر — که دعوای راز نیست بانگ نکیر
بهر مدعی لازم ست اینکه او — از آنجمله اخبار ست تا که دو
کند پیش و زان بعد اسناد بیش — کند هم بتحسین و تصحیح پیش
کند هم بیک کثرت و اعتبار — فریقین بر اتفاق آشکار
اگر مدعی یک خبر را چنان — نه هرگز تواند که سازد بیان
پی فضل بوبکر خود از هوس — تواتر نگویند از هشت کس
ندارند در فضل زوج بتول — تواتر ز صد راویان هم قبول
دوم آنکه این دعوی آن امام — همانا هم اکنون نگردد تمام
که آنچه موانع ازین چرخ پیر — گذشته پی نقل نص غدیر
همین طور در فضل آن یار غار — موانع ز نقلش کند آشکار
همانا بیک فضل بوبکر پیر — تواتر نیاید چو نص غدیر

زاعجاز واعلاے حق ست آن — که باآن موانع که کردم بیان

چنین فضل حیدر خدائے عباد — در اسفار اعدا ودیعت نهاد

غرض اینکه چون رازی سرفراز — بآن طمطراق وبآن کبر وناز

نیاورد یک نقل هم در مثال — برین دعوی خود چو کار محال

همه ادعایش بر ہر عقیل — همانا ست چون دعوی بی دلیل

اموری که باشند مثل عیان — نه یک منع محض ست کافی در آن

وگرنه که ہر کافرے زار سد — که بی حجت از راه کفر وحسد

زہر غزوهٔ واز وجود نبی — کند منع وانکار باید دلے

پس اے مدعی تعصب نما — بگو چیست فرقی درین ہر دو جا

همین محض انکار ناید بکار — اگر میتوانی دلیلش بیار

چو شک در تواتر نموده بپا — که نارندش اہل صحیحین ما

بود گرچه این هم تعصب ضرور — مگر میدهم چند پاسخ چو نور

یکے انکه این نص بر حافظان — طرق بیش از صد بدارد عیان

ازآنها بسا هم زارکان دین ست — که بر صدق اوشان همه را یقین ست

ازین پس چو نارند چندین نفر — نه نزدت رسد در تواتر ضرر

چه شرط تواتر نباشد چنان — که گویند چیزی همه عالمان

چنین شرط ندسوم باشد اگر — تواتر نه بینی تو دریک خبر

دوم راویان را چو باهمدگر — تخالف شود در ثبوت خبر

بود قول مثبت درآن مقبول — نه انکار نافی در اہل اصول

نه بینی که انکار زُهری فراز | پذیرا نشد در سلام نماز

ازین نص اگرچند تا مردمان | نمودند اعراض بے قدح آن

پس این محض اعراض چندین نفر | چه گردد مضر در ثبوت خبر

عجب از چنین دعوی فخر پیر | که نارند این نقل را بس خبیر

نه نام کسے گفت بے شائبه | جز این اربع غیر[1] متناسبه

ولیکن همین دو جواب متین | همه منکران راست بس بالیقین

سوم مسلم و هم بخاری ضرور | نیارند جمله صحاح الامور

صحاح احادیث عالی نشان | نشد منحصر در صحیحین شان

بدین امر تصریح[2] خود کرده اند | دگر شارحان هم چو آورده اند

بگفتا بخاری[ع] مرد فصیح | که بسیار دارم حدیث صحیح

اگر ترک بسیار کردم قبول | که نبود از آنها درین نامه طول

بگفت[ع] ابن قیم که در احتیاج | بنقلے بخاری نمود احتجاج

که آنرا نیاورد از خامه اش | ندارد وجودے درین نامه اش

چو میشد در آن منحصر هر صحیح | نمے یافتے باز دیگر صحیح

چه خوش گفت[ع] بوزرعه خوش نهاد | چو مسلم حضورش صحیحی نهاد

که این را چو سازی صحیحی بیان | پئے اهل بدعت کنی نردبان

که نبود درین گر حدیث شریف | بگویند از اهل بدعت ضعیف

بیاورد ذهبی درون سیر | که فرمود بوزرعه با خبر

که مسلم چو چندین صحاح نگاشت | کرا او صحاح بقیه گذاشت

پس آئندگان میکنند این یقین | که زین پیش بنود صحاح متین
وزینجا همه مردم ارجمند | که در بعد این هر دو کس آمدند
درین نص زنا وردن این کسان | نکردند پروا در ایقان آن
چو گوید کسے کانچه بنگاشتند | اصح است از انچه که بگذاشتند
بگویم که آن هر دو شیخ متین | نگفتند و ننگاشتند این چنین
بود بلکه این رائے او بر ملا | خلاف ابوزرعۂ پیشوا
همین نهج آن چار امام عظام | که بودند پیش از بخاری خام
نبودند پابند[۵۱] در اجتهاد | بآن شرطهائی که او در ننهاد
بود بلکه خیلے احادیث صاف | ز احکام هر مجتهد بر خلاف
بود بعض احکام شان آنچنان | که اندر صحیحین ندارد نشان
پس آنجمله احکام دین با دلیل | نباشند هرگز اصح اے نبیل
چهارم چو شیخین از رائے خود | نیارند این نص چه پروا بود
که استاد و اشیاخ[۵۲] هر دو بسا | بیارند این حکم ایمان فزا
از آن اوستادان جهان دگر | بیارند چون احمد[ص] از پیشتر
بیاور دهم[۵۴] حاکم رکن دین | مطابق بشرط صحاح متین
پس این هر دو رانیست عذر جلی | بجز جب شیخین و نصب علی[ع]
چه در نقل فضل و مدیح امیر[ع] | بود گرچه پر صحت و هم شهیر
بخاری بدزد و دل خود ضرور | و با میکند ابتری و فتور
بود نصب او آنچنان پر عیان | که هم کیش او میند نالان از آن

مذهب مالک و ابی حنیفه و احمد حنبل و غیرهم اکثر فقها همین بوده که باخبار مرسله استدلال میکردند چنانچه در فصل فی الفاظ [illegible] مقدمه شرح مسلم نووی واضح است و بعض مسائل و احکام این ائمه [illegible]

[illegible]

چنانچه بن وحیه[۵۱] نامدار ... بحقش چه خوش حرف زد آشکار

که در نقل فضل خوش حیدری ... بخاری نمایکند ابتری

کفایت نکرده برین حرف خود ... بگفته که دارد همین خوئے بد

همین طور کرده بخاری شقاق ... زعترت که بوده نکو با وفاق

چه آن وارثان علوم نجات ... نبودند نزدش علیم و ثقات

برین حق سخن گر نداری یقین ... چو منهاج و تهذیب و کاشف ببین

که آن صادق اهلبیت کرام ... امام فقیهان عالی مقام

بخاری[۵۲] از و بدگمانی بداشت ... احادیث منقول او را گذاشت

نه او را سزاوار پنداشته ... نه اقوال او راحق انگاشته

ز جمع خوارج[۵۳] مگر اے سگفت ... احادیث با یک ارادت گرفت

درین نصب مسلم سپرده است گام ... ره آن بخاری قدم بر قدم

که از خرمن او بصدق و یقین ... بسے بود از جان و دل خوشه چین

اگر شک بداری پس ای ذی شعور ... ببین ابتدای کتابش ضرور

که بر شاه تطهیر[۵۴] و آن حق مقال ... نه بسته درون قضایا ضلال

مگر او بالجاے حق ناگزیر ... بیاورد چیزی ز حال غدیر

بیاورد سلم و حدیث ثقل ... که فرموده شد آندران خوش محل

جوابیست محکم که هر دو جهان ... چو نارند این نص بباشد گمان

که آن عهد شوکل طفیل بود ... که از ناصبان گوی سبقت ربود

درآندم که آن هر دو با آب و تاب ... نمودند تالیف هر دو کتاب

پس از رشک تو پیچ وار خوف شاه — بدیدند در نامه این نص گناه

ششم اینکه گر نقل حکم غدیر — نمودندی این هر دو شیخان (یعنی بخاری و مسلم) کبیر

زراه تعصب بسی ناصبان — کجا بازماندندے از قدح آن

چه در رد اهل حق ازدی کد — بکردند اخبار آن هر دو ورد

نه بینی که نقل خوش منزلت — بیارند شیخین (یعنی بخاری و مسلم) با مرتبت

مگر سعد دین در مقاصد چو غول — در این نص تواتر نکرده قبول

بدانم چنان کان جناب امیر — همی داشت حساد و اعدا کثیر

همین طور باشند در هر زمان — بسی دشمنانش درون جهان

همین فخر رازی صحیحین را — پس پشت انداخت جابجا

دگر از صحیحین عیان کان خلیل — سه نوبت بگفته دروغ ذلیل

ولیکن خودش رازی فی شعور — بگفته که اینست باطل ضرور

چو اینست هفتم که مردم بسا — گرفتند آن هر دو را بس خطا

پس از بهر شان نزد اهل نظر — چه فضلی است بر دیگر اهل الخبر

که از وجه ناوردن شان ضرور — در امر تواتر نیفتد فتور

ندانی که خود رازی نامدار — بیک نامهٔ خویش گفت آشکار

که در شرح خطابی خوش بصیر — بسا بر بخاری کشد دارو گیر

دگر خود عز رمال عطار زهین — که از جامع مسلم آن مرد دین

برآورد اخبار مقطوعه را — دگر جا بجا کرد قدحش بسا

دگر آنکه باری جواهر نگر — ز ملاے قاری رجالش دگر

مراد از سعد سعد الدین تفتازانی است در شرح مقاصد صریح منزلت را از احادیث آحاد شمرده و عضد الدین ایجی در مواقف و سید شریف در شرح آن و محمود اصفهانی در شرح طوالع و قوشجی از آحاد شمرده اند ۱۲ صفحه ۵۴

حال حضرت ابراهیم از کتاب الانبیاء بخاری صفحه ۴۷۳ مطبوعه دهلی باید دید ۱۲ صفحه ۵۳

مراد از کتاب شافعی مصنفه فخر رازی است چونکه ابوحنیفه در علم و فضل شافعی طعن آورده که او ضعیف بود در حدیث و بخاری و مسلم از وی نگرفتند فخر رازی در جواب بغیظ و غضب گفته که ترک بخاری و مسلم شافعی را موجب طعن نیست و چگونه ترک شیخین روایت از مردی موجب قدح او باشد حالانکه ابو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب الخطابی متوفی ۳۸۸ مواخذات بسیار بر صحیح بخاری در کتاب خود کرده که نام آن اعلام [illegible] است ۱۲

حافظ رشید عطار کتابی غرر الفوائد المجموعه فی بیان ما وقع فی صحیح مسلم من الاحادیث المقطوعه تصنیف کرده که در آن کتاب احادیث مسلم را که سلسلهٔ اسناد آنها منقطع شده یعنی تا صحابی متصل نیست ذکر نموده چنانکه در مجلد اول عبقات صفحه [illegible] تفصیل آن مذکور است ۱۲

الجواهر المضیه نام کتاب عبد القادر قرشی متوفی ۷۷۵ است که در آن بر احادیث مقطوعه و ضعاف مسلم وارد کرده و همچنین ملا علی قاری در کتاب خود نوشته ۱۲

که بر جامع مسلم هوشیار / ازین هر دو بس طعنها آشکار
نمودند ثابت در آن بخلاف / احادیث مقطوعه و هم ضعاف
برین قدح شاهد نمودند پیش / چو عطار و همچون نوادی خویش
دگر جعفر شافعی ادفوی / در امتاع[51] خود با دلیل قوی
عیوب صحیحین پرداخته / بتوهین و تنقیص نپرداخته
بیک هتک استارشان آشکار / چه برداشته پرده از روی کار
بگفتا که خطای مقتدا / بمدح سنن[52] گفت حرف خوشا
که آن نامهٔ بس صحیح و متین / ندارد نظیری در احکام دین
خدا داد آن را قبول اتم / بهر اختلاف ست خوشتر حکم
کتاب ابن ماجه که جامع ترست / به نزد ابوزرعه نافع ترست
همین نهج بوالفضل[53] با بی نهفت / بحق صحیحین باری بگفت
که آن ترمذی که جامع ترست / کتابش از آن هر دو نافع ترست
همین گونه زنجانی[54] نیک مرد / ببین وه چه مدح نسائی بکرد
که شرط نسائی بحق رواة / ز شرط صحیحین محکم بذات
دگر جعفر از درد دین بی نهفت / بحق صحیحین مجمل بگفت
که حفاظ نقاد با حتم و جزم / چو آن دارقطنی[55] و آن ابن حزم
ور اخبار بسیار هر دو کتاب / کلامی بکردند از بس صواب
ازین بعد آن جعفر باکمال / بیان کرد چیزی بطور مثال
که بیشک بخاری و مسلم بسا / ز بند ار آرند[56] هم نقلها

۲۵۵ھ ۱۲
مثال روایات ضعاف
بخاری و مسلم

ولیکن که بندار آن هوشیار | بالاجماع کذاب و بی اعتبار
هم آن مسلم آورد اخبار چند | ز اسباط[۵۳] و هم از سماک نژند
اگر هر دو نزدیک اهل نظر | بباشند کذاب و نامعتبر
سخن کوته آن جعفر نامدار | در آخر برین حرف کرد اختصار
که روزی ابوزرعه[۵۲] اوستاد | چو مسلم حضورش کتابش نهاد
بسی ناپسندید و گفتا دگر | بمسلم که میدانیش باخبر
که این را چسان نام کردی صحیح | که باشی به پیش جهان بس فضیح
همانا که نقل فلان و فلان | نباشد در آن سمت صحت عیان
چنانچه ابوزرعه مقتدا | شمرده چنین نقل واهی ببا
بگفتا و گر جعفر حبر دین | که امثال این جرح و قدح متین
بباشند بسیار و در دیگری | که پیدا بد از بهر آن مفتری
همین نهج و[۵۴] هم بی به تهذیب در | بگفتا که بوزرعه با خبر
در اخبار مسلم بداده نشان | که واهی ست نقل فلان و فلان
دگر آنکه گر این کتب ای عزیز | نیاید بدست نباید ستیز
بکش زحمتی از ره درد دین | شروح صحیحین خود را ببین
که حفاظ[۵۶] نقاد بر نقلها | بقدحی کشیدند خط جابجا
چو از صد یکی آن روایت نگر | که در فضل اشیاخ ابن عمر
بگفتا که در عهد[۵۵] شاه امم | ابوبکر و عثمان و فاروق هم
نکردیم همسنگ ایشان کسی | اگرچه بباشند یاران بسی

برین نقل خود حافظ بو عمر — بگفتا که باطل بود سر بسر
با جماع اسلاف گردد قبیح — بود گرچه اسناد آن هم صحیح
دگر نقل تحریم متعه نگر — که در خیبرش گفت خیر البشر
به نزدیک اسلاف نبود بجا — چه در جای او طاس گشته روا
دگر بحر[1] گفت عبد العلی — بشرح مسلم بیک خوش دلی
که باشند بعض از روایات صاف — درون صحیحین پر اختلاف
پس از هر دو این مختلف نقلها — یکی کذب و باطل بود بی خفا
پس از حرف بسیار آخر کلام — بگفتا که خوش گفت این همام
که در نقلهای صحیحین ما — تفوق کجا بر دگر نقلها
دگر آنکه همچون ازاله[2] نگر — ز حیدر علی بشنوی بیشتر
که زائد ز دو صد حدیث شریف — درون صحیحین باشد ضعیف
پس اسلاف ما حافظان فحول — چو اهل صحیحین خوردند گول
همین نهج در منتهی[3] گفته است — تو گوئی که خوش تاب در سفته است
که بر هر حدیث صحیحین ما — همانا نباشد عمل هم روا
بگوییم برین قول حیدر علی — بجان بشنوی بگذر از بددلی
که گر مثل شیخین حبر عقول — ز مردم در اخبار خوردند گول
درین نص خم نیز از ناصبان — بخوردند گول و فریب نهان
ازین ره صحیحین شان زینهار — نباشند خود قابل اعتبار
دگر آنکه از فقه حنفی ست صاف — همانا روایات آنها خلاف

قدح صحیحین از مولوی عبد العلی لکهنوی و ابن همام

قدح صحیحین از مولوی حیدر علی مندرجه منتهی الکلام و ازالة الغین

مخالفت صحیحین از فقه ابو حنیفه

[1] مولوی عبد العلی که نزد اهل سنت ملقب به بحر العلوم ست در شرح مسلم در فصل فی الاحاد من الاصل الثانی فی السنة من النصف الثانی هکذا فی صفحه ۲۶ ۱۲
[2] مراد از ازالة الغین مصنفه مولوی حیدر علی فیض آبادی ست چنانکه در صفحه ۳۶ است
[3] مراد از منتهی الکلام تصنیف حیدر علی فیض آبادی ست ۱۲

دراعمال فقهی بیک کج نظر روی از صحیحین راه دگر
ازینوجه اخبار آن برمحل نباشند نزد تو قابل عمل
ازآن بعد از جهل و نقص تمیز چه نازش بتصحیح آن ای عزیز
ندانی که چون آن بخاری پیر نیاورد مشهور فضل امیر
ازینوجه کم مایه نصاب چند نمودند آنرا بجان خوش پسند
دگر بعد ازآن است تسنن گزین تو حال بخاری و مسلم ببین
که این هردو شیخان و هم واقدی به پیش مهان هیچ و نا مهتدی
که ذهلی و بوزرعه باحشم ابوحاتم و احمدست نیز هم
نمودند تفضیح بایک زبان بخاری و هم مسلمت راعیان
چه در لفظ قرآن حق صاف صاف سخنهای این هردو بوده خلاف
پس این هردو را ضال انگاشتند ببدعت چو جهمیه پنداشتند
ازینوجه فرمود ذهلی بسی که نزود به نزد بخاری کسی
برانده هم این هردو را ازحضور ز اسلامیان تا باشند دور
بفرمان این ذهلی عالمت چو بوزرعه و نیز بوحاتمت
بگفتند ترکش ببار کن دین سر آن بخاری چه خوار است این
علاوه برین اعتقاد دوان که نزدیک اسلاف بوده زبون
دگر خود بخاری خیانت نمود بشیخش کزان وجه رحلت نمود
چه او ساخته بد کتاب العلل بخاری بسرقه نموده عمل
صحیح خودش را ازآن نامه کرد که بودش دل از قلت علم سرد

دگر آنکه شیخ بخاری پسر — چنان بود مقدوح و مرد حقیر
که آن مسلم و احمد حنبلے — نمودند بر ترک آن یکدلے
دگر ابن جوزی عز نامدار — مر این هر دو را گفت ناکرده کار
بلا عقل و کم مایه انگاشته — نه لائق به تحدیث پنداشته
چنانچه کتاب سیر را ببین — که چون پیش بوزرعه رکن دین
سخن راند از مسلمت بو قریش — بفرمود بوزرعه با غیظ و طیش
که مسلم چو چندین صحاح نگاشت — کرا او صحاح لقبیه گذاشت
نه او بهره یافته از خرد — رود پیش فهلے و حظے برد
دگر آنکه تهذیب و میزان ببین — که چون پیش بوزرعه رکن دین
بگردید مذکور مسلم کتاب — بفرمود بوزرعه اندر جواب
لیاقت ندارند این مردمان — نمودند تعجیل از وقت آن
ز تصنیف خودها که دارند پیش — بجویند گرمی بازار خویش
تصانیف را پیش مردم برند — که مقصود لها بدست آورند
ازین ست ظاهر که شیخین را — مشاهیر همعصرشان بر ملا
نه لائق تحدیث انگاشتند — نه در زمرهٔ عالمان داشتند
اگر قدح این زمرهٔ با خبر — درین هر دو شیخان نکرده ضرر
پس اعراض ایشان ز نص غدیر — ندارد اثر اندر آن ناگزیر
پس اے پیرو فخر رازی خویش — که راهش گرفتی تو کورانه پیش
مکن وهم یا شک چو مرد ضریر — که نارند شیخین نص غدیر

چه از بهر شان وقعت و عزتی / چه در جمله اخبار شان صحتی

ز صحیح پس آیندگان دگر / کجا بهر شان عزتی بیشتر

چو اسفار دیگر صحیحین نیز / چه نازش بتصحیح آن ای عزیز

برین قول بوزرعه اوستاد / بباید مرا قصهٔ نغز یاد

که اندر بخارا بخاری پیر / همیداد فتوائی نو بی نظیر

که دو طفل از یک بهیمه اگر / بنوشند شیر یکی سازد اثر

میان همان هر دو طفل صغیر / رضاعت شود واقع از وجه شیر

ازینو چه از شهر خود بخطر / امیر بخارا نمودش بدر

پس از بعد این ای دقائق شناس / بکن عقل و علم بخاری قیاس

دگر آنکه شیخ سوم واقدی / همی بود کذاب و نامهتدی

تو از بهر حالات این ناتوان / چو میزان ذهبی و تذهیب خوان

که از کذب آنکس بس ارکان دین / چو بوحاتم و نیز ابن معین

بن ماجه و هم بخاری تو / نسائی و احمد پس از جستجو

نمودند متروک او را ضرور / نه نقلی گرفتند زین باشعور

هویدا ز میزان و مغنی تو / که واقع شد اجماع بر ترک او

چه گویم بتفتیش حرف دراز / خلاصه که میکرد بدتر نماز

دگر فخر رازی خاطر پریش / پس از ذکر این هر سه اسلاف خویش

بگفته که آن ابن اسحاق پیر / نکرده است نقل حدیث غدیر

پس از ابن اسحاق صاحب سیر / بود نقل این حکم مشهورتر

بپرس از چو شامی و کی نخست / ببین تحفهٔ دهلوی را درست

چو فرضا نیاورد او هم چه باک / که مقدوح بود و لسا عیبناک

تو میزان ببین گفت مالک امام / که بوده چو دجّال آن مرد خام

در اخبار تدلیس هم می نمود / گرفته روایات پس از یهود

سلیمان و یحییٰ و دیگر هشام / بگفتند کذّاب او را مدام

خلاصه گر این حکم را چارکس / نیارند از مصلحت چون انس

بر مرد دانای آثار دین / نه ضعفی رسد در ثبوت و یقین

شنیدی که جزری الالقب / نموده است بر ناهجو مردم غضب

که هر کس که تضعیف این نقل خواست / شعوری درین فن نه آنقدر است

چه خوش گفت قاری حبر مکیث / که شک نیست در صحت این حدیث

بگفتا بدخشی چه حرف فصیح / که اینست مشهور نقل صحیح

نکرده است در صحت آن کلام / مگر آنکه دارد تعصّب تمام

بود جاحد و منکر آشکار / ندارد بقولش کسی اعتبار

چه خوش گفت هم مقبلی خبیر / در ابحاث (نام کتاب ۱۲) در بحث نصّ غدیر

که گر اینچنین علم معلوم نیست / بدنیا مگر هیچ مفهوم نیست

خدا راست حکم و ثنا بیشتر / که تکذیب کردند خود بیک دگر

چو کردند باهم خلاف و جدال / کَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَال

خلاصه که این نص ز روز غدیر / یقینی ست چون فتحهای امیرؑ

بود از چنین مشتهر واقعات / که حاجت ندارد بذکر روات

غرض اینکه هرگاه ما شیعیان ز اهل الحدیث مخالف عیان
تواتر نمودیم ثابت ضرور که بینند اهل بصیرت چو نور
پس انکار آنست سودائی خام یقیناً شده حجت ما تمام
چنین ذکر شک در یقینی خبر نبوده سزاوار این مختصر
مگر وا نمودم که انصاف کوش بفهمند اینجا اگر هست هوش
که هر جاهل و عالم سنیان بگو شد در اخفائے حق عیان
بهر فضل حیدر بقدر و خویش رہے پر تعصب بگیرند پیش
ز عجز جواب اصابت نما نمایند بیجا جدل هر کجا
چو رفتند کج از رهِ مستقیم فتادند اندر خلاف عظیم
ازینجا بفهمند دانشوران که بودند اسلاف وشان چنان
بفهمند حال صحیحین را دگر حال ارباب این هر دو تا
که همچون ابوزرعهٔ نامدار بر آنها بفرمود بس گیر و دار
چو خطابی و ابن حزم و رشید بر آنها (صحاح و اهل صحاح ۱۲) نمودند قدحے شدید
بهر حال دارند مخفی تمام عیوب صحاح و سلف از عوام
بجاهل بگویند از هر رہے که اسفار شیعه نه بینی گہے
عجب مذہبے هست نا استوار که از دیدن حق نماید فرار

فصل دوم در بیان معنی و تفسیر حدیث غدیر خصوصاً معنی لفظ مولی

بیا طالب جادهٔ مستقیم پژوهندهٔ راه عفو کریم
بیا خواستار رهِ راستان فریبندهٔ ساخته داستان

که بنامیست آن ره آشکار — که باشد مصفا ز خاشاک و خار

کجی اندر آن ره نیابد گهی — نه هرگز کسی گم شود زان رهی

چو بینی در آن رهزنان را چو غول — مخور از طلسمات آن قوم گول

که اعدای فضل جناب امیر — درین مقصد صاف و حکم غدیر

باغراض خود هازراستی ترند — برآرند شبهات و اوهام چند

ازینوجه حاجت فتاده چنان — که اول کنم شرح مولی بیان

چه در حکم از لفظ مولی ضرور — مراد است اولی و ولی الامور

که هر چه بخواهد چو شاه زمان — تصرف کند در امور کسان

همه مردم او را اعانت کنند — بهر امر او را اطاعت کنند

همین است نزد امیر و امام — که باشد ولی الامور انام

ببین بهر اولی کلام عرب — کتاب خدا نیز فن ادب

خوشا مستند هست شعر لبید — کز اهل لغت معنی آن رسید

که معنی مولی در آن لغویان — همانا نمودند اولی بیان

دگر آنکه بوزید والا مقام — که بوده امام لغت در انام

دگر بوعبیده امام شهیر — که همعصر او بوده از بس خبیر

دگر مثل فرا و اخفش ضرور — چو زجاج و رمانی باشعور

دگر ثعلب حافظ خوش سهام — دگر آن مبرد که بوده امام

دگر ابن انباری بی نظیر — دگر چون غزیزی خبر خبیر

نمودند مولی چو اولی بیان — بیارند چون رازی و دیگران

صحاح اللغت را ببیا و ربدست ۔۔۔ کہ صحت در آن چون صحیحین ہست
در آن نیز تفسیر مولےٰ عیان ۔۔۔ باولےٰ مصنف نمودہ بیان
بخوان نیز مثل اساس و غریب ۔۔۔ کہ گردد طمانیت دل نصیب
بخوان بعد اینہا چو عین الذہب ۔۔۔ کہ بر جہل منکر بباید عجب
بخوان شرح سبعہ قصائد دگر ۔۔۔ بشرح حماسہ بکن ہم نظر
دگر اہل تفسیر را اتفاق ۔۔۔ بمعنے اولی ست با خوش وفاق
چہ مولیٰ ببیا در کتاب مجید ۔۔۔ ببین سورۃ را کہ باشد حدید
علاوہ برین سورہ جائے دگر ۔۔۔ چو اولیٰ ست مولیٰ بقرآن مگر
چنانچہ چو کلبی تفسیر دان ۔۔۔ از او پس جبائی و دیگر مہان
بتفسیر مولےٰ در آیات رب ۔۔۔ بگفتند اولیٰ ز روئے ادب
خصوصاً ہمین رازی خوش سخن ۔۔۔ چنین معنیش را بگفتہ حسن
دگر اینکہ معنے مولےٰ ضرور ۔۔۔ ز روئے لغت خود ولےٰ الامور
افادات اہل لغت ہمگنان ۔۔۔ بباشند شاہد ہما نا بر آن
بود شاہد عدل و ہم خوشترین ۔۔۔ تفاسیر قرآن پاک ببین
لغات حدیث بشیر و نذیر ۔۔۔ ببین چون نہایہ ز ابن الاثیر
دگر ہست معنیش شاہ انام ۔۔۔ چو لفظ ولےٰ امر واضح تمام
ہم آرد بخارے کہ معنے آن ۔۔۔ ملیک ست از معمر لفظ دان
ملیک ست شاہ و ولےٰ الامور ۔۔۔ ز روئے شروح و لغت بہ ضرور
دگر معنیش نیز سید بود ۔۔۔ کہ سالار قوم و مؤید بود

ببین شعر اخطل درین مدّعا ازین پس لغات و تفاسیر را

دگر معنے آن بباشد ضرور تصرف کننده بجملہ امور

تفاسیر و دیگر کتب را نگر خصوصًا صواعق ز ابن حجر[مکی ۱۲]

همه این معانی آن ای رشید بباشند بهر امامت مفید[محرقه ۱۲]

سخن کوته این اندکست از بسی کزین پس نفس بر نیارد کسے

که باید صحیحین کردن نظر بباب دیون و فرائض مگر

که فرمود پیغمبر[۳] کردگار که میر و چو نادار کس قرضدار

گذارم و یونیش که مولا منم بخوانید قرآن که اولی منم

درین نقل مولے چو اولیٰ ضرور هم آن با تصرف بجملہ امور

چه از حرف فا و سیاق کلام ز اولے و مولے بود یک مرام

بود معنے نقل گرچہ عیان نه حاجت که شرحی بہ بینی در آن

مگر بهر تسکین قلب پریش ببین هم شروح صحیحین خویش

که کردند تفسیر مولے در آن بهچون ولی امر خود شارحان

تو دانے که لفظ ولی امر نیز تصرف کننده بود اے عزیز

پس اکنون کرا میرسد جز جهول که رو تابد از قول حقّ رسول

بگیری نزاعات لفظیه پیش چه این هم بود ردّ هادی خویش

مگر وائے بر مردم پر شقاق که با این ثبوت و باین اتفاق

بمولیٰ گرفتند آن کج رہے که ناید بمعنے اولے گہے

دگر بعض اینها بگفتا چو کور که مولے بناشد ولے الامور

همه کوشش شان فریب عوام — که مردم ندانند حقِ امام
خلاف پیمبر[۲] خلاف صحاح — نمودند کذب عیان را مباح
چه افسوس بر حال زار عوام — که باشند همچون کسانرا بدام
ندیدی که آن فخر رازی بنام — که گفتند او را مشکّک امام
تساویل وهفوات از طبع خویش — بیاراست وکرد بافخر پیش
پسِ او دگر جمله کوته نگاه — همانا سپردند کورانه راه
گرفته همان هفوه عبد العزیز — بیامد در ابطال آن پُر تمیز
ندانند این جمع ناحق شناس — که اندر لغت نیست عقل و قیاس
مگر عاجزان راز رائے بتر — جز این هفوه نبود علاج دگر
چو هر اہل سنت بدارد خیال — که هر جا درین نص کند یک جدال
ازینوجه واقع شود احتیاج — که بر مدّعایم کنم احتجاج
بناچار مقصود خود چون شفیق — مدلّل نمایم بچندین طریق

فصل سوم در تفصیل دلائل بر معنے امامت و خلافت جناب امیر خیبر گیر[۳] از حدیث غدیر

بده ساقیا بادهٔ دلکشا — که افتاده ام کار مشکل کشا
زدرد غمم چارهٔ کار کن — زرازِ خُمِ خود خبردار کن
بزن دور آن بادهٔ لاله فام — که باشم از آن تا ابد شادکام
ندیده کسے ہمچو در جام جم — زنم پا بمستیش بر جام جم
از آن آب آیم چو دریا بجوش — بگولای از جان برآرم خروش

بیا و چنان ساغر ناب دار — که آید نظر اندر آن روی یار
شوم نیز دل دادهٔ روی او — که هم دیگران کشم سوی او
کنم رهبری سوی خم خانه اش — نمایم ره صاف کاشانه اش (ببینند بلکه ۱۲)
چو بینند خم خانهٔ و کام ما — ز خود رفته نوشند از جام ما
همه نعره های ولا بر زنند — ز پیراهن زرق از تن کنند
بیابند در تن روانی دگر — ببینند در روح جانی دگر
از آن جام ای صوفی خوش سخن — دو جرعه ز ایمای ساقی بزن
بجامم ببین راه و روی نجات — بزن پشت پا فرق عزّا و لات
که جامی اجماعیان است خبیر — درین مطلب صاف نصّ غدیر
باغراض خود ها ز رای نژند — بر آرند شبهات و اوهام چند
پس ای صوفی باصفا حق نیوش — بتحقیق دین با دل و جان بکوش
بر آن خام سودای اهل غرض — مکن التفاتی که باشد مرض
چه از بهر دفع چنان هرزه ها — دلائل ببین اند بی انتها
ندیدی مگر آن دلائل که هی — نه بُردی ازینوجه بر حق رهی
ببین اوّلین واقعات غدیر — در آن خطبهٔ واصل حکم امیر
دوم واقعاتی که شد بعد آن — سوم اعترافات پیشینیان
کنون هست از حق امید قوی — که چون این دلائل بدل بشنوی
رهائی بیابی از آن واهیی — که بنهاده اندست بسا خام رائی
پس ای حق پژوه هدایت نیوش — بده سوی من گوش با عقل و هوش

که دانسته آنچه مذکور گشت   که معنی مولیٰ است شش بلکه هشت
در اینجا جز اولیٰ وَلِیُّ الْاُمُوْر   بود هیچ دیگر معانی ضرور

دلیل اوّل فقرهٔ صدر این حدیث یعنی
اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِہِمْ قَالُوْا بَلٰی قَالَ فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاہُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاہُ

دلیلیست اوّل چو مهر مبین   برین دعوی شیعیان متین
که در صدر این حکم با آن فحول   خودش را بفرمود اولیٰ رسول
که آیا با ایمانیان در جهان   نباشم من اولیٰ ز جانهای شان
بگفتند یاران بلیٰ یا رسول   بر آن باز فرمود با آن فحول
که آنکس که مولائی وے شوم   علی میشود نیز مولاش هم
خدایا محبانش را دوستدار   بخصمش عداوت کن ای کردگار
پس از لفظ اولیٰ بصدر یقین   همانا هویدا و روشن چنین
که در حکم هم لفظ مولیٰ عیان   بمعنی اولیٰ ز روئے زبان
هم اولیٰ که در صدر پاکست صاف   مرادش تصرف کنان بی خلاف
پس از بهر مولای حکم العزیز   همانا تصرف صله هست نیز
ازینو چه مولائے مرتضیٰ   چو مولائے ایزد و مصطفیٰ
چو خواهی تو معنیش ای ذی شعور   بلفظ دگر گو وَلِیُّ الْاُمُوْر
چه سابق ازین بر تو شد منجلے   که اولیٰ و مولیٰ بود چون ولی
اگر جاہلے از فنون ادب   ز فرط تعصب بیارد بلب

که در نقل خم بعد مولی گمان ست　　کہ تعظیم یا حب صلہ بہر آن ست

هم اولی در آیه از ولایت بود　　کہ معنی آن خود محبت بود

بگویم باو کاے تسنن نهاد　　بلا علم در دین کنی اعتقاد

رو دست شبهه در صحت صدا گر　　کفایت نماید تو تحفہ نگر

اگر شبهه در معنیش میکنی　　تو بیخ همه دین خود میکنی

تفاسیر آن آیۂ حق ببین　　کز آن اخذ گردید صدر مبین

چو بغوی و بیضاوے نامور　　سیوطی و قمی و نسفی دگر

فقیهان نامی شریعت مدار　　هم اهل الاحادیث عالی وقار

بگفتند جمله مفسر ضرور　　نبی هست اولی بجمله امور

ازین پس شروح صحیحین خوان　　کہ در آیه اولی تصرف کنان

کزین آیه پیغمبر کردگار　　چنین کرد اعلان و گفت آشکار

کہ از بهر هر مومن ای مردمان　　من اولی بباشم بہر دو جہان

چو نادار مومن بمیرد کنون　　عیالی گذارد که قرض و دیون

بباید بر من که مولا منم　　بخوانید قرآن که اولی منم

درین نقل هم شارحان عظام　　ولاے نبی را بگفتند عام

خلاصه که از اطلاق و تفسیر آن　　سوم هم ز قول رسول زمان

درین آیه آن لفظ اولی ضرور　　مطاع همه هم ولی الامور

کہ ای سر جز کفور جهول　　کہ رو تابد از قول حق رسول

چو پرسی کہ مولاے حکم نکو　　معنی اولاے صدر از چه رو

ص۱۵) له ای از بلاغت بید و مطلق بودن لفظ اولی در آیهٔ النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم که تقیید با امری نیست واضح است که اینجانب در کل امور دنیا و دین اولی است که حکم تفسیر مفسران ظاهر است [illegible] پیغمبر او در جمیع امور نافذ و مطاع [illegible] و او را در جمیع امور مطاع [illegible] سوم از [illegible] روایت منقوله [illegible] و مسلم و غیره [illegible] دنیا و الآخره [illegible] ولی الامور [illegible] و مطاع خلق است ۱۲

بگویم که از روی تازی زبان — بچندین وجوه ست این پر عیان

وجه اول بودن مولای بمعنی اولای صدر

از آنها یکی اینکه در حکم و صدر — تقابل بود در عبارت چو بدر

تقابل بود حجت عام شرع — که گردد از آن اخذ احکام شرع

چنانچه از آن شافعی بی شقاق — بر آورد حکمی درون طلاق

پس انچه درین صدر آید صله — در آن حکم ما بعد باید صله

وجه دوم

دوم بر سر حکم هم حرف فاست — ز تفریع مولاش اولی سزاست

اگر شک درین فا کنی ای عزیز — روایات خود را ببین با تمیز

وجه سوم

سوم اینکه بی فای حکم غدیر — بود فرع از صدر خود ناگزیر

ندارد کسی اندرین اختلاف — پس آن فرع بودن بدیهی ست صاف

اگر شک بود هم درین ای حزین — تو اسفار خود همچو تحفه ببین

ز تفریع در صدر و حکم ست وصل — بود ممتنع هم اگر قطع و فصل

بود یک تصرف صله هر دو جا — ندارد بجز مرد جاهل ابا

درین وقت هم هست روشن چو بدر — که در حکم مولا چو اولای صدر

چنانچه ز اعلام اهل خلاف — نمود احتجاجی بدین صدر صاف

بگفتند روشن ترین همچو بدر — که در حکم مولا چو اولای صدر

وجه چهارم

چهارم که این حکم خم بی شقاق — بقول پیمبر بود هم سیاق

که بنمودش آن بوهریره بیان — گذشته است سابق کنون ذکر آن

پس از هر دلیلی که خود شارحان — ولی امر گفتند مولای آن

از آن هر دلیلی بود ای بصیر — ولی امر مولای نص غدیر

۱۲ روایت

تو دانی که مولا و اولیٰ ضرور ... بباشند همچون ولی الامور
ازین خوش وجهیکه کردم بیان ... که لازم تدبر بود اندر آن
نباشد صله بعد اولیٰ ضرور ... چو تعظیم و حب نزد اهل شعور
نه مابعد باشد قرینه برین ... که باشد سفاهت خیال اندرین
صله گر شود مختلف هر دو جا ... ز صدرش شود قطع ربطے بیا
ازین قطع این حکم خیر الانام ... بود خارج از عاقلانه کلام

طریق دوم استدلال از محض مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ

بطور دگر میکنم احتجاج ... بالفاظ این حکم بی احتیاج
که بے ضم آن صدر هم پُر ضرور ... در ینجاست مولیٰ ولی الامور
چه روشن که اکثر معانے آن ... شود منتفی یا عبث پُر عیان
شود منتفی هر دو معتق دگر ... بود پنج معنے عبث در نظر
ازین جمله سه معنیش آشکار ... عبث ابن عم و دگر صهر و جار
عبث هست ناصر محب یا ولی ... که باشند این اسم فاعل جلے
کزین فرض حیدر شود در عیان ... که او نصرت و حب کند باکسان
نشد فرض امت که باآن امیر ... کند نصرت و دوستے ناگزیر
چنین معنے این حدیث رسول ... بر هر مخالف عبث هم فضول
چه نزد مخالف ز نص غدیر ... مرادست ایجاب حب امیر
ولیکن عجب بر عجب اے همام ... که هر یک مخالف ز اهل کلام
ز مولےٰ درین حکم بے وسوسه ... نموده است ناصر محب ترجمه

ندانم چرا قوم دانش گرا ... نفهمند اسنا و بر عکس را
ولی اسم فاعل بود ای متین ... نه شد اسم مفعول تفسیر[1] مبین
کسی گر ز مولا و یا از ولی ... کند ترجمه دوست با خوشدلی
پس او معنیش کرد گر دوستدار ... که آن اسم فاعل بود آشکار
بجا هست لیکن بر فوی شعور ... همان آتش در کاسه باشد ضرور
کزین فرض حیدر شود حب ما ... نشد فرض ما حب آن مقتدا
بگیر ار چه محبوب معنی آن ... که حاصل شود مدعایش عیان
نیاید چنان در زبان عرب ... ندانند این معنی اهل الادب
چو دیگر معانی مولی ضرور ... شود منتفی یا عبث از شعور
از ینو چه معنیش اینجا مدام ... معین شد اولی ولی امر عام
پس ایجاب حب معنی بی فروغ ... درین نص تعصب بود بل دروغ
مخالف چگونه ز حکم غدیر ... بر آورد ایجاب حب امیر
همین طور ما بعد یعنی دعا ... قرینه بر ایجاب حب نارو ا
چه نزد مخالف ز نص غدیر ... مرادست ناصر محب ناگزیر
ز ما بعد محبوب باشد علی ... پس اکنون بر مرد دانا جلی
که محبوب بهر محب در بیان ... چگونه بباشد قرینه عیان
ندارد اگر عقل لائق بکار ... بباید گرفت از کسی مستعار

دلیل دوم نزول آیه یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ در واقعه غدیر

[1] له تفسیر فخر رازی و نیشاپوری وغیره ۱۲۰۵

دلیل دوم هست وحی خدا — بخوان قول حق بلّغ از ابتدا

که نازل شده بر بشیرؐ و نذیرؐ — به تبلیغ امر ولای امیرؑ

بصحت بیارند جمع نزول — ز اصحاب حفاظ و چندین فحول

از ایشان یک ابن ابی حاتم است — که از ابدال یک حافظ و عالم است

بیاورد از بوسعید خبیرؓ — که تنزیل بلّغ شده بر غدیر

بتفسیر خود این خبیر همام — نموده به نقل صحیح التزام

ابو سعید خدری صحابی

چنانچه بگفته سیوطی او — لآلی و اتقان او را بجو

پس این نقل او خوش صحیح است و بس — که انکار ننمود از آن هیچ کس

دگر ابن مردویه سرفراز — که از بهر حفاظ بوده طراز

بیاورد از بوسعید خبیرؓ — که این آیه نازل شده بر غدیر

ابو سعید خدری

دگر بو نعیم جلیل المکان — که با تاج حفّاظ دارد نشان

دگر حبر دین واحدی وحید — بیارند این هر دو از بوسعید

ایضاً

هم ابن عساکر که بوده امام — بیاورد از بوسعید همام

ایضاً

دگر آنکه بوبکر شیرازی هم — که در حافظان بود بس محترم

بیاورد در ما نزل این بیان — ز یک ابن عباسؓ والا مکان

ابن عباس رضؓ

دگر آورده ثعلبی متین — ز عبدالله و باقرؑ علم دین

امام محمد باقرؑ

دگر حافظ بوسعید از مهان — ز یک ابن عباس کرده بیان

دگر آنکه حسکانی خوش تمیز — ز جابرؓ هم از ابن عباسؓ نیز

جابر صحابیؓ

دگر فخر رازی حبر متین — ز شاه هدا باقرؑ علم دین

هم از ابن عباس وهم از براء
بتفسیر آورد این نقل را

همین نقلها را دگر ماهران
بوجه ثبوت و وثوق عیان

بیارند با حتم و جزم و یقین
تصانیف ایشان چو خواهی ببین

بود ابن طلحه از آن ماهران
دگر رسعنی تفاسیر دان

دگر آن مفسر که بوده نظام
ازو بعد سید علی همام

دگر ابن صباغ صاحب فصول
که بوده ز اعلام وسیع فحول

دگر بدر عینی ز اعیان دین
که بهر بخاریست شرحش متین

دگر پر جلالت سیوطی جلال
ببین در منثور آن پر کمال

دگر عبد وهاب نیکو سیر
چو خواهی تو تفسیر او درنگر

دگر آن محدث که بوده جمال
ببین اربعینش چو داری مجال

دگر بدر عالم ز امثال او
که تفسیر شاهی ست از مال او

دگر آن شهاب احمد معتمد
دگر میرزائی بن معتمد

بیارند این جمله جم غفیر
که تنزیل بلغ شده بر غدیر

پس اکنون درین آیهٔ حق نما
به تهدید ایزد تامل نما

که از جانب حق چه آمد خطاب
خطابی بر آمیخته از عتاب

که تبلیغ آن گر نیاری بجا
نیاورده باشی رسالت ز ما

چو باشد خیال حسودان ترا
بود خالق تو نگهبان ترا

ازین ره چنین امر ای ذی شعور
سترگ ست همچون رسالت ضرور

پس انچه چو جمله رسالت بود
نه آن جز امامت خلافت بود

براء بن عازب ۱۲

براء ابن عازب

چہ باشد امامت خلافت چنین　　کہ گردد از آن نظم دنیا و دین

دگر فکر بودے لنگی آن رسول　　نماید کہ بود امر صعب القبول

نہ بود امر سہلی ز احکام دین　　چہ خوفے نکردہ در آنہا چنین

چہ اندیشہ کردہ رسول زمان　　کہ گردد از آن کار فتنہ عیان

خدا خوف او را پذیرا نمود　　بر آن وعدۂ عصمت او فزود

ہم آن خوف بودہ ز اسلامیان　　کہ بودند آندم منافق نہان

چو بودہ نزول آیہ سال دہم　　در آندم ز کفار شد خوف گم

ہم اکملت باشد گواہ عدل　　کہ این سورہ کردہ در آخر نزول

ز تفسیرہا ہم عیان ناگزیر　　کہ این سورہ آمد زمان اخیر

ہم از نقلہائے قویہ عیان　　کہ آن خوف بودہ ز اسلامیان

چو این ست پس آن تحاسد شعار　　نباشند جز از صحابہ کبار

کہ آن امر بر طبع شیلے [illegible] نہان　　بیاید چو ترمیم کعبہ گران

پس آن امر اعظم لبفکر نبی　　نباشد بجز یک ولائے علی

کہ مے بود سالارے مرتضا　　سزاوار دسلنگی مصطفا

چہ مردم در آن رشک میداشتند　　از آن ذلت خویش پنداشتند

ہم آن ابن مردویہ نقلے نمود　　کہ نام علی نیز در آیہ بود

ہویدا کہ دسلنگی آن نبی　　نگردد در ایجاب حب علی

چہ ایجاب حبش رسول کریم　　بیان کرد بسیار و نمودیم

پس اندیشہ بنمود شاہ امم　　کہ ہر گاہ این امر اعظم اہم

معصیم بگردد سپے مرتضا | چو معمول شاهان وچون انبیا
شود قطع امید دیگر کسان | که دارند بهر خلافت نهان
بجوشد مواد عناد و غضب | کشایند از بهر تشنیع لب
که بهر خلافت بلطف مزید | بن عم و صهر خودش برگزید
چنانچه ابن مردویه وهم جمال | بیارند از ابن عباس حال
بیاورد احمد چنین نقلها | دگر طبرسی و حاکم باحیا
تسنن شعار انچه بین نظر | کنی ذکر اخبار دیگر اگر
پس آن دیگر اخبار مجمل ترا | منافی نباشد ز مقصود ما
چه آنها ازینها مبین شوند | که اخبار باهم مفسر شوند
ندانی که اعلام دور از گزاف | چنان می نمایند در اختلاف
دوم نقلهاسے تواز تابعین ست | مثال حسن بس که ایشان یقین ست
که از شدت نصب خلق کثیر | مفصل نگفتند حق امیر
چو آرد بخارے مر عقول | که در امر زینب نموده نزول
بتفسیر رازے نگارش نمود | که در رجم آمد و با یهود
جواب بخاری بود اے فهیم | که آن امر زینب نبوده عظیم
که خوفے نباید رسول امین | ز اصحاب آنم در احکام دین
دوم آن معارض بنقل دگر | که باشد صحیح و شده بیشتر
سوم نزد اعلام بے اعتبار | چه کردند وجه دگر اختیار
چو رجم و قصاص و چه خوف یهود | که رازی درینجا بیانش نمود

پس این قسم احکام و جزوی امور　　بشوند پر خوف نزد شعور
چو رازی پسندید خوف یهود　　ز ربط کلام خدای ودود
ہما ناپسندیش بود راست تمام　　که بنیاد آن یافته انهدام
چه ترتیب قرآن حق ای عقول　　نباشد مطابق بوقت نزول
هم آخر زمان هیچ خوفے نبود　　نبی را از قوم قریش و یهود
هم آن هاشمی اصل و شاه عظیم　　که گاهے نکرده ز کفار بیم
در آخر بآن شوکت و اقتدار　　ز کفار خوفے کند اختیار
خصوصاً در ابلاغ احکام دین　　نه باور کند عقل مسلم چنین
بے وجه خوفش نزد آنچنان　　که بوده ز حسّاد در دل نهان
که او شان ز امر امیر عباد　　بگیرند یک فتنهٔ وارتداد
بدانم که این امر را با نحول　　از آن پیش هم گرچه گفته رسول
ولیکن چو هنگام تعمیم آن　　بود قرب رحلت بر عاقلان
هنوزش پیمبر نیاورده بود　　بطوریکه این امر باید نمود
که در پیش جملهٔ خواص و عوام　　بگوید بتصریح و تخصیص تام
پس آنچه که واقع شده بر غدیر　　همان بود امر جدید و شهیر
هم از عظمت امر و تهدید آن　　هم از خوف و فکر رسول زمان
هم از نقل آن چار یار نبی　　هم از نقل اولاد پاک علی
عیان شد که این امر پاک خدا　　بود بهر سالار مرتضا
چو انیست پس در حدیث غدیر　　ز مولا مراد است امام و امیر

از این بعد در آیه وجه نزول | جز از امر غدیرے مگوای عقول
ز آل نبی تا بکی این شقاق | اگر بگذری زین نعم الوفاق
شنیدی چو این دو دلیل متین | تسنن گزین هم تو این ببین
که از بهر تبلیغ این حکم عام | نموده پیمبر چها اهتمام
که نزدیک کار آگهان زمان | مطابق به عادات و حال جهان
برای ولیعهدے شهریار | فراهم شود همچو بزم آشکار
ز بهر محبت گهے در انام | فراهم شود همچنان بزم عام
که کرده مقام غدیر آن نبی | به تبلیغ این حکم خاص علی
چنین اهتمامات خیر البشر | نکرده در ابلاغ حکم دگر
چه هرگاه از بارگاه خدا | فرود آمد این حکم بر مصطفی
روان بود گرچه همانـدم رسول | به پشت شتر با گروه فحول
ولیکن به تهدید حکم خدا | همانجا فرود آمده مصطفی
همانا نشسته دم گرمگاه | در آن سایگاه و درا شاهی راه
که بوده بیابان نشیب و فراز | نبے بود شائسته بهر نماز
نبوده گیاهے بجز خارزار | نه از بهر راحت شجر سایه دار
درختان چند از مغیلان که بود | برای نماز رسول ودود
بر آنها یکے چادرے بر تنید | که چاره جز این سایه آنجا ندید
بفرمود خدام را شاه دین | که روبند زیر درختان زمین
همین گونه فرمود شاه حجاز | که آنها که رفتند آیند باز

گرمگاه و قرب زوال آفتاب را گویند

سمهودی در جواهر العقدین بطرق ابن عقده از ابی الطفیل از زید بن ارقم آورده حتی اذا کان بالظهیرة خرج رسول الله صلعم فامر بشجرات فشذبن و [illegible] علیهن ثوبا ثم نادی الصلوة [illegible] و [illegible] از زید بن ارقم نقل کرده خرجنا مع رسول الله [illegible] حتی انتهینا الی غدیر خم فامر بالدوحات فقم ما تحتهن [illegible] روایات دیگر [illegible]

که مقام غدیر یک وادی بود و نشیب و فراز بود چنانکه شأن وادی [illegible] و درختان سایه دار هم نبود [illegible] حاجت شدن ثوب و چادر [illegible] شد و وقت قرب زوال آفتاب بود که بعد جمع شدن اصحاب و فرود آمدن آنها آنحضرت نماز ظهر ادا کرد [illegible] منقول [illegible] حاجت [illegible] کردن و چادر [illegible] کردن زمین از خار [illegible] روایات مذکور است

[illegible]

پس اصحاب هجرت هم انصار دین / هم اعراب و شهری کهین و مهین

که بودند حاضر به حج اخیر / فرود آمدند آن همه بر غدیر

مگر هر یک از گرمی آفتاب / ردا از زیر پا کرده بر سر حجاب

بتعداد شان راوی هوشیار / زیک لک فزون گفت چندین هزار

چو بگرفت آسایشی آن رسول / فراهم بگشتند جمله فحول

بگشتند منصوب پس خیمه‌ها / پی آن صحابه پی مصطفی

سحابه عمامه چو نور عیان / برآورد آن شاه از جامه دان

بآن کرد تعمیم شیر خدا / بدست همایون خود مصطفی

نموده بیاران عمامه چو بست / که این تاج زیب سر شاه هست

سحابه عمامه چو تاج ملک / شد از زر نقش پست اوج فلک

سحابه که بوده سحاب کرم / بود ظل آن از عرب تا عجم

ز تجدید دستار شد آشکار / که تجدید منصب شد از کردگار

زچه دستار کز رعب آن پر جلال / به دستار گردون فتاده زوال

ز تعمیم حیدر روایت کنند / همانا ز اعلام بس هوشمند

سلیمان و عبد الله متقی / هم ابن منیع و دگر بیهقی

محبی که بد طبری نامور / از و بعد حموینی معتبر

شهاب و زرندی خوشتر عقول / دگر ابن صباغ صاحب فصول

سیوطی و هم متقی و جمال / قنائی و شیخانی پر کمال

پس ایشان باتقان و حزم اتم / بیارند از صادق و حیدرم

دگر از جهاز شترها نخست | بحکم نبی گشت منبر درست
چنان منبری ساختند از جهاز | که گفته ز پیرامن عرش راز
ندیده چو آن منبری هیچکس | که فرشش چو عرش برین بود و بس
بفرمود تا نامداران دین | هر آنکس که بود از کهین و مهین
همه گرد آن منبر آیند زود | بشنوند وحی خدای ودود
ز خیمه برون آمده مصطفا | گرفته بکف دست شیر خداؑ
پیمبرؐ بمنبر چو نزدیک گشت | سر منبر از عرش اعلی گذشت
بر آن منبر استاد سلطان دین | شد از اوج او پست عرش برین
باستاد پهلوش چون بوترابؑ | شده جمع یکجا مه و آفتاب
نخستین بایزد شد او مشتغل | در آنهم در آورد لطفش بدل
بحمد الهی زبان برگشاد | بفرمود هم ذکر مرگ و معاد
چو پرداخته ذکر حمد خدا | گرفته ز دست همان مرتضیٰ
بفرمان من کنت با خوشدلی | بتاکید کردش وصی و ولی
نکرده قناعت برین حرف باز | همانا بصد لطف شاه حجاز
محمدؐ دو بازوی شیر خداؑ | گرفت و برافراشتش بر هوا
بلندش نموده چنان از محل | عیان شد نبیؐ را بیاض بغل
نموده بامت که هذا علیؑ | بتاکید فرمود هذا ولی
دگر در حق اهلبیت کرام | ادا کرد آنچه از حق آمد پیام
عجب خطبهٔ پرفصاحت بخواند | گهرها ز یاقوت لب بر فشاند

بجوش آمده زان خم نه سپهر — چه چشم تحیر شده ماه و مهر
زروحانیان هم برآمد خروش — زسر رفت ابلیس را عقل و هوش
بود گرچه الفاظ خطبه بسا — به نزد مخالف دگر نزد ما
مگر گویمت خطبه مختصر — که طبرانی آورد وابن حجر
که فرمود پیغمبر ای مردمان — بیاید اجل میروم زین جهان
ز ما و شما نیز رب العباد — بپرسد جوابش چه خواهید داد
بگفتند ایشان بسالار دین — که گوئیم پیش خدا این چنین
که کرده نبی[ص] فرض خود را ادا — رسانیده احکام تو سوی ما
برین بار فرمود آن خوش نهاد — که آیا شهادت نخواهید داد
که جز او نباشد خدای دگر — محمد[ص] رسولش بود هم بشر
دگر موت و بعث و جنان و جحیم — حق است و قیامت حقست ای کریم
بگفتند یاران بلی گفت باز — که شاهد برین باش ای بی نیاز
ازین بعد فرمود کای مردمان — خدائیست مولای من بیگمان
بایمانیان نیز از ذات شان — من اولی و مولی بهر دو جهان
پس آنکس که مولای وی میشوم — علی[ع] میشود نیز مولاش هم
خدایا محبانش را دوستدار — بخصمش عداوت کن ای کردگار
خطابی دگر کرد سوئی کسان — که پیش از شما میروم زین جهان
بیائید بر حوض چون نزد ما — بپرسم ز هر دو ثقل از شما
که کردید با هر دو چون پیروی — باایشان چه کردید بعد از نبی[ص]

از آنهاست اول کتاب خدا / تمسک باین باید و اقتدا
نباید که گمراه باشید و ضال / به تبدیل آن هم نباید خیال
از آن هر دو باشد دوم عترتم / تمسک باشیان بود فرض هم
نباشند این هر دو از هم جدا / لب حوض آیند تا نزد ما
بیارد ابن عقده[سله] بس متین / درین خطبهٔ پاک لفظ چنین
که میخواستم همچنین از خدا / پس او از ره لطف کرده عطا
نه سبقت نمائید بر آن پاک / بگردید تا زین جسارت هلاک
نه تعلیم سازید شان شرع ما / که هستند دانا ترین از شما

حدیث تاکید حضرت جبرئیل عمر را در بارهٔ تصمیم عهد امامت

درینجا حدیثی ست نص جلی / که می آورد در مودت علی
که گفتا عمر پیش شاه هدا / تعجب کنان کای رسول خدا
چو شان علی می نمودے بیان / به پهلوے من بود یک نوجوان
بخوشروئے و حسن زیباترین / بخوشبوئی تن تنش عنبرین
بمن گفت عهدی ببسته نبی / که شد فرض بر ذات هر امتی
کس این عهد را نشکند در جهان / مگر کو منافق بود بیگمان
حذر کن که تو بشکنی اے عمر / مر این عهد و پیمان خیر البشر
جوابش بفرمود شاه زمان / که از نسل آدم نبود آن جوان
مگر بود او جبرئیل امین / مرادش ازین قول نبود جز این
که گفتم هر آنچه از حق مرتضی / مر او کرد تاکید آن بر شما

سله الفاظ این روایت ابن عقده که از حفاظ ثقات سنیه آورده اند در باقی اتفاق در خطبه مذکور شده اند باید دید ۱۲ [illegible] سله سید شهاب الدین المعروف به سید علی همدانی در کتاب مودة القربی از عمر بن الخطاب آورده که عمر گفت نصب رسول الله علیا علما فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره اللهم انت شهیدی علیهم قال وکان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح فقال یا عمر لقد عقد رسول الله عقدا لا یحله الا منافق فاحذر ان تحله قال عمر فقلت یا رسول الله انک حیث قلت فی علی کان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح قال کذا و کذا فقال یا عمر انه لیس من ولد آدم لکنه جبرئیل اراد ان یؤکد علیکم ما قلته فی علی ۱۲ [illegible]

کنون گویمت ای همه عقل و هوش | تعصب پندار در فهم کوش
که از مقتضای بود این عجب | که هنگام گرما و وقت تعب
دم راه و در منزل ناتمام | که نبود در آن سایه و هم مقام
بگوید نبی را که گو بر ملا | محبت کند با همه مرتضا
و یا آنکه واجب کند آن نبی | پی همگنان حب پاک علی
مگر حب او فرض شد پیش از آن | بحکم مودت پی همگنان
همین نهج تاکید حب علی | بتکرار فرموده بود آن نبی
چنین اهتمامات و حال غدیر | که گفتم ز اسفار تو ناگزیر
ز روی روایات ما هم عیان | بود با لوفاق این همه خوش بیان

دلیل سوم از ادلهٔ دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر نزول آیهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ در واقعهٔ غدیر

دلیل سوم هست از آن ماجرا | بخوان آیهٔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ را
که چون ختم تبلیغ شد بر غدیر | نزولش شده بر بشیر و نذیر
شهادت دهندش بوجه نزول | ز اصحاب حفاظ و چندین فحول
یکی ابن مردویه[۵۹] حبر وحید | همانا بیاورد از بوسعید
دگر بو نعیم[۶۰] جلیل المکان | از آن بوسعید آورد همچنان
دگر آنکه جلالی راست بین | بیاورد از بوهریره همین
هم از برز خوارزم اخطب[۶۱] دگر | بیاورد از بوسعید این خبر
نطنزی دگر صالحانی امام | همین نهج حموینی نیکنام

[۵۹] میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در کتاب مفتاح النجا آورده اخرج ابن مردویه ... الیوم اکملت لکم دینکم ... قال النبی صلعم الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی بن ابی طالب

[۶۰] تاج الحفاظ ابو نعیم الاصفهانی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ... عن ابی هارون العبدی عن ابی سعید الخدری ... رسول الله صلعم دعی الناس الی علی فی غدیر خم و امر بما تحت الشجرة من شوک فقم و ذلک یوم الخمیس ثم دعا علیا فاخذ بضبعیه فرفعهما حتی نظر الناس الی بیاض ابطی رسول الله ثم لم یتفرقوا حتی نزلت هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فقال رسول الله الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة ...

[۶۱] موفق بن احمد المکی الخوارزمی المعروف باخطب خوارزم در مناقب علی باسناد خود از ابو سعید خدری آورده ...

ابوسعید خدری صحابی

بیارند این نقل را بالیقین
کنون ای تسنن گزین ذیشعور
چو اکمال دین شد ز حکم غدیر
خلافت گر این نزول و خبر
که این آیه آمد بحج اخیر
جوابش بگویم بچندین وجوه
یکے آنکه آرند این نقلها[۵۲]
ز اشیاخ اہل صحاح ای عزیز
پس این ہم صحیح ست و ہم ہال تو
برین نقل گر قدح و رد میکنی
دوم اینکه نقل عمرؓ ظاہرا
بلی بعض آیات ای ذی شعور
چنانچه درین آیه با مرتبت
اگر باز بر راه سابق روی
جواب ست زین نصب و قول عمرؓ
که در نقلہائے بخارے بسا
چو اسفار دیگر صحیحین نیز
ہم این نقل باشد از آن نقلہا
امامت بود امر اعظم چنین

عزیز اتصانیف ایشان ببین
فطر آمده باشد ست حق ضرور
خلافت عیان زان چو مہر منیر
بنقل صحیحین و قول عمرؓ[۵۱]
بروز نہم نے بروز غدیر
که محکم بود ہر یکی ہمچو کوه
ز اشیاخ اہل صحاح شما
ثقات اند و در نقل صاحب تمیز
ز ناگشت اتمام حجت نکو
بدست خود اصل صحاحت کنی
منافی نباشد ازین نقلہا
مکرر بگشته نازل ضرور
بگفته چو سبط ابن جوزیت
که نقل بخارے بباشد قوی
ہر آنچه بگفتم ازین پیشتر
تفوق بجا برد گر نقلہا
چه نازش بتصحیح آن اے عزیز
که باشند باطل در آن جابجا
کز آن ست اکمال و اتمام دین

[۵۱] درکتاب الاعتصام بخاری از طارق بن شهاب منقول ست قال رجل من الیهود لعمر یا امیر المؤمنین لو ان علینا نزلت هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم لاتخذنا ذلک الیوم عیدا فقال عمر انی لاعلم ای یوم نزلت هذه الآیة نزلت یوم عرفة فی یوم جمعة سمع سفیان مسعرا ومسعر قیسا وقیس طارقا ۱۲

[۵۲] یعنی نقلهای نزول این آیه روز غدیر خم بعد عقد امامت علی مرتضی خصوصا آنچه روایت ضمره از ابن شوذب از مطر وراق از شهر بن حوشب از ابی هریره روایت می آرند حال ضمره اینکه ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و نسائی در صحاح خود ازو روایت کرده اند و هم از عبدالله بن شوذب ائمه اربعه مذکور روایت کرده اند و از مطر وراق هم ابن ماجه بخاری و ابن حبان و مسلم روایت کرده اند و روایت ارباب صحاح از کسی دلیل ست برانکه نزد آنها عادل و معتمد و صحیح الحدیث ست ۱۲

نباشد دگر امر آسان چنان — چو اعمال حج نزد هر کاردان

دگر بود نسیان لطبع عمرؓ — ز آثار دین بود همه بیخبر

تو بر قول همچون کسی ای متین — ز راه تعصب بیار یقین

بهر حال این آیهٔ حق نما — بگردید نازل در امر ولا

ز عترت همین آمده بے شقاق — پسندے اگر جاے قلے اتفاق

دلیل چهارم از ادلهٔ دلالت امامت تهنیت کردن صحابه جناب امیرؑ را

دگر تهنیت بر حق بوترابؑ — درخشان دلیلیست چون آفتاب

که از حکم خاص رسول خدا — بپا خیمهٔ تهنیت شد جدا

در آن جلوه فرما شده آن امام — رسیدند تبریک گو خاص و عام

عمر نیز گفته بصوت جلے — در آندم هَنِیئًا لَّکَ یا علیؑ

ببین شهرت و صحت این خبر — که آرند خیلے ز اهل نظر

یک ابن ابی شیبه خوش امام — دگر احمد و پور او نیک نام

دگر پور سفیان و هم موصلی — دگر دار قطنے که بوده صفی

دگر ثعلبے مفسر متین — ابو سعد و هم ابن سمان چنین

دگر همچو جلالے و بیهقے — نطنزی و هم عاصمی صفی

دگر آنکه سمعانی معتبر — دگر اخطب و اردبیلے عمر

دگر یوسفے سبط والا تمیز — محب و دگر ابن حمویه نیز

دگر آنکه مشکوة اندر ولے — زرندی و ابن کثیر حفی

[illegible]

دگر آنکه همدانی محترم ... چو مقریزی و ابن صبّاغ هم
دگر چون اصیل و حسین معین ... جو ابن حجر همچو شمس دین
چو محمود شیخانی مستند ... چه عبدالحق و چه بن معتمد
ولی الله دهلوی هم شمار ... از و بیش دیگرسان را گذار
چنین جمله اعلام با مرتبت ... بیارند با ختم این تهنیت
بیارند تبریک اوّل جلے ... چو آن دارقطنے و چون عاصمی
دگر ذکر خیمه پئے تهنیت ... که کردند اصحاب با مرتبت
درون تواریخ خوش معتبر ... ببین همچو روضه حبیب السّیر
پس اینجا بپرسم ز انصاف کوش ... دیانت شعار همه هوش و گوش
که آیا پئے دوستے مردمان ... دهند اینچنین تهنیت در جهان
فضائل ازین فضل بالا ترین ... شده حاصل از بهر آن شاهدین
شدی تهنیت بر محبت اگر ... شدی بر مودّت از آن بیشتر
چو حب علیؑ شد ز ایمان نشان ... همے شد برین تهنیت بیگمان
چو محبوب مردم شد او بر غدیر ... بخیبر شده حبّ رب قدیر
بر آن حبّ انسان شده تهنیت ... نه بر حبّ یزدان شده تهنیت
چنین تهنیت بهر تطهیر او ... سزاوارتر بود و از بس نکو
که این فضل و کان قدس کامل بود ... کسے را ز یاران نه حاصل بود
نیاید چنین تهنیت در ظهور ... پس این امر بوده خلافت ضرور
بهر حال مولاے حکم غدیر ... نباشد محب بلکه باشد امیر

چو این تهنیت نزد هر ذی شعور — بود بر امامت دلیلی چو نور

پس آن دهلوی تحفه ساز نصیر — نیاورد آن را بذکر غدیر

مگر پیشوایش چو ذهبی امام — نمودش بهر جهد تصحیح تام

دلیل پنجم اشعار حسان شاعر که روز غدیر در تهنیت انشاد کرده بود

دلیل دگر شعر حسان بخوان — که چون روز روشن شود حق عیان

که گفته شنیدیم روز غدیر — که خوانده همه را بشیر و نذیر (ص)

بپرسید از او شان بصوت جلی — که مولای تان کیست و هم ولی

بگفتند مولا خدای جهان — تو هستی ولی ای رسول زمان (ص)

نه آنجا نموده تعامی کسی — نه در این ولا گشت عاصی کسی

چو بشنید پاسخ بفرمود باز — علی (ع) را که بر خیز شاه حجاز

پسندیدمت با سرور تمام — توئی بعد من هادی و هم امام

کسی را که مولا منم هم ولی — پس او را ولی هست هم این علی (ع)

بباشید انصار او ای کسان — ز روی صداقت محبت کنان

همی شعرها را روایت کنند — ز حفاظ اعیان و اعلام چند

یکی ابن مردویه مرد عظیم — دگر تاج حفاظ دین بو نعیم

از و پس نطنزی عالی نظر — ز برز خوارزم اخطب دگر

دگر شمس دین سبط یوسف بنام — همین گونه گنجی فخر امام

دگر همچو حموینی پر تمیز — سیوطی که از حافظان ست نیز

پس اینجا نباشد کسے را مجال ❊ کہ جز اعترافی کند قیل و قال
چہ از شعر حسان درین حکم عام ❊ عیان کان علیؑ ہادی است امام
پس انچہ کہ حسان بگفتہ پذیر ❊ ہمان گو مراد حدیث غدیر
امامت چو بہر علیؑ بود عام ❊ چرا دیگرے میشود خود امام

دلیل ششم ذکر مولائیت خدا و رسول قبل از اصل حکم

دلیل ششم آنکہ سالار دینؐ ❊ بفرمود در صدر حکم اینچنین
کہ مولائے من کردگار جہان ❊ من اولی و مولاے ایمانیان
پس آنکس کہ مولای وی میشوم ❊ علیؑ میشود نیز مولاش ہم
ببین با تأمل درین خوش کلام ❊ سخن را سیاق و جمل را نظام
کہ فرمود مولاے نبیؐ چار جا ❊ پس این امر کردہ چنین اقتضا
کہ این چار مولا بیک معنی است ❊ بفہمد کسی را ادب وافی است

دلیل ہفتم حدیث مشتمل قول آنحضرتؐ کہ کیست ولی شما و جواب صحابہ کہ خدا و رسولؐ مولاے ماست

دلیلیست ہفتم ز لفظ ولے ❊ کہ پرسید اصحاب را آن نبیؐ
شما را کہ باشد ولی ای فحول ❊ بگفتند مولا خدا و رسولؐ
بفرمود پس آن رسولؐ ہدا ❊ گرفتہ دو بازوی شیر خداؑ
کہ آنرا کہ مولیٰ خدا و نبیؐ ست ❊ ہمانا کہ مولائی او این علیؑ ست
تو بنگر در ینجا سوال رسولؐ ❊ دگر حصر مولے بعرض فحول
ازین حصر مولائیت در جواب ❊ بحق خدا و رسالت مآبؐ

عیان شد که لفظ ولی در سوال
ولی امر باشد بلا قیل و قال

هم از پاسخ شان عیان مثل نور
که معنے مولا ولی الامور

پس آن لفظ مولای حکم رسول
ولی امر باشد بر اہل عقول

هم از پاسخ آن صحابه جلی ست
که در نقلهائے که لفظ ولی ست

ہمانا ولے اندر آن نقلها
بود معنے والے امر را

پس از اینچنین نقلها هم ضرور
درین نقل مولی ولی الامور

تو بنگر صواعق اگر هست شک
که بر قلب منکر فشاند نمک

که فرمود ناچار ابن حجر
برین نقلها جمله کرده نظر

کزین نقلها وز لفظ ولے
تصرف کننده است مولی علی

چه اینها ز مولے معبر شوند
که اخبار باهم مفسر شوند

دلیل ہشتم حدیث غدیر مشتمل بر لفظ بعد یعنی
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ بَعْدِیْ مَوْلَاهُ

دلیلے دگر لفظ بعد ست نیز
که در این حدیث ست ای باتمیز

ہمے آورند از براء خبیر
چو آن معمر و ہمچو ابن کثیر

(نام صحابی ۱۲)

هم آورد سمعانی این حرف را ست
که حیدر پس از من ولی شماست

ببین هم که حسان صاحب یقین
در اشعار خود بعد گفته چنین

دگر بو نعیم و دگر دیلمے
بیارند بعدے در اینجا ہمے

علاوه برینجا بگه سنیے
بفرمود انت بعدی ولی

کنون راه حق پو مرو راه خبط
ببین بعد را با محبت چه ربط

چنین نقلها پیچ باطل کند ... که یک نقل تفسیر دیگر کند

دلیل نهم بودن علیؑ بن ابیطالب امیر المومنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین که در خطبه منقول ست

دلیل نهم هست ای خوش خصال ... کز الفاظ خطبه شو و کشف حال

بحق علیؑ گفت سالار دین ... امیر است هم سید المسلمین

چو قائد دگر لفظ فرمود هم ... که آرند حفاظ بس محترم

که آن بو سعید سجستانی ست ... بن عقده و نیز طبرانی ست

کنون چیست شک در حدیث غدیر ... که مولا در آن سیدست و امیر

دلیل دهم ارشاد آنحضرتؐ در خطبه علیکم بالسمع والطاعة للسابقین من عترتی

دلیل دگر آنکه احمد شهاب ... بیاور درخشنده چون آفتاب

که فرمود در خطبه آنجا نبیؐ ... که باشید فرمان پذیر علیؑ

چو فرمان روا شد علی بر همه ... همین بهر مولی بکن ترجمه

دلیل یازدهم ارشاد آنحضرت اینکه علیؑ در منزلت و مرتبت مثل من ست

دلیلی ست هم رتبه مرتضاؑ ... چو ابن المغازل بیارد بجا

که فرمود احمدؐ در آن انجمن ... که در منزلت هست حیدر چو من

چو شد مرتضا همسر مصطفاؐ ... پس او افضل حاکم ست از خدا

دلیل دوازدهم ارشاد آنحضرت در خطبه که این علیؑ

ولی من ست و ادا کنندہ از جانب من

دلیل دگر لفظ پاک نبیؐ ست — کہ از من ولی و مؤدی علیؑ ست
نباید گر این حرفِ من دلپذیر — بگیرے ز پور جبیر و کثیر
چو گردید حیدر مؤدی عام — امور نبیؐ را پس او شد امام

دلیل سیزدہم ارشاد آنحضرت بعد حدیث غدیر حکم تمسک بہ ثقلین یعنی قرآن و اہلبیت اطہار

دلیلے ست زان خطبۂ بس اجل — چو حکم تمسک بہر دو ثقل
بقرآن حق شد قرانِ علیؑ — ببین شان پاک علیؑ ولی
تمسک با و مثل قرآنِ حق — بر آنست شدہ فرض در ہر نسق
ازین رہ شدہ فرض بر مؤمنین — کہ دانند امامش بہر کار دین
خلافت ازین کار ہا بر شمار — وگرنہ بگردد ہمان ہیچ کار
چو بوبکر ہم زیر این حکم بود — چرا اولویت پئے خود در بود

دلیل چہاردہم نزول آیۂ سَئَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ در حق حارث کہ منکرِ خلافت جناب امیرؑ شدہ بود

دلیل دگر از کلامِ خدا — معارج بخوانے تو در ابتدا
کہ چون این ولایت شہ بحر و بر — شد اندر عرب شائع و مشتہر
یکے ناصبی شوم حارث بنام — بہ یثرب در آمد بجہد تمام
با بطح در او راحلہ را ببست — پس آمد بر سید حق پرستؐ
بگفت اے محمدؐ ز فرمان تو — گرفتیم ہر دو شہادت نکو

دگر کرده فرض صوم و صلوة / همین طور حج و جهاد و زکوة
در اینها گرفتیم فرمان مگر / نکردی قناعت براینها دگر
گرفته دو بازوی یک ابن عم / نمودی بلندش تو ای محترم
پس او را کنون ای نبی زمان / فضیلت بدادی تو بر همگنان
بگفتی هم او را تو مولای ما / بگو باشد این حکم حکم خدا
بپاسخ بفرمود سالار دین / هم این حکم حکم جهان آفرین
چو بشنید این پاسخ آن بدشیم / سوی ناقه برگشت و بگفت هم
که گر راست گفته محمدؐ بما / خدایا بزودی عذابم نما
همانا یکی سنگ غرد او فتاد / بفرق وی از آسمان جان بداد
فرود آمد از بارگاه اجل / درین واقعه آیت حق سئل
روایات این واقعه را همین / که نقلست مر از اساطین دین
چو آن ثعلبی و دگر سبط نیز / زرندی و وصّابی پر تمیز
شهابی و سمهودی پر کمال / دگر ابن صبّاغ و دیگر رجال
مناوی و با علوی مقتدا / چو محمود و چون حلبی پیشوا
دگر پور فضل احمد با کثیر / ازو بعد محبوب عالم شهیر
دگر صدر عالم ز هندوستان / سهیل یمانی امیر یمان
دگر احمد حنظلی خوش سخن / دگر موسی منکوست پور حسن
بیاورد این هر یکی محترم / ز سفیان و او از بر صادقؑ
پس ای حق پژوه حقائق نیوش / برآورده خود بده گوش هوش

که هر گاه حارث ز اہلِ زبان — بفہمد ز حکم غدیرے چنان
که بر جملہ یاران شہ دین داد — علیؑ را عجب فضل و رفعت بداد
گر این فضل عین امامت بود — که نزد تو ہم آن خلافت بود
پس این عین مطلوب و مقصود ماست — که حالات حارث بر آن خود گواست
اگر بود این فضل چیزے دگر — در آن ہستم مرادم بباید نظر
که نزد فریقین بعد از رسولؐ — خلیفہ شود بہترین فحول
چو زین حکم گردید افضل علیؑ — ز ہر یار پس او امام و ولے
نباید درین پاک شانِ نزول — ز جہل خودش عذر ہای فضول
جواب اندرین عذرہا بیشتر — مگر گویم اینجا بسے مختصر
که ابطح بہ یثرب بود پر ضرور — ز تاریخ و ہم از لغت بے قصور
ہم از سورۂ مکیہ شک فضول — که آیات کردہ مکرر نزول
چو شد قطع جملہ تاویل خام — شدہ حجتم بر مخالف تمام

دلیل پانزدہم مَنْ کُنْتُ اِمَامُہٗ فَعَلِیٌّ اِمَامُہٗ

دلیلے ست روشن ترین و جلی — که مے آورد در مودت علیؑ[۱]
که کردہ روایت ہمانا بتولؑ — که فرمود در حق حیدر رسولؐ
که ہر کس که باشم من او را ولی — ہمانا ولیش بود این علیؑ
ہر آنکس که او را بباشم امام — امامش علیؑ ہست ہم در انام

دلیل شانزدہم مَنْ کَانَ اللّٰہُ وَ اَنَا مَوْلَاہُ فَہٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاہُ یَاْمُرُکُمْ وَیَنْہٰکُمْ مَا لَکُمْ عَلَیْہِ مِنْ اَمْرٍ وَلَا نَہْیٍ

جواب ابن تیمیہ ناصبی

[۱] سید علی ہمدانی در کتاب
مودۃ القربیٰ مودت ۱۲

دلیلی است کاندر مودت علی [۵]
بیاور و از خادم آن نبی

که روزی بفرمود خیر البشر
بخوان از قریشی کسان صد نفر

ز دیگر عرب نیز هشتاد کس
ز جمع موالی بخوان شصت و بس

ز اولاد حبشه چهل هر دو را
بخوان و بیاور همه نزد ما

چو پیش نبی آمدند آن کسان
بگفت آن سید انس و جان

که مکتوب چرمی بیار ای غلام
بیاوردش نزد خیر الانام

پس آن جمع را چون صفوف نماز
نمود ایستاده رسول حجاز

بگفتا که آیا نباشد چنان
که اولی بمن هست ایزد جهان

کند امر و نهیش مرا هر کجا
بجز او مرا نیست فرمان روا

بگفتند یاران بلی یا رسول
از آن بعد فرمود با آن فحول

که آیا چنان نیست ای مردمان
که باشم شما را من اولی ز جان

کنم نهی و فرمان خود بر شما
که جز من کسی نیست فرمان روا

بگفتند یاران بلی یا رسول
از آن بعد فرمود با آن فحول

که آنرا که مولی خداوند و من
بباشیم مولاش هم بو الحسن

کند نهی و فرمان خود بر شما
بر او حکم نبود شما را بجا

خدایا محبانش را دوستدار
به خصمش عداوت کن ای کردگار

ازین بعد فرمود شاه حجاز
که شاهد برین باش ای بی نیاز

از آن بعد از حکم او در حضور
بر آن نامه کردند مردم مهور

پس آنرا بپیچید و فرمود بند
سپرده بآن حیدر ارجمند

ازین حکم احمد بگردید وا	که مقصود مولاست فرمانروا
مکن شک درانجا که سید علے	بزیست کامل فقیه وولے

دلیل ہفتدہم اشعار جناب حیدر کرار که وقت طلب بیعت پیش ابوبکر وغیر او ارشاد فرموده بود

دلیلے دگر روشن وبس جلے	بباشند اشعار پاک علے
چنین آورد میبدے خبیر	دم شرح دیوان خاص امیر
که مے آورد واحدی ہمام	که در علم تفسیر بوده امام
که فرمود حیدر بانداز نیز	به پیش ابوبکر واصحاب چند
بدانند کافزونست از فروزن	در اسلام از انجش کان بخش من
اخی ست وصهرم رسول انام	هم ابن عم من علیه السلام
همه راچه باشد عرب چه عجم	سوی دین اسلام من قائدم
زجمله صنادید کفران شعار	همانا برآورده ام من دمار
بقرآن خدا فرض کرده عیان	ولائے من وطاعتم بر کسان
چو هارون بموسے برادر منم	سبب را و دارم چنین نام هم
ازین وجه کردم امام وامیر	خبر داد شان را ازین بر غدیر
پس اکنون که باشد درین انجمن	به پیشی اسلام وخویشے چو من
بران وای کو پیش حق روز داد	ستم کرده برمن رود از عباد
بران وای پس وای کز طاعتم	کند جحد یا جحد تنقیص من
چه ویل ست بهر که گرد و شقی	زروی سفاهت ویا بخردی

شرح حسین میبدی در فواتح شرح دیوان جناب امیر علیه السلام بعد شرح کردن این ابیات گفته که امام علی بن احمد واحدی از ابوهریره روایت کرده که چون منتهی شد [illegible] امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن و ابو عبیده [illegible]

لقد علم الاناس بان سهمی * من الاسلام یفضل کل سهم
واحمد النبی اخی وصهری * علیه الله صلی وابن عمی
وانی قائد للناس طرا * الی الاسلام من عرب وعجم
وقاتل کل صندید رئیس * وجبار من الکفار ضخم
وفی القرآن الزمهم ولائی * واوجب طاعتی فرضا بعزم
کما هارون من موسی اخوه * کذاک انا اخوه وذاک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما * واخبرهم به بغدیر خم
فمن منکم یعادلنی بسهمی * واسلامی وسابقتی ورحمی
فویل ثم ویل ثم ویل * لمن یلقی الاله غدا بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل * لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی یشقی سفاها * یرید عداوتی من غیر جرمی

[illegible] شرح [illegible] حدیث غدیر [illegible] بلغ ما انزل الیک من ربک [illegible]

کہ بجرم گردد مبن کینہ جو | بنا کردہ جبری بگرد وعید و

دلیل ہیجدہم فرمودن جناب فاطمہ بصحابہ اسلیم قول رسول اللہ یوم غدیر

وسیلے دگر مدعا را ببین ۔ اگر گوش منے میشوی بس حزین

کہ از غدر شان با دل دردناک ۔ باصحاب فرمود خاتون پاک

کہ آیا شما ای گروہ فحول ۔ فراموش کردید قول رسول

کہ فرمود در جایگاہ غدیر ۔ کہ من کنت مولاہ بہر امیر

دگر آنکہ گفتہ ست پے آن ولی ۔ کہ تو ہمچو ہارون من اے علی

بیاورد این راز روئے یقین ۔ بن جزری[۱۵] شمس حفاظ دین

زجمع فواطم طریق خبر ۔ مسلسل منور چو عقد گہر

پس از قول زہرا سلیم ضرور ۔ عیانست نزدیک ہر ذی شعور

کہ بر منزلت ہم بہ نص غدیر ۔ نکردند یاران عمل ناگزیر

گر از ہر دو باشد خلافت مراد ۔ ہمین ست مقصود با اہل داد

گر این ہر دو نص ہدایت مآل ۔ پے حب حیدر بباشد دال

بود حاصل آن گلہ بے خفا ۔ کہ کردند اصحاب ترک ولا

ہمانا کہ ترک ولائے امیر ۔ حضور رسول حزین ناگزیر

نہ زنہار صورت پذیرد جز آن ۔ کہ کردند غصب حقش مردمان

خلافت نبود ار حق مرتضا ۔ نیابد ز اصحاب ترک ولا

چو نگرفت گر حق او را کسے ۔ نگردد مگر ترک حب از بسے

[illegible]

[۱۵] شمس الدین ابو الخیر محمد جزری صاحب حصن حصین وغیرہ درکتاب اسنی المطالب گفتہ و الطف طرق وقع لہذا الحدیث و اعزہ ما حدثنا بہ شیخنا خاتمۃ الحفاظ ابو بکر محمد بن عبد اللہ بن المحب المقدسی مشافہۃ اخبرتنا الشیخۃ ام محمد زینب بنت احمد بن عبد الرحیم المقدسیۃ عن ابی المظفر محمد بن فتیان بن المثنی اخبرنا ابو موسی محمد بن ابی بکر الحافظ اخبرنا ابن عمۃ والدی القاضی ابو القاسم عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد المدینی بقراءتی علیہ اخبرنا ظفر بن داعی العلوی باستراباد اخبرنا والدی و ابو احمد بن مطرف المطرفی قالا حدثنا ابو سعید الادریسی اجازۃ فیما اخرجہ فی تاریخ استراباد حدثنی محمد بن محمد بن الحسن ابو العباس الرشیدی من ولد ہارون الرشید بسمرقند وما کتبناہ الا عنہ حدثنا ابو الحسن محمد بن جعفر الحلوانی حدثنا علی بن محمد بن جعفر الاہوازی مولی الرشید حدثنا بکر بن احمد القصری حدثتنا فاطمۃ بنت علی بن موسی الرضا حدثتنی فاطمۃ و زینب و ام کلثوم بنات موسی بن جعفر قلن حدثتنا فاطمۃ بنت جعفر بن محمد الصادق حدثتنی فاطمۃ بنت محمد بن علی حدثتنی فاطمۃ بنت علی بن الحسین حدثتنی فاطمۃ و سکینۃ ابنتا الحسین بن علی عن ام کلثوم بنت فاطمۃ بنت النبی علیہ السلام عن فاطمۃ بنت رسول اللہ صلعم و رضی عنہا قالت انسیتم قول رسول اللہ صلعم یوم غدیر خم من کنت مولاہ فعلی مولاہ وقولہ صلعم انت منی بمنزلۃ ہارون من موسی وہکذا اخرجہ الحافظ الکبیر ابو موسی المدینی فی کتابہ المسلسل بالاسماء وقال ہذا الحدیث مسلسل م

پس از قول زهرا عیان ناگزیر
دگر ذکر آن منزلت است خبیر

نبد اشت نسبت نبودش محل
چو فرمود ختم بشیر و نذیر

پس از لفظ مولای عالی نهاد
چنانچه ازین قبل گفتم جلی

که هر کس که باشم من او را ولی
دگر هر کسی را که هستم امام

هویدا که مولای حکم علی
که بوده خلافت حق آن امیر

بآن شکوه ترک حب امیر
که فرمود ختم رسول اجل

هم آن منزلت را بنص غدیر
بود منصب عام هارون مراد

که فرمود زهرا که گفته نبی
همان طور او را و لای علی

بباشد مرا او را علی هم امام
امام ست نزدیک ختم نبی

دلیل نوزدهم اشعار قیس بن سعد بن عباده که در جنگ صفین انشاد کرده بود

دلیل است هم شعر قیس همام
که کرده عدو سرکشی آشکار

امام من و جمله مردم علی ست
چنانچه بگفتا رسول کریم

نفرمود این را مگر بهر آن
پس این شعرها هم دلیل متین

زاهل تواریخ آورده است
که گفته بصفین حضور امام

بگفتم که کافی ست پروردگار
در این باب تنزیل قرآن جلی ست

که من کنت مولاه قول عظیم
که شد قطع زان گفتگوی کسان

که چون گفته تاریخ دان گزین
بغیر از تعصب بیان کرده است

دلیل بستم استشهاد جناب امیر بمقام رحبه

له علامه ابوالمظفر یوسف بن قزغلی سبط ابن جوزی [illegible] ... قال قیس بن سعد بن عباده بصفین ... وانشد ... قلت لما بغی العدو علینا حسبنا ربنا ... وعلی امامنا وامام لسوانا اتی به التنزیل ... یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه ... [illegible]

پیش صحابه بحدیث غدیر وقتیکه معاویه در خلافت نزاع کرده بود

ولیلے درخشنده چون آفتاب — خود انشاد مشهور آن بوتراب
که برحق خود آنجناب امیر — گرفته سند با حدیث غدیر
صحابه شهادت بدادند هم — ازآن بعد انکار باشد ستم
بیارند این ماجرا را خبر — گروهے ز اعلام بالغ نظر
بنوعیکه نزدیک ارباب دین — محقق شد آن مثل علم الیقین
ازاو شان بباشند چندین کسان — مر اشیاخ شیخین والامکان
بباشند هم زان گروه عظام — چو احمد دگر چون نسائی امام
چو بزار و هم موصلی اریب — چو طبرانی و بعد او چون خطیب
همانا دگر نامهارا بهل — که تفصیل آنهاست طول ممل
چو در وقت انشاد زان حاضران — بکردند بعضے شهادت نهان
پس از بد دعای ولے خدا — کسے را برص شد کسے را عما
بیارند کتمان شان بیگمان — ز اهل الاحادیث خیلی مهان
چو عبد الله و هم چو بلا درے — دگر دار قطنی بداد آورے
هم ابن المغازل دگر بو نعیم — همین طور بو موسے بس فهیم
بتاریخ اصحاب ابن الاثیر — دگر مجد و حلبی و ابن کثیر
دگر جامی و هم محدث جمال — پس انکار رانیست اینجا مجال
اگر دهلوے تحفه ساز زمان — نه در تحفه انشاد کرده بیان

لکن کتم انشاد حق امیرؑ — زاشال زید و انس پندگیر
پس ای حق پژوه بصیر گزین — تو دانسته باشی بعلم الیقین
که قطعًا مراد حدیث غدیر — امامت بود و از برای امیرؑ
چه دلتنگی و بد دعای امیرؑ — نشاید که آن امر بوده خطیر
نه آن دوستی بود هم انچنین — که کتمش نمایند یاران دین
دگر اینکه حبّ شه مومنان — که مر افضیلت نبوده در آن
مسلم چنان بود مشهورتر — که حاجت نبوده که آن راهبر
شهادت بخواهد عبث اندر آن — خصوصًا از آن زمرهٔ واقفان
دگر اینکه از ذکر حکم غدیر — چو بودی محبت مراد امیرؑ
باثبات آن بود اندر نظر — چو ذکر مودت سزاوارتر
بیانست ذکر چنان در عراق — که بغض علیؑ[۱] میشود یک نفاق
بود حب حیدر چو حرب نبیؐ — پس ای وای بر حرب و بغض علیؑ
دگر بود انشاد آن حق مطاع — در آندم که شد بر خلافت نزاع
چنانچه که حلبی و ابن حجر[۲] — بیارند این وجه را خوبتر
چو انشاد شد بر خلافت ضرور — ز مولی مرادش ولی الامور
چه وقتی شود احتجاجش درست — که باشد در آن معنی ما نخست
چو بودی از آن نص محبت عیان — نه ممکن شدی احتجاجش بآن

فصل چهارم اعترافات علمای سنیه بر نص بودن حدیث غدیر درباب امامت و خلافت

---

۱ روایت بغض علی بن ابیطالب و نفاق بودن از صحیح مسلم و ترمذی و خصائص نسائی و مستدرک حاکم و [illegible] ابن شیرویه [illegible] در صواعق

۲ ابن حجر مکی در صواعق [illegible] استدلال الرافضة [illegible] و جواب [illegible] الشبهة [illegible] احتجاج [illegible] قال [illegible] من النبی [illegible] خلافته [illegible] علی [illegible] المراد [illegible] ان الخلافة [illegible] عن علی [illegible]

جناب امیر علیہ السلام

بیا خواستگار صراط نجات — بیا طالب جادہ ہای ہدات
بدیدی ہمہ این دلائل چو نور — کہ روشن کند چشم ہر قلب کور
ببین بعد ازینہا چو عین الیقین — کہ کرد اعترافی مخالف درین
ازو شانست غزالی نیکنام — چہ خوش گفتہ در سفتہ اینجا تمام
کہ اجماع باشد بر اصل خبر — دگر تہنیت ثابت ست از عمرؓ
ہمین ست تسلیم و عین قبول — بتحکیم حیدرؑ حضور رسولؐ
اگر حب جاہ و ریاست ز پس — چشانیدشان جام حرص و ہوس
پس آنرا پس پشت انداختند — کہ خود بر حکومت بپرداختند
بسوی طریق نخستین خویش — رہ ارتدادی گرفتند پیش
بدادند دین را بدنیای دون — گرفتند بس ہیچ زشت و زبون
دگر یوسف سبط فر و زمان — نگر تا چہ آورد حق بر زبان
کہ نصی ست اینکم خم بے نزاع — کہ بودہ علیؑ یک امام مطاع
حکیمے سنائی و عطار نیز — بن طلحہ و گنجے خوش تمیز
سعید تو فرغانی ذی شعور — ہمین گونہ مقریزی نوشکور
ز اعلام ہر دو شہاب مہان — ہم ابن صلاح امیر بیان
ہم ابن الاخ شاہ عبد العزیز — کہ در ہند کردہ جہاد و ستیز
در اینجا چہا در خوش سفتہ اند — کہ مقصود مولا چہا گفتہ اند

باب دوم رجوع سوی مقصود یعنی حجت اولہ

مذکوره معنی امامت از حدیث غدیر ظاهر و معنی محبت باطل و دفع تعصبات و مکابرات اهل سنت و در اینجا دو فصل است فصل اول دفع تعصبات فخر رازی و خواجه نصر الله کابلی و شاه عبد العزیز دهلوی صاحب تحفه و غیرهم

بده ساقیا بادهٔ دل فروز   که گردد از آن بخت تیره چو روز
بده ساغر از بادهٔ لعل رنگ   که دارم به کیوان و بهرام جنگ
گر این چرخ خیره کش حقه باز   بسوی بزرگانست دستش دراز
ز جورش بآخر بجوش آمدم   چو دردی کشان در خروش آمدم
بجامم از آن آتشین آب ریز   که خم فلک شد از آن سیل خیز
چو زان لعل گون می شوم جرعه نوش   بیایم بمستی چو دریا بجوش
شود نطق از آن آب آتش زبان   دلم همچو دریای گوهر فشان
برآرم سوی چرخ دست نبرد   رود تا بمهر و مه خود به گرد
همه کجرویش بهم بر زنم   بهر کجرهی آتش اندر زنم
ز هم چنگ در چنگ جلاد او   بیابم امان تا ز بیداد او
از آن آب آتش نوائی کنم   ز حق باطلی را جدائی کنم
بیا ای پسر و رازی و کابلی   بیا ایکه از دین سبی غافلی
کجائی تو ای شاه عبد العزیز   که در هند کردی بپا یک ستیز
چو طوطی بآئینه بی جستجو   بتقلید دیگر کنی گفتگو

بود اوّلین جهل ای دهلوی — که فرمودی از راه نصب قوی

قوله — که اخبار قوم تشیع نهاد — که زآن بر امامت کنند استناد

ز روی تفحص بغامض نظر — همانا نباشند اثنا عشر

بگویم که این حصر بطلان نشان — بیاورده ازکجا بر زبان

تو اسفار شیعه تفحص نما — که همچون احادیث یابی بسا

قوله — دگر گفت اینکه نقل غدیر — سہی آورد اسلمی خبیر

بگویم کزین قول تو پر عیانست — که این حاصل دعوی شیعیانست

ولیکن تو در نقل دعوای شان — غلط کرده قصداً ای بدزبان

که از قول اوشان بعلم و شعور — تواتر تو ساقط نمودی ضرور

روایت درین نص و حکم غدیر — ز تنها بریده کسی ای بصیر

پس اظهار بس راویان را ز او — نداده اجازت مگر نصب تو

بود وجه در ترک آن این چنین — که نبود ثبوتش بقطع و یقین

مگر شدت خواجه با کمال — که کردی کتابش همه انتحال

نموده بهت شرم از خدای ودود — که بعد از بریده وغیره فزود

دگر بعد این کار خود ای عزیز — باین فضل مشهور با صد تمیز

قوله — بگفتی که انکار کردند از آن — که مولی است اولی همه لغویان

بگویم کزین کذب مذموم تر — نه چون کردی از قهر قاهر حذر

نه انکار کرده کس از لغویان — که اولی است هم از معانی آن

بجستی خودت منکران را بسی — نیارستی آورد نام کسی

قوله اول حدیث غدیر که بطریق بسیار در کتب ایشان مذکور نشود از نص قطعی و این دعا می‌انکار ... حاصل الا سعی روایت کرده بریده بن الحصیب در بعضی ... جواب

دریافتم که ... بیان ... مسلمین را که در ... بوده حاضر بوده خطاب کرد که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ... جواب

نصر الله کابلی در صواقع ... الرابع فی ابطال استدلال الرافضة علی ان الامام بعد النبی علی ما ... الاول ما رواه بریدة وغیره ... صاحب ... تحریر یافت ... اولی بتصرف ... بودن ... امامت ... غلط ... اهل عربیت قاطبة انکار کرده ... که مولی بمعنی اولی آمده باشد ١٢ ... جواب

نمودند اثبات آن ای عقول ‌‌ همه لغویان بل خدا و رسول
چنانچه بتفصیل معانی آن ‌‌ گذشتند اقوال آن لغویان
ندانم گزین کذب فاحش ترین ‌‌ عزیزا چه حاصل شدت جز این
که خود را و هم مذهب خویش را ‌‌ نمودی تو رسوا ازین افترا
رگ گردن تو قوی از شقاق ‌‌ خوشا دعوی بحث با طمطراق
حدیث و لغت اندیدی درست ‌‌ هزار آفرین بر چنین فضل تست
چه گفتی که گفتند اهل ادب ‌‌ **قوله** که مفعل چو افعل نشد در عرب
بگو هم که گفتی چه قول غریب ‌‌ که نشنید زنهار مردی ادیب
هم آن فخر رازی و هم کابلی ‌‌ نکردند جرأت برین عاقلی
نگفتی ز اهل لغت نام کس ‌‌ هزار آفرین بر چنین صدق و بس
بلی موجد اینچو سودای خام ‌‌ بود فخر دین مشکک امام
بگفتا که مفعل برای مکان ست ‌‌ و یا بهر حدثان و بهر زمان ست
نه تصریح کردند اهل ادب ‌‌ که مفعل چو افعل بود در عرب
تو گفتی که گفتند اهل ادب ‌‌ که مفعل نه افعل بود در عرب
بود فرق بین نباشد نهان ‌‌ ز گفتن بنا گفتن اندر بیان
بهر حال قصد مشکک امام ‌‌ گر انیست زین حرف مثل عوام
که این وزن مفعل بتحقیق در ‌‌ بجز سه معانی ندارد دگر
پس این حصر باطل بود در عیان ‌‌ معانی دیگر بود بهر آن
که باشند آنها برہ بہر نبیل ‌‌ چو فاعل چو مفعول و همچون فعیل

جواب

له قول خدا از آیه مأواکم النار هی مولیکم سوره حدید است و قول رسول از ظاهر است که در صحیحین مذکور نقل ابو هریره از این چند باب است و سابق مذکور شده ظاهر است ۱۲ منه

له قوله بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا و هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص ۱۲

سله مراد از حذاق مصنف است

سله مطلب اینکه وزن مفعل برای معانی ازان معدود آید که بعضی مصدر بعضی برای ظرف مکان حاصل شود یا برای ظرف زمان مثل معدن و مخرج ۱۲

سله فخر رازی گفته اند یعنی تصریح نکرده اند اهل لغت و شاه عبد العزیز میگوید که در هیچ ماده گفته اند که مفعل بمعنی افعل آمده پس در سکوت از چیزی و در هیچ ماده ظاهر و بین گفتن چیزی فرق است و در اینجا تقلید رازی و اگر شاه صاحب گرفته ام اوراد و اتباع او کرده پس نام چنین کس لغوی چنین ظاهر کرده که فلان

سله گفته ۱۲

ندانی که معنے مولے جلی ｜ چو ناصر چو معتق دگر چون ولے

خودش گفت رازی جبرئیل ｜ معانی مولی چو فاعل فعیل

پس از ذکر هر سه معانی آن (در تفسیر و در نهایه ۱۲) ｜ چه حاصل شدش کانست باطل بیان

کنون مفعل افعل نیاید چرا ｜ چه باشد دلیلے برین افترا

قوله　چو گفته است رازی که آن لغویان ｜ نکردند مفعل چو افعل بیان

تو تقلید او کرده اے محترم ｜ فراتر نهادی از او یک قدم

بگویم که اهل لغت همگنان ｜ بکردند مولے چو اولے بیان

پس اینجا و هم اندرین ماده ｜ ببین مفعل افعل همین آمده

نیاید اگر هیچ جائے دگر ｜ نه زعم تو ثابت شود در نظر

چه اندر لغت گر قیاسی کنے ｜ چها لفظ و ترکیب برهم زنی

چو مولی است اولی پس آنرا شناس ｜ قیاس تو اندر لغت بی اساس

ندانی که اندر زبان عرب (۱) ｜ بر مرد دانائے فن ادب

چه جد و جبالات و هم اربعا ｜ نظیرے ندارند بس لفظها

خصوصاً برین لفظ عالی مراد ｜ شعاعے ز اسم جلاله (۲) فتاد

قوله　چو گفتے که بوزید (۳) تجویز آن ｜ نموده بمعمر تمسک کنان

ولیکن ز جمهور شد تصفیه ｜ که کردند بوزید را تخطیه

بگویم که این سه (۴) دروغ بتر ｜ که گفتے نگفت کسی پیشتر

یکے آنکه تجویز را آشکار ｜ بوزید کردی خود ست انحصار

تمسک بمعمر دروغے دگر ｜ سوم تخطیه نیز کذب بتر

جواب

جواب وجه دوم

خود آن فخر رازی تو زنهار — جسارت نکرده برین انحصار

خود اظهار آن کرد و گفته عیان — که گفتند آنرا بسا لغویان

غنیمت ز تو اینچنین داوری — که تجویز بوزید را مظهری

مگر کاسه‌لی تعصب پرست — ز تجویز بوزید هم منکرست

دگر آنکه یک قول بوزید بس — نه چون بهر تو گشت کافی و بس

چه یک قول از لغویان بخلاف — پذیرا و مقبول بے انحراف

بتخصیص قول چنین فرو تام — که بوده بسا لغویان را امام

چه بودند بهر لغت در جهان — سه کس مثل ارکان برائی مکان

ابوزید و معمر سوم اصمعی — در ایشان ابوزید بوده صفی

تو گوئی که سرچشمهٔ علم بود — هم آن سیبویه از وی اخذی نمود

نه هم پایه اش شد خلیل نبیل — که اندر لغت پیش او شد ذلیل

ندانسته شان بوزید را — ندیدے تو فرزهٔ درین ماجرا

که امثال بوحاتم اسلاف تو — گرفتند معنی قرآن ازو

دروغ دوم اینکه بوزید فرد — در اینجا تمسک بمعمر بکرد

بگوییم که باید برین هم دلیل — مگر تا قیامت نیابی سبیل

چگونه تمسک بمعمر نمود — که با او چو همعمر و همعصر بود

بآن همسنے خود بجمله امور — ز معمر همے بود افضل ضرور

دروغ سوم تهمت تخطیه — جوابش چنین قابل تسلیه

که زنهار ننمود اے پرمرا — کسے تخطیه آن ابوزید را

همه لغویان از ره اعتبار — نمودند معنی او اختیار
چنانچه بسا نام آن لغویان — گذشته بسابق در آنجا بخوان
مگر گردی ای پر هنر اوستاد — در اینجا ز جمهور عنقا مراد
هم آن فخر رازی رهزن ترا — جسارت نکرده برین افترا
نگفتی ز جمهور نام کسی — برین صدق تو آفرینها بسی
ازین بعد میگویمت ای عزیز — که گر دیدظاهر ز قول تو نیز
که بوزید و هم معمر باشعور — بگفتند مولی ست اولی ضرور
چو زان سر ارکین فن زبان — دو تار کن کردند او لی بیان
پس انکار تو ای تعصب مآب — بجز یک خموشی ندارد جواب
چو بوزید تقلید معمر نمود — نکردی چرا تو چنین ای کنود
دگر گفته ای معظم لقب — که گفتند جمهور اهل ادب

قوله

که مولی اگر اولی بود بی قصور — پس لفظ مولی مین آید ضرور
بگویم که این قول را ای عزیز — بکردی بجمهور منسوب نیز
نگفتی ز جمهور نامی چرا — هزار آفرینها برین افترا
مرادت ز جمهور یک رازیست — کز واین همه شید و شب بازیست
نه او نحوی و فنی ز اهل لغت — چو تو دشمن با و هم نحلات
مهارت بعلم ادب هم نداشت — که همت پی خودنمائی گماشت
اگر شک در سینه نائی درین — کتب مثل روض المناظر ببین
دگر رازی آنرا که گوی از زبان — نه منسوب کرده بآن لغویان

حاشیه:

قوله و گفته اند که اگر این
قول صحیح باشد لازم آید که بجای
فلان اولی منک مولی منک گویند
و هو باطل منکر بالاجماع ۱۲ منه
قاضی محب الدین ابو الولید بن
شحنه ۱۲ المحقق الحلبی در کتاب روض المناظر
در ذکر سنه ۶۰۶ گفته فیها توفی الامام
فخر الدین محمد بن عمر الخطیب الرازی قال
ابن اثیر یعنی ان مولده ۵۴۳ و
کان یعظ الناس بالعربی و العجمی
و کانت له الید الطولی فی العلوم
خلا العربیة و سار ذکره فی البلاد و صحب الملوک
و جرت بسببه فتنة عظیمة انتهی
ظاهر است که فخر رازی در فنون عربی
مهارت نمیداشت علاوه از این سابقا
در ابتدای ذکر تواتر حدیث غدیر حالات
تشکیک و ضعف ایمان این بزرگ
مذکور گشت و نیز از صحبت ملوک
و فتنه ظاهر است که طامع دنیا
و فتنه پرداز بود نعوذ بالله منه ۱۲

جواب اول

جواب دوم

خودش پخت این جمله سودای خام | مگر ماند ناکام اندر مرام
تو طنبور را او را زوی زخمه | فزودی بر آن خود دگر نغمه
چنانچه نخستین خودش ای شگفت | درون نهایه ره کج گرفت
بگفتا که ترکیب لفظ بیان | بود امر عقلی نه از واضعان
ازین ره بهر دو مرادف ضرور | بباید قرین یک ز عقل و شعور
پس از ختم این سفسطه خود دگر | در آخر بگفته که فیه نظر
بمحصول بنمود تفصیل بیش | ره حق گرفته درین باب پیش
همانا بگفته که نبود چنین | که یکسان بود هر دو را هر قرین
نگردد چو محصول او دستیاب | تو تصدیق آن کن ز مسلّم کتاب
گرفتی غلط حرف را ای عزیز | نه قول درستش بوجه ستیز
مخور گول از رازی پر هنر | که قولش تعصب بود سر بسر
دلیلش خیال دماغ سقیم | بود شکل مطلوب طبعش عقیم
چو پشتی باطل نموده عیان | کلامش تهافت بطالت نشان
ثمر نیست در هیچ بی بار نخل | چه اندر لغت عقل را نیست دخل
که هر چه بخواهی تراشی ز عقل | نه هرگز کنی التفاتی به نقل
تراکیب الفاظ ای پر نزاع | چو مفرد بود منحصر در سماع
همین هست خوش مسلک نحویان | کتب گر ندیدی چو مزهر[له] بخوان
هم اندر ترادف نه لازم چنین | که یکسان بود هر دو را هر قرین
شود تا از آن لازم ای ذی‌شعور | که در بعد مولی یعنی آید ضرور

له علامه سیوطی در کتاب مزهر گفته قال ابو حیان فی شرح التسهیل العجب ممن یجیز ترکیبا ما فی لغة من اللغات من غیر ان یسمع من ذلک الترکیب نظائر وهل الترکیب العربیة الا کالمفردات اللغویة فکما لا یجوز احداث لفظ مفرد کذلک لا یجوز فی الترکیب لان جمیع ذلک امور وضعیة والامور الوضعیة تحتاج الی سماع من اهل ذلک اللسان ۱۲ کما فی صفحه ۲۶ جلد ۱

چه نیست از اعراض الفاظ و بس　　نه اعراض معنی به نزدیک کس

هم اعراض الفاظ ای پُر نزاع　　بباشند موقوف بر یک سماع

ببین نوم و نوَّمان و صلّے و عا　　عَرَفتَ عَلِمتَ که حتّیٰ الیٰ

بباشند هم معنی و مؤتلف　　مگر وقت ترکیب خود مختلف

ازین وجه بعد از جدال فضول　　ز رائے خودش کرد رازی عدول

کنون تو چه دارے سر کارزار　　کز اینجا امام تو کرده فرار

دگر اینکه چون سعد اسلاف تو　　بگفتند همچون مقاصد بجو

که مولیٰ صفت نیست اسم ست این　　صله لفظ مِن تا بپایه ببین

دگر کردی ابطال این قاعده　　که بردے در آن رنج بیفائده

بگفتی اَحَبُّ اِلَی المؤمنین　　بکردے حذر از تناقض درین

احب را با و لے مرادف کنی　　قرینش ز اولے مخالف کنی

تو دانی احب اصله هست الی　　بود بهر او لے صله حرف با

بگفتے مگر پیش ازین ای امین　　بهر دو مرادف بود یک قرین

پس از قول تو هم بگشته عیان　　چنانچه ز رازی بکردم بیان

که نبود بوَلے قرین مِن اگر　　بمعنے اولاش نباید ضرر

چو گفتے ازین پس که آن لغویان　　تساهل نمودند اینجا عیان

چه مضمر که تفسیر مولے بکرد　　بیان حاصل معنیش را بکرد

پس این کذب هم گاو تازی بود　　ز افکار بیکار رازی بود

چو باطل اساسے که خود بر نهاد　　چو آن خود در افتاد اینهم فتاد

قوله

دوم اینکه یک لغوی حق پرست
بگفته که آن حاصل معنی ست

اگر راست بازی کتب را بجو
تو یک نام از لغویان خود بگو

سوم اهل تفسیر و اهل لغت
که بودند احبار و هم نحلات

معانی مولی شمردند پس
بگفتند اولی از آن جمله بس

ازین به چه باشد طریق بیان
در اثبات معنی لغوی عیان

بس افسوس بر کذب و نادانی ست
که گوئی که آن حاصل معنی است

دگر قول رازی که گر سند
بگردد لغت جمله نامعتمد

بباید ترا اهل گر از لغویان
لغت لغو و اهل لغت لغویان

رسد ملحدی را برین کج بنائی
که معنی قرآن کنند طبع زای

بمعنی لغوی حق گویدت
تساهل نمودند اهل لغت

ندانم که با آن امامت چنان
بدین هرزه آلود رازی زبان

ز رازی بنالند خود کاملان
چو ذهبی و هم حافظ عسقلان

که بر اهل اسلام ارکان دین
کنند نکته چینی بفاسد یقین

در آخر برین شور پر از ستیز
بگوییم که ای شاه عبدالعزیز

عجب عامیانه ره از غافلی
برفتی پی رازی و کابلی

بچه وجه نگرفتی از سعد دین
تو معنی مولی که اسم است این

که کرده ست معنی لغوی آن
تصرف کننده هم اولی بیان

چو ثابت شد اندر لغت ناگزیر
که مولی ست اولی پس آنرا پذیر

بفرمود مولی چو او را رسول
پس انکار از آنست کفر جهول

که سابقا در فصل دوم
جواب دوم از باب اول بگذشت که اهل
لغت مثل ابن الانباری و
لغت خود
جواب سوم عزیزی در تفاسیر زمخشری و بیضاوی و
جوهری در صحاح و ... القرآن
... الرازی در ...
ابن حجر ... در شرح حماسه و غیرهم
و تبریزی در شرح ... تعداد و شمار
جواب چهارم معانی مولی را تعداد و از آنجمله معنی اولی
نوشته اند بلکه بخاری در
بیان کرده از ابوعبیده
کتاب التفسیر و نوشته و از
معانی را تعداد ... و شاه
از آنجمله معنی ملیک ... تعجب
کرده پس عجب است از ... که
سخن ... فخر رازی ...
تقلید ... او که معنی اولی را
حاصل معنی ... معنی
لغوی ۱۲

تو نگرفته هم ز رازی صحیح　　گرفتی خرافات او ای فصیح

بر آن هم نه قانع شدی ای عزیز　　فزودی ز خود افترآت نیز

برازی شده ختم اهدای عام　　شده بر تو صدق و دیانت تمام

بهنگام بحث اهل دین بیش و کم　　نمایند تاویل و تلبیس هم

مگر صاف کذب چنین بر ملا　　ندانم که گفته کسی با حیا

بلی کرد بابای تو ای عزیز　　در اینجا چو تو یک جدال و ستیز

که کرده بمعنی مولی بیان　　که نبود ولی امر معنی آن

چه این وزن مَفعَل بر هر قبیل　　نیاید بمعنی وزن فَعِیل

پس از بهر ردّ چنین نصب　　افادات اهل لغت را بجو

که در فصل سی معنی نمودم بیان　　خودت کذب او صاف گردد عیان

که این کس لغات و حدیث و کتاب　　بقولش نخوانده ز روی صواب

چنین ست این معنیش آشکار　　که رازی بجا ها نمود اختیار

قوله

چو گفتی گر اولی ست مولای حکم　　تصرف صله گو باو لای حکم

بگوییم که از بهر هر لفظ تو　　صله در لغت نیست ای نام جو

برآید صله خاص حسب مقام　　بود در نمونش قرائن تمام

دوم نیست زنهار حاجت چنین　　که جوئی صله را الفکر رزین

چه معنی لغوی مولی ضرور　　تصرف کننده ولی الامور

همین ست کافی بمقصود ما　　کند دفع وهم تعصب نما

اگر هست مقصود تو ای بصیر　　که از بهر اولی بنص غدیر

تصرف بباید صله از کجا　　وسیلے چه باشد بر آن رہنما
بگویم که آنچه دلائل چو نور　　بگفتم بود خوش قرینہ ضرور
از آنجمله ہر یک دلیل متین　　بود موجب این صله بالیقین
بتخصیص[10] صدر حدیث غدیر　　چو تبریک اصحاب بر آن امیر[11]
ازینو جہ تبریک بگذاشتے　　که برہان روشن بلینکاشتے
پئے حب و تعظیم ای کاردان　　نہ واقع شو و تہنیت در جہان
پئے دفع جحد تعصب شعار　　کتاب خدا ہم نیاید بکار
دوم زان دلائل بتابی تو سر　　نگیری صله ہم تصرف اگر
پس این اولویت در اولی ضرور　　بگردید مطلق بجملہ امور
چنانچه در آن صدر پس محترم　　بر آرند اہل التفاسیر ہم
چو شد اولویت بجملہ امور　　تصرف در آنہاست داخل ضرور
پس از وجہ اطلاق مولی عیان　　که حیدر[12] بود شاه بر ہمگنان
در آنجا کرا میرسد جز جہول　　که رو تابد از قول حق رسول[13]
چہ[14] گفتے که در بعد اولی گمان　　قوله　　که تعظیم یا حب صله بهر آن ست
بود تا در است علے و لے　　معظم که محبوب تر چون نبے
بگویم کزین وہم وزین ارتیاب　　گذشتہ بسابق درخشان جواب
که آنچه که در صدر باید صله　　درین فرع او نیز آید صله
تصرف صله ہست آنجا چو نور　　بود ہم تصرف درینجا ضرور
اگر از چنین طبع نزاد احتمال　　دلائل بباشند باطل خیال

له مراد از صدر ابیات اولی است و بعضی بتبریک بیان کرده اند من افهمهم ست ۱۲ سله قوله یعنی تهنیت ست ۱۲ احتمال است که اولی بالتصرف باشد یا بتعظیم مراد باشد ۱۲

پس آیات قرآن و قول رسول — نباشند بیکار و لغو و فضول
دوم آنکه آیا نکردی نظر — هر آنچه بفرمود ابن حجر
که بالقطع و فی الواقع و بی نزاع — بما بعد اولی صله اتباع
همین بود و بس فهم شیخین با — که تبریک گفتند بر مرتضا[ع]
پس این رهبر تو بلا قیل و قال — بکرد احتمال تو باطل خیال
سوم آنکه این وهم و این احتمال — منافی ما نیست اندر خیال
که زین احتمال تو گردد جلی — که از اشیاخ تو بود افضل علی[ع]
ندانی که محبوب تر آن کسی ست — که در ذات او فضل دینی بسی ست
خودت گفته همچنین ای نبیل — بتصنیف معروف سر جلیل
نگوید که شخص مفضول را — بتعظیم اولی شه دو سرا
پس از لغو زعم تو هم آن علی[ع] — بود افضل و هم وصی نبی
چه نزد تو بی اختلاف بیان — خلیفه شود بهترین کسان
پس این احتمال تو ای ذی شعور — کند منهدم مذهب تو ضرور
چه گفتی که لازم نشد بی خفا — قوله — تصرف با ولی صله هر کجا
بگوییم که گفته ترا ای دلیر — که هر جا تصرف با ولی نگیر
در آن آیه پاک ذکر خلیل — تصرف نباشد صله از دلیل
چه مانع ازین معنی ست اتباع — چه آورده جاهلانه نزاع
مگر بر تصرف در اینجا ضرور — دلائل بیان کرده ام مثل نور
چو گفتی که مابعد حکم صحیح — قوله — بود بر محبت قرینه صریح

[illegible] قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا [illegible]

پس اولی بود یا که مولی همان — مراد از ولایت محبت عیان
بگویم که گرچه چو نور و ضیا — گذشته جواب همه ادّعا
در اینجا جواب تو اے پرہنر — بگویم در اینجا بطرز دگر
که اعلام پیشینیان ترا — بمعنے مولا و این ماجرا
عجب اضطرابات رو داده است — که هر یک براهی در افتاده است
چو رفتند کج از رہ مستقیم — فتادند در اختلاف عظیم
بچاوند اینجا ز دانش برون — تو گوئی که فی سکرتهم یعمهون
کسے گفت ناصر دگر کس محب — دگر چند معنے کسے مضطرب
هویداست ز زشتی معنی شان — چنانچه ازین پیشتر شد بیان
که انصاف کوشی ندارد قبول — که در راه و در عین گفتار رسول
کشد زحمت اهتمام آنچنان — شود حاصل آن همین یک بیان
که هر کس که من یاریش کرده ام — علی یاریش میکند نیز هم
و یا هر که را دوست دارد نبی — همان شخص را دوست دارد علی
ازین حکم شد فرض حیدر چنان — که او نصرت وحب کند با کسان
نشد فرض امت که با آن امیر — کند نصرت و دوستی ناگزیر
ازینو چه اعلام بے اعتساف — نمودند لابد همین اعتراف
چنانچه ریاض محب را ببین — که کرده است نقل از بزرگان چنین
که معنے ایجاب حب امیر — بعید است از لفظ نقل غدیر
چه بر عکس نسبت بود پر ضرور — نه تجویز آن میکند ذی شعور

پس از نقل معنی حب شگرف — نہ بر آید الا بتقدیر حرف

پس اے حق نیوش تسنن گرا — بانصاف بین قول اسلاف را

ہمان ست دعوای حق بیگمان — کہ دشمن شہادت دہد بہر آن

دگر آنکہ نبود ضرورت چنین — کہ گوید بسر راہ سالار دین

چنین امر اندک نبیؐ در نہفت — بخلوت علیؑ را توانست گفت

بہر حال روشن کہ نزد شما — محب ست یا ناصر آن مرتضاؑ

زما بعد یعنی دعائے نبیؐ — عیان آنکہ محبوب باشد علیؑ

ازین رہ برین نصرت و دوستی — نہ ما بعد گردد قرینہ جلی

ہمین طور منصور اے باخرد — نہ از بہر ناصر قرینہ بود

چو بر فتح ہر دو معانے آن — بگشتند آگہ پس آئندگان

پس ابن حجر معنیش ازمرا — تراشید از طبع محبوب را

پس او دگر بعض کس بی شعور — برفتند تقلید کردہ چو کور

تو آگہ بگشتے ز تنبیہ ما — کہ نبود ز روی لغت این روا

بکردی تو معنے ولایت دگر — چو نصاب جہال کوتہ نظر

نگفتی دلیلے برین ای متین — کہ حب علے چون بر آید ازین

بمعنے مولا تو بر لغویان — خطا و تساہل بہ بستی عیان

نکردی تو معنیش اولی قبول — ز اقوال شان ہم نمودی نکول

مگر خود تو معنیش ای تر زبان — نہ ہرگز تواسنے نمودن بیان

بگو صاف معنیش ای مضطرب — کہ محبوب گوئی کہ ناصر محب

ازین بعد جای دگر ای عزیز — کنی معنیش دوست با یک تمیز
پس اینجا ازان دوست خوش نهاد — بود اسم فاعل محب گر مراد
همان آش در کاسه باشد ضرور — که من حالیا گفته ام بی قصور
کزان فرض حیدر شود حب ما — نشد فرض واجب آن مقتدا
چنین معنی این حدیث غدیر — نباشد به نزد تو هم دلپذیر
گر از دوست محبوب باشد مراد — گر آن اسم مفعول باشد بیاد
پس این معنی لفظ مولا بیان — نکردند زنهار خود لغویان
اگر هست ثابت ز روی ادب — بکن استناد از کلام عرب
بهر کیف معنی این نص بگو — از آن پس عزیزا قرینه بجو
بکن اول این سقف را استوار — بباید از آن بعد نقش و نگار
چه مولاش محبوب نبود روا — چه جوئی عزیزا قرینه کجا
کنون گر تو ناچار ای هوشیار — ز مولاش اولی کنی اختیار
باین اختیار حق و زین نمط — کنی گرچه قول خودت خود غلط
چه گفتی که انکار کردند ازان — که مولاست اولی همه لغویان
نباشد غرض اندرین ای فصیح — که ما بعد گردد قرینه صحیح
همانا کزین یاوهٔ دل ربا — گذشته بسابق جواب خوشا
که گفتم که حال قرینه چنان ست — که فرع ست حکم از زبانت عیانست
دوم اینکه آمد سر حکم فا — فمن کنت فرمود آن مصطفا
ازین[له] حرف فا هم نکردی تمیز — چه در آیهٔ متعه گفتی عزیز

له قول شاه عبدالعزیز که در آیهٔ متعه گفته در دلیل اول بر حاشیه مذکور شد آنجا باید دید ۱۲

که این قطع آیه زما قبل خود ... زفا نا روا هست نزد خرد

پس این حکم را هست با صدر وصل ... بقول تو هم منع زان قطع و فصل

ازین قطع این قول خیر الانام ... بود خارج از عا قلانه کلام

سوم هست روشن که در حکم و صدر ... تقابل بود در عبارت چو بدر

تقابل چو در صدر و حکم اوفتاد ... بود هر دو جا اتحاد مراد

نباشد صیله چون محبت دران ... نه ما بعد گردد قرینه بر آن

پس از بد قرینه چه لافی بناز ... عزیزا بخو شتر دلائل بساز

قوله

ازین پس بیایید وسواس خویش ... مزخرف توقع چو کردی تو پیش

که بر زیر دستانش بودے دعا ... چو بودے تصرف پئے مرتضیٰ

چو مذکور شد دوستی دشمنی ... بود حب درین نص مراد نبیؐ

بگویم کز انچه من انگاشتم ... زتو این توقع نمیداشتم

ندانی که در زیر حکم امام ... بباشند کفار هم از انام

چگونه پیمبر نمودی دعا ... بهر فرد محکوم آن مرتضیٰ

دگر باعث این دعای نبیؐ ... که کرده بما بعد باشد جلی

که بس مردمان با ولے خدا ... همیداشتند از غرض کینه ها

چنانچه حبیب خدای ودود ... در ابلاغ این حکم خوفے نمود

ازین وجه در بعد حکم غدیر ... بفرمود هم فرض حب امیرؑ

پس این خوش دعای رسول امین ... موید بود بهر مقصود من

که مردم با خلاص و جوش دلی ... نمایند قهر با نبری علیؑ

قوله

چه جب[۱] است فرمانبری شرط تام — بدونش کجا نیکرا قدس کلام
ولی را بدین حاجت افتد کثیر — که مردم بگیرند حکم امیر[۲]
نمی بود حکمی در اسلام عام — که لشکر ملازم بدارد امام
وگرنه چه حاجت بردمر تضا[۳] — که دیگر کند نصرتش جز خدا
نه زیبد که چون اهل دنیا نبی — بخواهد ز مردم فلاح[۴] علی
ازین پس چه گفتی که این ظاهرست[۵] — که پیغمبرها دے حق پرست
کند اکتفا گر به همچون کلام — که تازی زباندان نفهمد مرام
بحق نبی بد گمان بردن ست — قسا اهل در را هر آورد دن ست
بگویم که اے دهلوی عزیز — تعصب ترا برد هوش و تمیز
بحق نبی گفت اولی خدا[۶] — مطاع ست مقصود آن بی خفا
بقر[۷] هود اولا و مولی نبی — خودش را او بوده مرادش ولی
معانی مذکور زین لفظها — چگونه برآیند نزد شما
برین لفظ کردند چون اکتفا — درین امر عمده رسول و خدا
نمودند اصحاب و اسلاف صاف — برین معنی حکم ختم اعتراف
چنین معنیش را خلاف عرب — بگوئی درین نص عجب بر عجب
پس انکار ازین معنی اینچنین — بود صاف کفر و مخالف ز دین
و[۸] وهم کرده اعتراضی برآن — کزین نص امامت برسنیان
درست ست لیکن بقید آل — پس این جمله طامات گردد ضلال
اگر معنی اہل حق ای بصیر — نه هرگز برآید ز نص غدیر

قال الله تعالی ان ... [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible footnotes]

پس از بعد تقیید قید مآل — چگونه برآید ازین حق مقال

چه معنی مولا کس از نحویان — بفرمود نزد تو او ولی بیان

بهر حال در حکم ابهام نیست — امامت بنوعی در ابهام نیست

نه هرگز تأمل بنی ساخته — غرض پرده بر چشم انداخته

سوم خود ندیدی مگر ای بصیر — بسی نقلهای حدیث غدیر

چو بودی برای عمر این شرف — تو میدیدی آنرا ز هر یک طرف

ندانی که در خطبهٔ آن غدیر — چه بگذاشت آنجا بشیر و نذیر

که اول ز مرگش بداده خبر — وصیت بفرمود بار دگر

بفرمود مولائیت را بیان — پی خویش و بهر خدای جهان

همان لفظ مولائیت از رسول(ص) — عطا کرد آندم به زوج بتول(ع)

بتاکید و تکرار خیر الانام(ص) — علی(ع) را نموده ولی و امام

ز بهر هدایت بشیر و نذیر(ص) — علی(ع) را نموده بقرآن نظیر

هم اسلامیان را شه دین وداد — بآن شاه حکم تمسک بداد

که آیند بر حوض چون نزد ما — بپرسم ز هر دو ثقل از شما

که کردید با هر دو چون پیروی — بایشان چه کردید بعد از نبی(ص)

بفرمود هم طاعتش فرض عام — بر آن اهل اسلام خیر الانام(ص)

پس آیا چنین نقل و این لفظها — نباشند نزد تو صحیح و بجا

چو باشند پر صحت و اعتبار — همین معنی حق بکن اختیار

چو ابن حجر با دل پر نکور — نمودند تصحیح خطبه ضرور

جواب چہارم

دگر آنکه با این زبان آوری — بسی غافلی اندرین داوری
افادات اسلاف اعلام خویش — ندیدی تو با اینچنین فضل بیش
که در نقل نواب اثنا عشر — که بهر خلافت بود این خبر
سرایند دور از متانت چها — چو کردند اغیار را پیشوا
بسا فکر و تاویلها ساختند — مگر همت از حل آن باختند
ببین خوخهٔ مسجدی ای شفیق — که گردید برهان بامر عتیق
درین امر عمده بمثل این کلام — چسان اکتفا کرد خیر الانام ص
امامت ز خوخه برآید عجب — نه از لفظ مولی ز روی ادب
نه ثابت شد از منع [illegible] — تساهل در ابلاغ حق بر رسول
که نزد تو آن شاهدین در نهفت — بجو بکر گفت و بخویشان نگفت
ملخص که آمد امامت نکو — در اذهان اصحاب و اسلاف تو
بفرمود حسان در آن جمع عام — توئی بعد من هادی و هم امام
بدادند شیخین تو تهنیت — که کردند فهم همین مرتبت
مطابق بود نیز با فهم آل — که گفتیم و گوییم کنون در مآل
پس از جمله این پاسخ من عیان — که منظور پیغمبر ص دو جهان
همین معنی صاف بوده ضرور — که حیدر امام و ولی الامور
ازین پس چه گفتی تو نادر سخن — قوله — ز آل پیمبر مثنی حسن
که کردی چو قصد امامت نبی ص — همیگفت واضح ترین و جلی
که در بعد مرگ من این مرتضا ع — بود والی امر من بر شما

شما قول او را سماعت کنید | بفرمان او هم اطاعت کنید
نگشتی علیؑ طالب حق اگر | همین شد ز هر کس گنهکارتر

جواب اول

جواب است زین یاوه و افترا | بچندین وجوه متینه ترا
ولیکن کنون گویمت مختصر | که هرگز نفس بر نیاری دگر
یکی آنکه این نقل مال شماست | بیاوردنش پیش ما ناروا است
هم آوردن نقل و اخبار خویش | خلاف است از عهد و گفتار خویش
چو اینست پس گویمت اینچنین | که فرمود خود سید الساجدینؑ
که مقصود این حکم خیر الانام | بحق علی اینکه او هست امام
همین قسم اقوال آل رسولؐ | بیارند اسلاف تو ای غفول
نهادی همه را بزیر بغل | کنی پیش این نقل را از دغل
ندانی که بهر امامت امیرؑ | بکرد احتجاجی بنص غدیر
ندیدی که زهراؑ بر اجماعیان | بدین نص بفرمود حجت بیان
شنیدی که آن باقرؑ علم دین | همین نهج زید شهیدؑ متین

جواب دوم

بگفتند این اهلبیتؑ امیرؑ | که تنزیل بلغ شده بر غدیر
چو قصد امامت نکرده نبیؐ | چرا کرد حجت بآن خود علیؑ
دوم سبط این خاص سبط بتولؑ | می انکار د جدرا وصیؐ رسولؐ
درین اعتقادش رود شک اگر | چو تفسیر رازی و کامل نگر
برین جمله اقوال آل کرام | که آرند قوم تو با اهتمام
چرا گوش ننهی تو ای باشعور | پس این جز تعصب نباشد ضرور

جواب سوم

سوم خود بگفتی بما این چنین ... که نقلی بر سنیان متین
همانهم بود معتبر در گمان ... که ناقل کند حکم صحت بر آن
بغیر از سند نقل بے اعتبار ... بود نزد ما اشتر بی مهار
پس این را نگفته چو ناقل صحیح ... نیاید هم اندر صحاح ای فصیح
بدینوجه نزد تو بے اعتماد ... نه هرگز شود لائق استناد
چرا اندرین نقل کذب عیان ... نکردی روات و سند خود بیان
هم اینجا برین اشتر بے مهار ... نگشتے عزیزا چرا خود سوار

جواب چهارم

هم آن ناقلش بو نعیم خبیر ... بیاورد اخبار فضل امیر ع
چو نه نے تو گوشے بر آن هر خبر ... پس این نقل گردد چرا معتبر

جواب پنجم

چهارم ضعیف است راوی آن ... که با ابن مرزوق وارد نشان
حدیثش بود منکر بدترین ... چو تهذیب و میزان ذهبی ببین
دگر لفظ والے و شد بر ملا ... نه زیبد پئے نائب انبیا ع
تو در نقل خود حال بیعت نگر ... که بوبکر را گفت اولی عمر
کنون سعی لغوت که مذکور شد ... به نزد عمر هم نه مشکور شد

جواب ششم

خزیمه بحیدر ع بگفته چو گل ... بعهدش بگفته است اولای کل
ازین پس تو بهر وصے رسول ص ... همانا مکن لفظ والے قبول
دگر ظاهر از نقل تو ای بصیر ... نکرده خلافت طلب آن امیر ع
پس ابهم بود یک دلیل صریح ... که این نقل باشد دروغ قبیح
چه کردش طلب آن شه مؤمنان ... بطوریکه چون روز روشن عیان

ازین بہ چہ باشد طلب ای بصیر　　کہ شش ماہ بیعت نکردہ امیر
ببین شکل کامل کہ آن شاہدین　　طلب کردہ ہرگونہ از اہل کین
کنند سرکشیہا چو امّت تمام　　نہ جرمے رسد بر رسول و امام
وگرنہ بسا انبیائی خدا　　گنہگار باشند و ہم پرخطا
دگر از وضاحت جوابیست تام　　کہ فہمید حسّان ز مولٰے امام
وصیّ نبیّش نفہمید اگر　　چرا تہنیت داد او را عمر
دگر آنچہ الفاظ در نقل خویش　　بنصّ خلافت نمودی تو پیش
ہمین قسم اوہام و تاویل خام　　کہ کردی بنصّ غدیرے تمام
تواند برآورد ہر حیلہ چو　　چو تو اندرین نقل مذکور تو
تو در لفظ امر و بہ بعدے نگر　　تواند کہ گوید چو تو خیرہ سر
کہ از امر باشد شریعت مراد　　و یا غوثی و ہم طریقت مراد
خلافت بود چیز دیگر ازین　　کہ باشد ریاست بدنیا و دین
نہ وقتے معین شدہ بعد را　　پس آن وقت ہم بعد عثمان روا
چنانچہ بہ بعد حدیث ولا　　بکردند و کردی تو تاویلہا
درین حکم ہم بعد گفت رسول　　مگر از غرض کے بداری قبول
چہ خوش گفت غزالی نیکنام　　کہ خواہی اگر قطع اوہام خام
نہ نصّی بیابی نہ لفظ فصیح　　کہ از بہر مطلوب باشد صریح
چہ خوش گفت ہم کردہ کاری صواب　　کہ یک لا نسلّم ندارد جواب
بہر حال نقل تو یک افتراست　　کہ راوی و مضمون آن پرخطاست

جواب پنجم

جواب ششم

قوله

چو گفتی که گردد ازین نقل وا　　فراهم بباشند هر دو ولا

عیان بلکه باشد ز سوق کلام　　که هر حال و هر گونه هر دم مدام

ولای علی چون ولای نبی ست　　چه با لفظ بعدی در آن قید نیست

اگر این ولایش امامت بود　　شود ممتنع زانکه شرکت بود

چه در دو تصرف دم اجتماع　　قبایح بباشند و پس امتناع

پس اینهم دلیل ادلی بر آن　　که در حکم باشد وصیت بیان

جواب دوم

بگوییم که بوده چو این نص عزیز　　وصیت نشد حاجت بعد نیز

چه اول ز مرگش بداده خبر　　ببین خطبه‌ام ز خیر البشر

دوم شعر حسان نخواندی مگر　　نه از حافظان نقلهای دگر

که آمد در آن نقلها بعد هم　　شدند آن همه در دلائل رقم

همین بود بیعت بحکم غدیر　　بیاورد بعدی هم آنرا پذیر

پس اینها بدیگر معبر شوند　　که اخبار با هم مفسر شوند

پس این بعد باشد دلیل صریح　　که در حکم گردد امامت صحیح

اگر بعد را هم بداری قبول　　ز امر امامت نمائی عدول

چنانچه به بعد حدیث ولا　　همانا نمائی تو تا ولیها

قوله

چو گفتی که از سوق باشد جلی　　ولای علی چون ولای نبی

جواب اول

بگوییم که گرچه تو حق امام　　چنان ست کردی ز سوق کلام

مگر همچنین قول ای مستمند　　باثبات مطلوب ما خوش پسند

کزین معنی تو بگردد عیان　　که مولای ما بهترین کسان

کسی را چنین فضل حاصل نبود — که داده علی را رسول ودود

چه این حب مطلق ز هر یک ورا — بمعصوم باشد نه با دیگری

چو معصوم بوده علی بالضرور — پس او افضل و هم ولی الامور

دوم اینکه زین قول تو آشکار — که هر حارب او ست کفران شعار

تو در حق حارب چه گوئی دگر — که آن عائشه بود و ابن عمر

قوله: چو گفتی که پیدا که با آن نبی — بود مقتضی شرکت آن علی

جواب ست چون مهر تابان ترا — که جائز بود اجتماع و لا

ولای نبی بالاصالت بود — ولای علی بالنیابت بود

ز لوث خطا هر دو بودند صاف — نباشد در احکام شان اختلاف

چو هارون بموسی بلا اختفا — بود مرتضی نائب مصطفی

که بودند هر دو پیمبر ضرور — بیکوقت بر قوم ای ذی شعور

خدا کرد این شرکتی را روا — دریغا تو آنرا کنی نا روا

برین امتناع ای محدث نبیل — نه ممکن شود مر ترا یک دلیل

دوم از روایات تو پر عیان — که آن شیر حق سرور مومنان

بود در حیات بشیر و نذیر — خلیفه وصی و امام و امیر

نه محذوری آید درین خوش محل — دلیل اول تو گردد اذل

قوله: چو گفتی و بستی دگر این خیال — که گر نقل خصم را لفظ آل

مقید بسازیم پس بی شقاق — بود حاصلش در میان خوش وفاق

بگوییم که گر بهر وقت اخیر — بگیری علی را بدین نص امیر

جواب دوم

سوالیست خوش کان رسول نکو — نکرده چرا ذکر اشیاخ تو

پس از ترک ذکر شیوخ العقول — تو تمویه ثابت کنی بر رسول

دوم بهر ابطال این قید تو — دلیلیست روشن ره حق بجو

ببین لفظ من را که دارد عموم — در آن هر یکی داخل از سعد و شوم

شیوخ تو گشتند خارج چرا — ازین حکم عام شه دو سرا

خودت کردی این قاعده را بیان — بفضل ابوبکر و اینجا نهان

همین نهج یعقوب (نهج بخاری بر) عالی خیال — ببرکند این قید و این احتمال

جواب سوم

که چاویده بود این چنین سعد دین — بر آن کرد یعقوب نقضی همین

سوم بهر تخصیص وقت آل — قرینه چه باشد چه لفظ است دال

چه در باب اشیاخ تو ای غفول — نفرمود نص خلافت رسول

بفقدان این نص بلا اختلاف — چو اسلاف خود میکنی اعتراف

پس آنکس که در حق او نص نبود — از آن صاحب نص چرا حق ربود

چو کردند اعدای آن مرتضا — برای ثلثه خلافت بپا

پس آن فعل شان بهر قید مآل — قرینه نباشد که باشد خیال

بهر حال ای راستباز عزیز — وفاقی نخواهی تو خواهی ستیز

جواب چهارم

چه در قول روشن مصطفا — فراقی تو قید مآل از کجا

تو بگذر ز تاویل پر از شقاق — بکن صاف سینه فنعم الوفاق

دگر مرتضا حق خود را ثبوت — همی کرد دائم نکرده سکوت

پس از بعد دعوی آن حق مقال — چگونه پذیریم قید مآل

دگر جز امیری و حکم علیؑ — بحکم کسی خوش نبوده نبیؐ

درین ناخوشی رسول کریم — ببین مردی احمد و بو نعیم

پس از هر جوابم به بینی کنون — مآل خودت را مآل زبون

ز قول عمرؓ هم ز عترت شقاق — چو بگذاری اینجا نعم الوفاق

قوله

چو گفتی ازین پس بکج مج زبان — که گویند همچون همه سنیان

بگویم که سنی کسی ای دلیر — باین قید از روی نص غدیر

نگوئی ولی تی خدارا امام — که گویند از بیعت خاص و عام

دگر نزد تو بعد قید مآل — برآید خلافت اگر زین مقال

عیان شد که اندر حدیث غدیر — خلافت مرادست بهر امیرؑ

همین ست مقصود ما زین سخن — چو خواهی تو آنرا مقید بکن

پس آن جحد بر نصب سابق چه بود — ز انکار مولی چرا وی چه سود

چرا بر ابو زید بستی خطا — ز بر حق صله شور کردی چرا

قوله

چو گفتی تخصیص ذکر امیرؑ — عجب حیله ساختی ای دلیر

که از فتنه عهد آن مرتضیٰ — نبی گفته باشد چنین حکم را

بگویم که اینو چه بیکار تست — ز تخمین و ایجاد افکار تست

چنین احتمالات در امر دین — نزیبد بقول خودت بالیقین

دوم اینکه انکار و بغی و فساد — نه در عهد خاص علیؑ رو نهاد

ببین عهد بوبکرؓ در ابتدا — چه انکار و چه جنگها شد بپا

عمرؓ را خلافت چو شد نامزد — ز یاران شده انکار باشد و مد

جواب پنجم

جواب اول

جواب دوم

جواب اول

جواب تخصیص ذکر امیر

جواب دوم

جواب سوم

ببین حال عثمانؓ و عهد شبر　　چه انکار و فتنه برآورد سر

پس اہمال ذکر شیوخ فحول　　تساہل بود از جناب رسولؐ

سوم گر چنین نص رسولؐ بود　　پی خاص آن عهد فرموده بود

پس آنانکه دانسته این وجه را　　بکردند انکار و ہم جنگها

چو آن عائشه نیز طلحه زبیر　　گروه قریشی و اعدای خیر

چو ابن عمر ہمچو عمرو عاص　　پی این ہمه چیست راه خلاص

چه این جمله اسلاف تو بر امیرؑ　　کشیدند از رشک شمشیر و تیر

خصوصاً معاویه خویش را　　ز ردّت چگونه بسازی رہا

پس اینو چه تخصیص رفته بباد　　ہمین طور تسویل و ہر اجتهاد

قوله　چه گفتی که طرفه‌ترست این بیان　　که در زمرهٔ شیعه بعض از مہان

نموده بالفاظ صدر استناد　　برآرند از نص خود با مراد

جواب

بگوییم که طرفه‌ترین ست این　　که گوید دروغی چو تو جبر دین

نہ بعضے نموده تمسک چنان　　نمودند از اہل حق ہمگنان

تو طرفه‌ترین بین که اعلام تو　　چو سبط ابن جوزی نیکو

از و بعد ہمچون شہاب ستین　　تمسک نمودند خود با چنین

قوله　چو گفتے سخن باز باشد ہمان　　که ہر جا که زمرهٔ شیعیان

چو شنوند اولی بیک و لوله　　بگیرند بعدش تصرف صله

چه باشد ضرورت درین صله رحم　　که گردد تصرف باولاش ضم

جواب اول

بگوییم که ہر چه وراول دلیل　　بگفتم کفایت کند اے نبیل

که خود سنیان اعترافی برین | که این صدر قول رسول امین
ز قرآن ست ماخوذ بی اختلاف | دگر آنکه ثابت شده صاف صاف
که اهل تفاسیر قرآن تمام | در آن اولویت بگویند عام
تراهم پدر کرد این ترجمه | تصرف نبی را رسد بر همه
ز روی صحاح عیان همچنین | که خود هادی خلق و سالار دین
ازین آیهٔ پاک خود را ضرور | بفرمود ثابت وَلِيُّ الْأُمُوْر
دگر آنکه خود گفته صاف صاف | که نص فرع صدر ست بی اختلاف
پس از وجه فرعیت نص ضرور | برآرد تصرف صله خود شعور
بوجه تقابل بر اهل داد | بود هر دو جا اتحاد مراد

جواب دوم

چو گفتی ازین پس بیک جو صله | **قوله** | که هم بعد اولی محبت صله
که اولی خودش از ولایت بود | که معنی آن هم محبت بود

جواب

بگوییم که کردیم حجت تمام | ز تفسیرها و صحاح عظام
ز قول نبی هم کزان خود بخود | بفرمود خود را ولی الامور
تو معنی محبت کنی از کجا | مگر از طبیعت ز نصب و مرا
ازین ره ز حکم نبی شد ضرور | که اولای آیه وَلِيُّ الْأُمُوْر
تو مختاری ای دهلوی دلیر | چو خواهی بگیر و چو خواهی بگیر
دگر از کدامی دلیل ای همام | کنی با محبت تو تخصیص عام
تو تخصیص اولی بالاطلاق را | کنی با محبت به نصب و مرا
غرورا مکن با چنین اشتقاق | ز قرآن و پیغمبر خود شقاق

قوله

چو ذکر تناسب کنی در کلام ... شده در کلام تو ابتر نظام

جواب

چه سابق خودت گفته ای اینچنین ... که اندر ترادف بود یک قرین

پس اکنون چو اولی بلفظ احب ... مرادف بود در زبان عرب

بقول تو مثل احب بی قصور ... بباید چو اولی الیکم ضرور

مگر هیچ ترکیب ای خوش لقب ... شنیده نشد در زبان عرب

ندیدم عجب تر ازین ماجرا ... که تکذیب خود میکنی جابجا

تناسب در اجزا جمل را التئام ... درین نص عیان همچو ماه تمام

که اصحاب حضار و اسلاف تو ... بکردند فهم امامت نکو

پس این پر غرض حرف تو ای فضول ... نیرزد بقول صحابه فحول

قوله

چو خود حاصل خطبه گفتی کنون ... چه حاصل که باشد ز صحت برون

جواب

چه گفتند اسلاف ای مضطرب ... که مولا در اینجاست ناصر محب

تو خود معنی آن نگفتی هنوز ... بناچار آنرا نهفتی هنوز

کنون دوست گفتی چو با جستجو ... اگر زانست محبوب مقصود تو

چو معنیش محبوب نبود روا ... با قبل ربط و تناسب کجا

اگر معنی دوست کردی محب ... خلاف مرادت شد ای مضطرب

غرض این پرده بر چشم هوشت تنید ... نه در غور معنی و نسبت رسید

نداری اگر شرم از کردگار ... ز اسلاف خود چون محب شرم دار

بباید که هر عاقل حق گرا ... ببیند چنین نصب مربوط را

که در نص فضل جناب امیر ... نگردد ز تحریف سیر این دلیر

دگر آنچه گفتی بلا بیم و باک | **قوله** | که اولی ست جای بقرآن پاک

که اصلا نباشد تصرف در آن | مناسب بسوق کلام و بیان

بگویم که هرگز ندارد عجیب | کسی از تو این یاوه های غریب

چه دانند حال تو بس مردمان | که گوئی تو افسانه و داستان

نداری احادیث و تفسیر پیش | نویسی هم از خواهش نفس خویش

تو گر با صحاح و بقول رسول | تناسب همیداشتی ای فضول

تناسب نظر آمدی همچو نور | در این آیه بهر تصرف ضرور

مناسب نبوده تصرف اگر | بقرآن در آن آیه ای خیره سر

چرا گفت از آن آیه خیر الانام | بتاکید خود را اولی امر عام

گر این نیست زنهار قول رسول | صحیحین باشند لغو و فضول

نه سوقش پی نفی نسبت بود | **قوله** | که سوق کلامت خدیعت بود

چه زین آیه پیغمبر ما ضرور | بفرموده خود را اَولَی الْاُمُور

معاذ الله ای فاضل مستهام | پیمبر نه دانست سوق کلام

چرا رو بتابی ز قول رسول | که آنست کفر صریح ای غفول

دوم باز تفسیرها را ببین | چه کردی فراموش خود بالیقین

که آرند چون بغوی خوش نهاد | که نازل شد این آیه بهر جهاد

چو قومی ز حکم نبی تافت سر | که رخصت بگیرند هم از پدر

ازین نقل این آیه پاک را | بآن قصه زید نسبت کجا

ازین هم عیان اینکه بر هر بشر | نبی را تصرف مزید از پدر

جواب

جواب اول از بودن اولی در آیه بمعنی محبت

جواب دوم

پس آن سوق تو جز تسویل نیست　　که ترتیب قرآن چو تنزیل نیست
اگر بعض کس از سیاق کلام　　کند ربط آیه بسابق مرام
نباشد منافی ز مقصود ما　　که آن بعض گفتند هم بر ملا
که اولی ست اینجا مطاع و ولی　　رسد در همه چیز حکم نبی
نه کردی ز تفسیر بالرای باک　　که آمد بر آن یک وعید هلاک

قوله

چو گفتی که قید تصرف اگر　　بگیرم در او لای صدر خبر
در ینوقت هم حمل مولی نقل　　که اولی مناسب نباشد ز عقل

جواب اول

بگوییم که از روی علم ادب　　در ینوقت نفی تناسب عجب
کند حکم آن محض عقل و شعور　　بلی هست معذور بی عقل و کور
ببین حرف فا بهر تفریع عام　　تقابل جمل را سیاق کلام
چو این حکم فرع ست و صدر ست اصل　　همانا کند فرع با اصل وصل
نباشد اگر ربط خوش ای عزیز　　درین حکم با صدر نزد تمیز
پس این صدر و این حکم خیر الانام　　بود خارج از عاقلانه کلام
بوجه تقابل بر اهل داد　　بود هر دو جا اتحاد مراد
هم اسلاف تو بهر مقصود ما　　قرینه بگفتند این صدر را
اگر دوستی قصد زین نص کنی　　بصدرش بهیچ وجه ربطی زنی
چو گفتی تو در ربط صدر رای دو　　که تنبیه حضار مقصود بود
همین قدر کافی بود بهر ربط　　پس اینهم چو دعوی دگر جهل و خبط
بگوییم که اخبار تو بر عیان　　که پیش از همین نص بر آن مردمان

بجمله عقائد رسول ودود ‌‌‌‌‌ — خوشا وعظ و تنبیه شان کرده بود

چو زان پس نبی ذکر اولی فزود — پس آنزا قرینه بر آن وانمود

که مولای این حکم را پر ضرور — بفهمند اولی و ولی الامور

جواب دوم

دوم خود بدانی تو ای ذی شعور — که تنبیه یاران نبوده ضرور

مگر ربط هر فرع را با اصول — بود لازمے نزد اهل عقول

پس این لازمی امر بگذاشتی — بعید از خرد ظن روا داشتی

جواب

قوله: هر آنچه بگفتی تو اے دهلوی — که اولیست مثل رسول و نبی

بگویم که در هیچ محکم کلام — چه حاجت قنادت تبادیل خام

تناسب ازین صدر درخواستن — کمال بلاغت بیاراستن

تناسب چنانست اینجا عیان — که کردند اسلاف تو هم بیان

که از وجه صدر و تناسب تمام — بگفتند مولیست اینجا امام

کنون از سفاهت دمی باز آ — نه تسفیه اسلاف و خود کن روا

تناسب تلایم بجمله کلام — بمعنی تنا پیشوا اے همام

بمعنی مفروض تو اے عزیز — تناسب نباشد بیک لفظ نیز

جواب

اگر ربط باشد بجمله کلام — نکردی بیانش چرا ای همام

قوله: دگر طرفه تر اینکه حبی عبث — که معنی حب را نگوئی عبث

ندانی که ما اهل حق را درین — غرض اینقدر هست حق را ببین

که فرموده بود ایزد هم آشکار — که با هر گر مومنان دوستدار

دگر خود بداری تو در دل رسوخ — که حب علی کم ز حب شیوخ

نشد باعث ذکر امر جدید — که بوده روان خود رسول حمید
پس ارشاد و تکرار حب چنین — که گفتم در آنوقت سخت‌ترین
نه نزدیک دانای بالغ نظر — همانا عبث بلکه یک طرفه تر
خصوصاً بآن اهتمام عظیم — که کرده در آنجا رسول کریم
که حکم حق را رسول ودود — بدین نهج ارشاد فرموده بود

قوله

چو گفتی که حب امیر عباد — بتخصیص منظور احمد فتاد

جواب اول

بگویم نفهمیدی ای دهلوی — که گفتی بتکرار حبش نبی
خدا فرض فرمود ای ذی شعور — مودت پی اهل قربی ضرور

جواب دوم

ولیکن نکرده کسی تهنیت — بر آن حب مخصوص پر مرتبت
هم از بهر آن حب خاص امام — نکرده پیمبر چنان اهتمام
دوم اینکه باشی تو ای پر هنر — ز حالات اسلاف خود بیخبر
که بعد از نبی مرتضی را امام — شمردند از جمله یاران عام
تو تخصیص حب از که آموختی — چه اسفار اسلاف را سوختی
نه حبش بود خاص و هم مهتمم — که از حب عثمان ست نزد کم

جواب سوم

کسی گر علی را دهد برتری — پس او نزد تو شیعی و حیدری
چنین حرف تخصیص تو از زبان ست — که هرگز رسوخی نه در دل بر ست
سوم بود گر خاص حب علی — چو ایمان پیغمبری نبی
همانا علی بهترین کسان ست — همان پس وصی رسول زمان ست
که نزد تو بی اختلاف بیان — خلیفه شود بهترین کسان

چو گفتے کہ نبود قباحت درین — قوله — کہ وقتے دگر آن رسولِ امین
بمضمون آن آیہ تاکید کرد — بسستے اصحاب تہدید کرد

جواب اول

بگویم کہ این نص شیر ودود — بتاکید مضمون آن آیہ بود
بخواندی پیمبر ہمان آیہ را — ہمیکرد ذکر مودت با
براصحاب از بغض زوج بتول — بسی سرزنش کردی آندم رسول
پس اینجا کلم تذکیر آیہ نبود — کہ بودہ امیرے شیر ودود

جواب دوم

دوم آنکہ اصحاب خیر البشر — نکردند تعمیل قرآن اگر
پس آن ہمگنان را بلاف و گزاف — چرا از مطاعن کنے پاک وصاف
چہ باشد عجب اینکہ بعد از نبی — گرفتند از وشان حقوق وصی

جواب سوم

سوم اینکہ تاکید وتکرار را — در اینجا نگشتے تو مدحت سرا
زباب مطاعن مگر یاد کن — چہ در ذکر قرطاس راندی سخن
ز اکمال دین وز رنج رسول — نمودی تو تاکید او را فضول
گر آن بود تکرار این ہم چنان — تپ آندم تپ راہ ایندم چنان

دفع وہم

چو مذکور تاکیدہاے کتاب — قوله — نمودی پس آنرا بود این جواب
کہ ہرکس کہ قرآن وسنت نظر — کند خود نگوید چنین پوچ تر
کہ بےوجہ وبے وقت با اہتمام — بتکرار گفتہ شود یک کلام
ولیکن کہ ہنگام تصمیم آن — بود قبر رحلت بر عاقلان
پیمبر نیاوردہ بودش بجا — چہ معمول شاہان وچون انبیا
چو کرد آیہ بلغ در آن دم نزول — بہ تہدید فرمود این را رسول

پس انچه بباید بروز غدیر　　بنوعی دگر بود و هم ناگزیر

ازین ره بدان نوع تکرار آن　　نبوده عبث نزد دانشوران

بتوجیه این حکم عالی بمن　　قوله　　چه خواندی تو یک داستان بمن

که کرد اسلمی شکوهٔ مرتضی[1]　　پس آنحکم فرمود آن مصطفا[4]

جواب اول

بگوییم که این قول اسلاف تست　　بیاور دلیلش بما نادرست

همین مختصر حرف دانش پسند　　پی این وساوس که کردی پسند

جواب دوم

دوم نزد تو هم چنین روی داد　　نباشد گهی لائق استناد

چه نقل ابن اسحاق این حکم خم　　درین قصه شکوه معدوم و گم

ندیدی کتابش بچشم عیان　　مگر گول خوردی تو از دیگران

چه زین نقل او فخر رازی امام　　بها نا بفرمود انکار تام

ز تلخیص سیرت برآید چنان　　که گفتا پیمبر بآن شاکیان

که شکوه مدارید کان مرتضی[ع]　　درشت است فی الله براه خدا

پس این شکوه را ابن اسحاق پیر　　نگفته سبب بهر نص غدیر

گر او گفته باشد سبب پس چه باک　　که بود او چو دجال و بس عیبناک

همین نهج طبری و هم دیگران　　نکردند همچون سبب را بیان

چو دانی که از راویان قصص　　نکردند بر مدعای تو نص

پس اسمای دیگر ز اهل سیر　　نگفتی در اینجا بغامض نظر

اگر گفته باشد کسی بی خبر　　پس او بافته خود ز سودای سر

چه پیش از تو اسلاف بهر سبب　　زدند از گمان حرفهای عجب

برفتند کج از ره مستقیم … نمودند باهم خلاف عظیم
پس این کج روی تو که رفتی بر آن … چگونه بگیرند عاقل کسان
سوم این اسحاق در ماجرا … نگفت آنچه کردی تو یک افترا
که نزد نبی یک دو کس گفته‌اند … کلام نبی پر غرض بشنوند
بخلوت گهی حکم آن خوش نهاد … ندانند کسی واجب الانقیاد
چنین هر دو قول ترا ای عزیز … نفهمند وجهی ز اهل تمیز
چه هرگز در اقوال آن مصطفا[4] … دو رنگی نبود از خلا و ملا
اگر بود حالات یاران چنان … که بودند خود از نبی[4] بدگمان
باحکام و ارشاد سالار دین … نبودند همواره فرمان گزین
چه داری عجب از چنین شاب و پیر … که کردند غصب حقوق امیر[4]
دگر گفتی از طبع ای پرهنر … که ممنوعی یک دو کس بی ثمر
پس آن اسلمی را رسول[3] ودود … بتخصیص خوش منع فرموده بود
چه نقلی که آوردی ایمان آن … همانست در منع خود ترجمان
دگر خود ز تاریخ و سیرت جلی … که در مکه بر شاکیان علی[4]
پی رفع شکوه رسول[3] ودود … یکی خطبهٔ خاص فرموده بود
از آن بعد حاجت به ره بی فساد … پی خطبهٔ دیگری چون فتاد
پس آن شکوه و ماجرای غدیر … جداگانه دو واقعه ای بصیر
دگر هیچ رنج و شکایت بسا … میان صحابه همی شد بپا
همان شکوه یک عارضی امر بود … کز آن اسلمی خود انابت نمود

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

جواب ششم

نبد لائق آنچنان اهتمام
که در ره کند ذکر خیر الانام

جواب هفتم

دگر بهر آن خطبهٔ خم اگر
سبب بود آن شکوه اندر نظر

در آن خطبه نزدیک هر ذی‌شعور
نبی ذکر شکوه نمودی ضرور

نهان بغض و آن ماجرای یمن
بتخصیص گفتی رسول زمن

نکرده چو ذکرش رسول عرب
پس آن را چگونه بفهمم سبب

نفهمی گر این امر بس آشکار
بگیر از کسی فهم را استعار

جواب هشتم

پس این یک سبب چون بطالت شده
دلالت پی حب ضلالت شده

دگر فرض کردم پی این سخن
سبب قصهٔ ماجرای یمن

معانی ظاهر ز الفاظ آن
چگونه بگردند ایندم نهان

ازین ره نظر بر سبب شد فضول
ببینند الفاظ اهل عقول

خودش عبد جبار قاضی تو
همین نهج فرمود معنی بجو

جواب نهم

دگر باعث این شکایت ضرور
ندیدی بانصاف و عقل و شعور

کز اخبار این قصه گردد عیان
که آن شکوه بود از تصرف بیان

چه کرد اسلمی شکوهٔ مرتضیٰ
ز نوع تصرف بر مصطفیٰ

که خمس غنیمت چو گشته جدا
کنیزی پسندید آن مرتضیٰ

باو کرد هم بستری بوتراب
چه بنمود غسل و طهارت بآب

چو بشنید این را رسول عرب
برافروخت رنگ رخش از غضب

بفرمود من کنت مولا بیان
ز حیدر رسید چیزی از آن

غرض از چنین حکم بوده همین
که این حیدر آقای دنیا و دین

نباید به آقا کسی را نزاع — بهر امر دانند او را مطاع

ازینو چه خشمی گرفته رسول — که کردند از فعل آقا عدول

چه آغاز بعثت بمکه نبی — بگرد آن علی را خلیفه وصی

بیارند این منصب آن امیر — چو احمد چو طبری و جم غفیر

هم از بعد آن بر صحابه فحول — چو هارون بموسی بگردش رسول

برین معنی نابگرود بجا — بران اسلمی خشم آن مصطفا

وگرنه بمعنی تو ای بصیر — نگردد بجا خشم او ناگزیر

چه در عرض آن نیتش نیک بود — نبی چون بر و غیظ و خشمی نمود

نه زیبد که آن رحمت دو جهان — ازین وجه خشمی نگیرد چنان

پس آن شکوه اسلمی ناگزیر — نگردد سبب بهر حکم غدیر

جواب دوم

دگر باعث حکم خم ای عزیز — همانا ست وحی خدای بی ستیز

که چون حکم بلّغ نموده نزول — رسانید آن را نبی بر فحول

صحیح ست این نقل تو بی شقاق — باقوال عترت بدار و وفاق

رد قول اہل تصوف

چو این وجه را کتم ورد میکنی — تو بنیاد آثار خود میکنی

کنون رو بکن سوی مولائی من — ز محبوب و هم از محب دم مزن

اگر از ره حیرت و عجز تام — که لابد علی هست زین نص امام

بپاس تملّق بکج مج زبان — چو گوید کسی هرزه صوفیان

جواب اول

که آن مرتضا بود بیشک امام — مگر در طریقت نه شاه انام

بگوییم که این معنی نا صواب — بود همچو تاویل اهل کتاب

بتورات فرمود ایزد بیان | نبوت بباشد بقید اریان
مراد نبوت چه برهم زنند | که معنی آن را دگرگون کنند

جواب دوم

دوم هست امامت بشرع مبین | ریاست بهر کار دنیا و دین
خلافت همین ست هر دو یکست | بپرس از اساطین دین گر شکست
خود ست تحفهٔ دهلوی رهبین | که حاصل شود از کلامش یقین
هم آن شیخ اول بفخر و نمود | بلفظ امامت خلافت ربود
(ابوبکر ۱۲)
چو تخصیص کردی وزان انحراف | ز اسلاف و بوبکر کردی خلاف
پس آن معنی تو بود مبتدع | کزو بعد کردی تو خود مخترع

جواب سوم

سوم گفت خود دهلوی بصیر | کز الفاظ پاک جناب امیرؑ
معانی ظاهر بباید گرفت | نمائی تو تکذیب ای وا شگفت
که گفتا امام آن شه مؤمنان | تو معنی ظاهر نگیری از آن

جواب چهارم

ندانی که ظاهر ز لفظ امام | بشرع پیمبرؐ رئیسی ست عام
دگر چون علیؑ بعد ختم الرسل | امام تصوف شود بهر کل
نباشند بوبکر و دیگر امام | در امر تصوف پی خاص و عام
چو برهم خورد در امامت عموم | فساد امامت عیان چون نجوم

جواب پنجم

دگر این امامت بتاویل ست | تصوف امامت نیاید درست
که شیر خداؑ و صحابه کبار | نبودند صوفی روش زینهار
چنانچه بگفت ابن جوزی عیان | ولی الله دهلوی همچنان
کفایت بدارد همین مختصر | وگرنه جواب اندرین بیشتر

کنون حسب فہم خواص و عوام ‏ برین یک سخن ہست ختم کلام

کہ ہرگہ تہدید بر آن رسولؐ ‏ بگرد آیۂ بلّغ انجا نزول

ہم از بہر تبلیغ حکم غدیر ‏ نبی کرد آن اہتمام کثیر

خبر داد از رحلتش پیشتر ‏ بلفظ الستُ ز قدرش دگر

بر آن کرد تصریح حکم امیرؑ ‏ دگر کرد او را القرآن نظیر

بدادند ہم تہنیت حاضران ‏ بخواندند اشعار ہم شاعران

دگر بر حق خود جناب امیرؑ ‏ گرفتہ سند با حدیث غدیر

معانی دیگر بسا بے فروغ ‏ کہ گردد عبث یا بگردد دروغ

بدینوجہ زین حکم امامت عیان ‏ کہ گفتند اعلام تو ہمچنان

دگر چیست این بیہودہ قیل و قال ‏ بکن ردّ اینہا چہ داری مجال

فصل دوم دفع اصل شبہئے کہ باعث آن از معنی ظاہری و منصوص حدیث غدیر و از ادلۂ مذکورۂ دلپذیر اغماض و اعراض قصداً کردہ میشود چنانکہ سعد الدین تفتازانی و علاء الدین قوشجی ذکر کردہ اند

بیا طالب جادۂ راستان ‏ کہ گم کردۂ تو رہ باستان

بدیدی چو یک آب و رنگ سخن ‏ تماشائے نیرنگ دیگر بکن

کز اہل الکلام شما سعد دین ‏ کہ در سنیان بود مرد گزین

بمعنی اولی اگرچه ز عار / نیاورد یافه درای بکار
مگر چون ز تسویل پیشینیان / در ابطال حق دید سستی عیان
پس از بعد ذکر همان هرزه‌ها / که کردند هم کیش او بر ملا
بر آنها دگر نغمه بر فزود / که آوازهٔ فضل او در ربود
بگفته جواب حدیث غدیر / بشرح مقاصد (نام کتاب ۱۲) بفخر کثیر
که تسلیم کردیم چون شیعیان / که معنی ایشان بر آید از آن
تواتر ندارد مگر این خبر / ازین ره باجماع نا معتبر
چو تسلیم کرده شود اعتبار / همین قدر[سله] معنی بود آشکار
که باشد کنون مستحق مرتضا / پس او یافته بعد عثمان ولا
مگر مستحق نه آن دم زند / که ابطال هر سه خلافت کند
جوابیست این شیعیان را عیان / ولیکن نگفتند پیشینیان
دگر آنکه خوضی نمائی اگر / درون تواتر پی این خبر
عیانست کز کهرشان نیست آن / که آن حجت ماست بر شیعیان
چه بودی اگر زان امامت عیان / نماندی بر اصحاب و یاران نهان
نمودندی اظهار آن با ثبوت / نگشتی ز امر امامت سکوت
چو گویند شیعه که قوم از عناد / نکردند آن شاه را انقیاد
هم آن شاه بگذاشته احتجاج / ندیده بجز این تقیه علاج
پس این قول ایشان غوایت بود / بحدیکه خیلی وقاحت بود
بگوییم که ای حامی سعد دین / قسمن شعار جماعت گزین

قول سعد الدین تفتازانی

سله قدر بسکون دال مهمله بضرورت شعر باید خواند ۱۲ سید حسین عفی عنه

جواب از وسوسه عدم تواتر حدیث تمام شد

چنین مقتدایت چه گفته شگرف — که باشد غوایت در آن حرف حرف

مگر مذهبش چشم حق بین ببست — که بر اینچنین هرزه‌ها برد دست

نخستین ندید او بحکم غدیر — تواتر که آمد چو مهر منیر

تواتر در آن آنچنانست صاف — که کردند اسلاف او اعتراف

پی منکران تواتر دگر — ملامت نمودند هم خوب‌تر

ازین پس کسی گر درین خوش خبر — نه بیند تواتر بود بی بصر

ازین بعد اجماع را آن دلیر — معارض نموده بحکم غدیر

که باشد باجماع پاسخ عیان — ولیکن نگفتند پیشینیان

پی دفع این هرزهٔ بدترین — کفایت کند نزد ما اینچنین

که اجماع مقصود باشد اگر — که نزدیک شان بعد خیر البشرؐ

بفرمانروائی بوبکر نام — شده رفته رفته ز جمع عوام

همین ست مقصود آن سعد اگر — چه اجماع دیگر نباید نظر

پس آن نیست اجماع از روی دین — نه آرای با عقل و بی حرص و کین

کجا رائی مردم بچارسی نگر — که آن فلته بود از یک عمرؓ

نبودند در وی فحول عظام — از اعیان اصحاب و آل کرام

ازینوجه خود سعد و هم کیش او — مقاصد موافق بنه پیش رو

زمیدان اجماع بگریختند — به بیعت دگر دست آویختند

چنانچه خودش سعد دین بیشتر — بگفته که بیعت شد از یک عمرؓ

که کرد او چو بیعت ابوبکرؓ را — شد از اختیارش خلافت بپا

عجب آیدم زین پریشان بیان — که کرده ست این سعد والا نشان
که فرمود با خصم خود بیشتر — خلافت شد از اختیار عمرؓ
هم آن سنیئی را دگر از دغل — بگوید ز اجماع ارباب حل
چو اعیان ارباب حل اندر آن — نبودند چون سعد و شاه زمان
بناچار گفته خود آن ذی شعور — که از بعض شان (الانصاری ابن عبادہ) شد توقف ضرور
پس این قول او خوب تر وا نمود — که اجماع ارباب حل هم نبود
ورین جایگه از غرض آن عزیز — بفرمود آن را خوش اجماع نیز
پس این سعد دانسته آن حال زار — وقاحت چرا کرد خود اختیار
ازین خبط عشو اعجب آیدم — که کرده چنین فاضل محترم
مگر عذر این خبط باشد چنین — که گفتند آن سنیان با یقین
که گرچه ز خاصان ارباب حل — توقف به بیعت شده بر محل
مگر انهمه هم لفهم و شعور — بتدریج کردند بیعت ضرور
چو کردند در بعد بیعت قبول — ازینوجه اجماع گردد حصول
بود دفع این عذر بس ناصواب — باندک تامل بچندین جواب

جواب اول از ابن حجر مکی

یکی آنکه تدریج اولاً اجماع عام — ز علم اصول ست یک کار خام
چه شد وحدت وقت شرط اندران — بدانند این را اصولی کسان
چنین نوع اجماع ای هوشیار — نه در دین اسلام آید بکار

جواب دوم

دوم اینکه تدریج اجماع هم — نه از اهل حل ثابت ای محترم
چه سعد عباده ز انصار قوم — که ممدوح حق بود و سالار قوم

نه تا زلیست بیعت نمود آن متین تواریخ و ملل نهایه ببین

بنی هاشم و هم جناب امیر[ع] باکراه گشتند بیعت پذیر (فخر رازی ۱۲)

چه کردند تا مدت انکار پیش نکردند بیعت بمقدور خویش

در آخر سخن تا بحدے رسید زبیر از دلیری حسامے کشید

باحراق دولت سرائے امیر[ع] حلف کرده بود آن عمر ناگزیر

ببین نیز تاریخ طبرے خویش بیابی در اکراه تصریح بیش

خودش سعد آورد از مرتضا[ع] که در صلح فرمود بوبکر را

مبارک که این بیعت در نهاد شما را مسرت مرا رنج داد

ازین هم عیان اینکه زوج بتول[ع] باکراه بیعت نموده قبول

نبودند معتمد چو انصار و یار خلاف شریعت شده کارزار

علاوه برین جمع بعض از فحول باکراه کردند بیعت قبول

پس از بعد این جبر نبود بجا نه اجماع تدریجے و نی رضا

ازین نوع مکروه بیعت امام بقول رسول ست مطعون تمام

بمطعونیش شک بداری اگر خود ست مسلم و ترمذی را نگر

چنین نوع بیعت باکراه تام بهر جا بری مے شود در انام

درین حال فرقی نشد در میان بشاہے بوبکر[ع] و تیموریان

در اجماع اسے حامی سعد دین رضاے همه اهل حل بالیقین

بکن صاف ثابت چو حکم غدیر از آن پس در آنها تعارض بگیر

سوم آن امیری بوبکر[ع] یار زاجماع باشد که از اختیار

نگردد بجا بلکه باشد زلل   که لاریب بوده خلاف نقل

هر انچه بود از نقل بر خلاف   یقیناً ضلالست وهم اعتساف

قوله

چو گفته که انکار بیعت امیر   در آغاز کرده مگر ناگزیر

که از وجه حزن وفات نبی   نکرده در آن اجتهادی علی

چو کرد اجتهاد آن شه مؤمنان   بر و حق بو بکر گشته عیان

بگوییم که این عذر را مرتضا   نفرمود پس سعد گفت از کجا

بخاری بیارد که گفته امیر   سبب بهر انکار خود چون نکیر

که بینیم من این امر احق خود   گرفتید در غیبت من بکد

چو داند که حق گوی بوده امیر   چرا سعد دارد در قولش نکیر

سبب بهر بیعت نموده بیان   که بود آن ز رو تابی مردمان

دوم اینکه حزن نبی الرشاد   که در دین بود مانع اجتهاد

چنانچه بیارند اهل سیر   که بر جمع یاران همان راهبر [?]

موافق بحالات حق خویش   بسی بد نمود احتجاجات پیش

چو کرد احتجاجات آن خوش نهاد   چگونه کند بعد آن اجتهاد

سوم خود طلب کرد ارث رسول   بحزن وفات پدر آن بتول

نگردید مانع همان حزن او   ز دعوای ارث سنی نکو

چهارم بدانی تو ای ذی شعور   تخلف ز بیعت ز شرع ست دور

قبیح ست در شرع شق العصا[1]   چگونه بیاید ز اهل الکسا

دگر چون نه فکری کند بوتراب   در آن ناسنجی [?] رسالتمآب

جواب اول از بگردن [?] اجتہاد جناب ...

جواب دوم

جواب سوم

جواب چہارم

جواب پنجم

[1] یعنی اختلافات از جماعت اہل اسلام ۱۲

چه هر کس نداند امام زمان — چو میرد رود کافرے زین جهان
پس از موت این غفلت از شاه دین — عجب هست هرگز نباشد چنین

قوله

دگر سعد گفته که بعد اجتهاد — برو حق بوبکر و بر کشاد
بگوییم که کار امارت امام — طلب کرد و دانست حقش مدام

(اضافت بقدر ۱۲)

چه هنگام شورے همان مقتدا — چه نالید از حالت ابتدا
که این نیست یک اولین ظلم و جبر — که کردید بر ما پس اوے است صبر
به منبر بعهد خودش گفت نیز — که حق باز آید بجاے ستیز
بکوفه بفرمود هم چند بار — شکایت ز حق خودش آشکار
دوم اینکه آن حق خاص عتیق — مگر بود یک چیستان دقیق
که حلال کل معضلات عمر — بفهمید آن را باشتباه در
به تنبیه او هم نه در فهم کرد — پس از مرگ زهرا اگر فهم کرد
عجب اینکه اقضای هر خاص و عام — نفهمید بفهمد جمیع عوام
سوم آنکه بوبکر خاطر پریش — خلافت ز انست خود حق خویش
می افگندش اندر سقیفه ز سر — گهے بر عبیده گهے بر عمر
اگر شک بداری صحیحین ببین — برین جهل باید شدن شرمگین
چه حقش ندانست بوبکر پیر — چه شد منکشف بعد آن بر امیر
چهارم که بوبکر با آن نمود — ز کار خلافت اقاله نمود
اگر بود آن حق ادای شفیق — نمیکرد هرگز اقاله عتیق
دگر گر بُد این حق خودش آن حزین — نمیداشت شک تا دم واپسین

قول سعد الدین تفتازانی

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

بیارند این شکّ و افسوس او ‌‌ ز ارکان دین تو بس نیک خو

از ایشان ست طبری مبرّد دگر ‌‌ چو دینوری قاضی با خبر

عقیلی و طبرانی و خیثمه ‌‌ دگر بوعبیده ست زین شر ذمه

هم ابن عساکر ضیا همچنان ‌‌ بن بو الحدید ست و سبط از مهان

سیوطی وزان بعد هم متقی ‌‌ ببین کفر خود تا ز شک در رهی

ازین ست روشن که بوبکر را ‌‌ خلافت نه حق بود و هم ناروا

عزیزا چو بوبکر خاطر پریش ‌‌ خلافت نه دانست خود حق خویش

پس آن مرتضیٰ با همه عقل و داد ‌‌ چگونه بحقش کند اعتقاد

مثل این بحق تو آید درست ‌‌ ازینهم ست وگواه آنش حسیب

بهر حال انکار آن مرتضیٰ ‌‌ نه بی فکر بوده نه بوده خطا

ز راه رضا دست بیعت نداد ‌‌ نه در رای سابق تغیر فتاد

قوله

دگر سعد گفته که حکم غدیر ‌‌ شود دال گرچه بحق امیر

جواب اول

مگر مستحقّ نه آن دم زند ‌‌ که ابطال هر سه خلافت کند

بگوییم که هرگه گرفته ز عقل ‌‌ که تسلیم کردم امامت ز نقل

پس آن نزد هر منصف ذی شعور ‌‌ کند نفی هر سه خلافت ضرور

جواب دوم

چنانچه بسابق نمودم بیان ‌‌ دگر گو همت باز چیزی از آن

ببین لفظ مَن را که دارد عموم ‌‌ در آن هر یکی داخل از سعد و شوم

شیوخش بگشتند خارج چرا ‌‌ ازین حکم عام شد و دوسرا

دوم اینکه مقصود حکم غدیر ‌‌ چو تنها لیاقت بود ای بصیر

پس آن آیه بلّغ نکردی نزول   نه آن اهتمامات کردی رسول

ندادی عمر تهنیت برملا   که سید استند آن لیاقت بپا

سوم اینکه در حق یار دگر   چنین هم نفرمود خیر البشر

پس آنکس که در حق او نص بود   از آن صاحب نص چرا حق بود

دگر از کجا قید وقت مآل   قرینه چه باشد برین حذف دال

دگر گرد حیدر چو دعوی مدام   پس آن دیگرانند باطل امام

قوله

چو گفته که گر بود امامت عیان   نمی شد بر اصحاب آندم نهان

چو بودی چنین پس همه با سداد   نکردندی از نقل ترک استناد

بباب امامت همه ذی شعور   توقف نکردندی آندم ضرور

بگویم عجب آید از سعد دین   چگونه بزد حرف واهی چنین

نبوده امامت چو زین نص عیان   عمر کرد چون تهنیت از زبان

چگونه نفهمید حسانش امام   همین نهج آن قیس عالی مقام

نمودند چون سنیان اعتراف   کزین نص امامت عیانست صاف

دوم ترک حجت که یاران عام   نمودند ازین نص جوابیست تام

که کردند حجت بآن مردمان   مگر از تعصب بگشته نهان

از آن احتجاجات شان بعض را   بیارند اسلاف ما و شما

به نزدیک ما چون ابیّ نکو   چو سلمان رض و بوهیثم پاک خو

همین نهج اسامه بریده دگر   چو عمار رض ایمان مجسم بسر

چو صدیقه دخت خیر الورا رض   خودش آن وصی نبی مرتضا

جواب سوم

جواب چهارم

جواب پنجم

جواب اول

جواب دوم

احتجاج اصحاب نجیب
[illegible]

احتجاج صحابه بحدیث ثابت است
تمام بطریق اهلسنت

نمودند حجت بنص غدیر
به پیش ابوبکرؓ و جمع غفیر

همین نهج اصحاب اثنا عشر
چو مقدادؓ و بوذرؓ چو خالد دگر

نمودند آثار دیگر بیان
به پیش ابوبکرؓ و اجماعیان

پس از اینچنین پادهٔ سعدؓ دین
نه الزام یابند قوم متین

همین نهج بر سعد پر احتیاج
ز اصحاب ثابت بآن احتجاج

که صدیقه دخت خیر الوراؑ
دگر خود وصی نبی مرتضاؑ

دگر آن جریده بر اجماعیان
بدین نص نمودند حجت بیان

بهر حال اصحاب نیکو نهاد
بدین نص ختم کرده اند استناد

جواب سوم

سوم چون وجوه قریش بصیر
نگفتند از رشک نص امیرؑ

ز خاموشی آن وجوه عظام
نصوصش شده مشتبه بر عوام

که منسوخ گردیده باشد نصوص
و یا عام گردیده باشد خصوص

جواب چهارم

چه بوبکرؓ در پاسخ آن امیرؑ
نگفتا که شد نسخ حکم غدیر

عمرؓ گفت امارت نبوت عیان
نگردد فراهم بیک خاندان

چو گفتند هر دو بیاران چنین
نمودند اتباع او شان یقین

دگر ناتوانان مخلص فحول
نگفتند از خوف کرده عدول

اگر گفته باشند آن صاحبان
روایت نکردند لب ناصبان

نه بینی که در کوفه وقت فساد
چو آن شه بدین نص بکرد استشهاد

گواهی ندادند چندین بصیر
نمودند کتمان نص غدیر

نگفتند چون بعد شیخان کسان
کجا پیش او شان بگفتن گمان

دگر تا سزا مردم خیره سر | دروغی ببستند از راه شر
که حیدرؑ ز حزن وفات رسولؐ | در خانه بسته بروی قبول
امارت ندارد مگر او پسند | به تغسیل و تجهیز شد کاربند
پس انصار را ذهن شد منتقل | که حیدرؑ ندارد برین کار دل
پس اوشان فراهم شده ناگزیر | بکردند یک سعد خود را امیر
بگشتند مشغول با غیظ و طیش | در اخذ امارت شال قریش
چه بود در جاهلیت چنان | که می شد رئیسی ز هر خاندان
چو کردند پاسے ز سوی امیرؑ | امیرے بکردند خود ناگزیر
علاوه برین اینکه بالاتفاق | در انصار بودند هم پر نفاق
نکردند گر نقض شرا بیان | چه باشد تعجب از آن صاحبان
چو گفته که بهر امامت ضرور | **قوله** توقف نکردند آن قشیور
بگوییم که در حق آن صاحبان | چرا برد او حسن ظن همچنان
چه در حکم خاص رسولؐ خدا | توقف بیاید امامت کجا
ندائے که در حجۃ آخرین | چو بر فسخ حج خاص سالار دین
بتاکید فرمان بداد از زبان | توقف نمودند پس همگنان
ز جیش اسامه همه ز اشتقاق | توقف نمودند بالاتفاق
چو طلبید کتف و قلم زان فحول | نکردند تعمیل حکم رسولؐ
پس از بعد موت رسولؐ خدا | ز امر توقف چرا این ابا
خصوصاً بحق جناب امیرؑ | که میداشت حساد و اعدا کثیر

جواب پنجم

جواب سوال از توقف
بعض صحابہ در امامت
جناب امیر

از آنچه فرمود روزی رسول | باصحاب در حق زوج بتول
که هرگز نه بینم ندارم امید | که آن مرتضی را امارت دهید (خلافت ۱۲)
همین طور فرمود امیر عبادة | که مارا امارت نخواهید داد
پس از سعد آید تعجب لبا | چرا از توقف از وشان ابا
بلی بهر شاہی خود ها ضرور | توقف نکردند فی یک فتور
دوم در امارت بحق امیر | توقف بجا باشد ای بصیر
بتعمیل این نص خم زان عرب | توقف چه شد چیست جای عجب
یکی آنکه باشد ز قرآن عیان | که ذی رحم اولی ست از همگنان
پس از رشک حیدر صحابه کبار | گذشتند از حکم پروردگار
ندادند مولای مصطفا | بحقدار آن کو بود مرتضا
دوم اینکه آن حیدر مرتضا | همیداشت ذاتی فضائل لبا
چو سبقت در اسلام واحکام رب | چو فضل جهادات وفتح عرب
چو فضل علومش بر آن یار غار | چو تطهیر ومحبوب کردگار
انجوت سیادت علو نسب | که از سوی جد بود اندر عرب
ازین قرب وز فضل بی اشتباه | ز اصحاب حقدار تر بود شاه
پس آندم که آن هر دو شیخان دوان | برفتند سوی سقیفه روان
ندادند خود مرتضا را خبر | بعجلت گرفتند امارت دگر
چه مشغول بوده در آندم امیر | به تجهیز ودفن بشیر ونذیر
پس آن وقت در حق شیر ودود | اگر یک توقف نبوده چه بود

باب دوم
باب توقف اول
باب توقف دوم

عذر فتنه

قوله

چو گوئی که از رحلت مصطفی(ص) — ز انصار گردید فتنه بپا

ز عجلت همان مرتضی(ع) را خبر — نکردند و هم دفن خیر البشر(ص)

جواب اول از فتنه انصار

بگویم که عجلت نباشد چنان — که ندهند هرگز خبر با کسان

چه از مسجد و جائے موت رسول(ص) — نبوده مگر فاصلہ اے عقول

جواب دوم

چو دادندے شه را ز فتنه خبر — نمیگشت تاخیر و وقتے بسر

دگر آنکه نزدے علی(ع) و بتول(ع) — چنین عذر هرگز نگردد قبول

جواب سوم

کزین عجلت شان همان شاه دین(ع) — بسے رنج کرده بخاری ببین

ازین عجلت و غصب حق علی(ع) — هم از ترک دفن و عزائے نبی(ص)

بر اصحاب تشنیع کرده بتول(ع) — ز دینوری و جوهری کن قبول

دگر آنکه نزد تو خیر البشر(ص) — نکرده کسے را خلیفه اگر

پس انصار کردند گر فکر آن — چگونه بود فتنه آن کار شان

چنین فکر نزد تو ممدوح بود — که هم آن عمر(رض) هیچو فکرے نمود

محول نفرمود خیر البشر(ص) — که نصب خلیفه کند یک عمر(رض)

جواب چهارم

در انصار بودند هم اهل حل — چو سعد عباده رئیس اجل

گر آنجا ابوبکر(رض) کرده بیان — که باشند ائمه قریشی کسان

نبوده چنین قول سالار دین — که کردند پرخاش انصار دین

دگر آنکه گر فتنه بوده عیان — عدالت ز انصار گشته نهان

چه ظاهر ز قول جهان آفرین — که از قتل فتنه بود بدترین

نباشند از روئے دین رسول(ص) — همانا همه آن صحابه عدول

جواب پنجم

دگر آنکه از خوف فتنه عیان
ز کفار شد یا ز انصاریان

بدان مرتبه بود و از بس عظیم
که وقت وفات رسول کریم

نه اصحاب را فرصت و فن واد
پس اینجا خرد در تحیر فتاد

که با اینچنین حال اهل زمان
رسول خدا رحمت دو جهان

بآن رحمت و علم و فرزانگی
برامت نکرده کسے را وصی

سوم هست جای توقف همان
که کرده عمرؓ در سقیفه عیان

فضیلت بیان کرد بوبکرؓ را
به تزویر از طبع خود برملا

مگر او بحق جناب امیرؑ
که میداشت حق و فضائل کثیر

نه ز نهار فضلے نمودش بیان
نه نام علیؑ برد خود بر زبان

چو گفته در آنجا عمرؓ با فحول
که مائیم بس اولیاے رسول

باین حرف شد فصل و قطع نزاع
ابوبکرؓ شد یک رئیس مطاع

نگفتند اصل و لے مرتضاؑست
باو بیعت جمله حق و بجاست

چو بودند نزد تو هر دو بزرگ
سزاوار شاهے و کار سترگ

دران انتخاب آن عمرؓ خود زورد
چرا ذکر حقدار دیگر نکرد

همانا بحق شد مجبر و برؓ
توقف بیاید ز سوئے عمرؓ

همین طور اندر سقیفه عتیقؓ
بانصار دین گفت مثل شفیق

که این بو عبیده است مرد متین
براے امارت بباشد گزین

پس او نیز خود اندران انتخاب
نفرمود مذکور آن بوترابؑ

توقف نمودند شیخان بسا
نمودند حق دیانت ادا

نکردند چون این حقوقش بیان — خموشی ز نص غدیری عیان
درین جایگهای حقائق نیوش — تو چشمی ز انصاف و از حق مپوش
که آن بو عبیده بفضل و بحق — چه نسبت همیداشت با شیر حق
از ینجاست روشن چو نور و ضیا — که شد بر غرض آن امارت بپا
که اول امیری به بکر رفیق — وها این امارت مثال شفیق
چو بوده غرض درمیان ای بصیر — کجا ذکر حکم و حدیث غدیر
چو از کهنه سالی و عمر دراز — بکردند بوبکر را سرفراز
مگر در آن جمع عباس بود — هم او بود عم نبی و دود
بر مرد دانای انصاف کوش — همین بست کافی اگر هست هوش
ندانم که کردند بوبکر را — امیر کسان بر کدامی بنا
بنا اینکه سازند اینجا بیان — بگوییم پی شاه بهتر از آن
بود جای چارم که جمع کثیر — نمودند اقرار حق امیر
بمسجد بگفتند با مرتضی — کزین بعد این میر سید مر ترا
مگر وا از نزدیک موثق عتیق — خلافت عمر را که بوده رفیق
بود جای پنجم که بعد از عمر — بداوند عثمان را بی خطر
نفرمود او راستم مؤمنان — چه کردی فریب و دغای فلان
نه این جور اول بود از شما — که کردید از ابتدای خفا
توقف نکردند گر این فضول — چرا بود شاکی وصی رسول
ششم اینکه در بعد عثمان پیر — چو آن سعد وقاص و جمع کثیر

جای نقض چهارم

جای نقض پنجم

جای نقض ششم

نکردند بیعت بشیر ودود — پس این گر توقف نبوده چه بود
توقف کجا بلکه قصدی کسان — شکستند هم بیتش را عیان
توقف بحق همان مرتضیٰ — شد از اهل هجرت عیان بارها
ولیکن ندانم که این سعد پیر — چگونه کند از توقف نکیر

قوله

ازین بعد چون سعد از جهل خود — جواب حق شیعه را کرد رد
که گویند اوشان که قوم از عناد — نکردند آن شاه را انقیاد

جواب

بگوییم که گویند شیعه چنان — که آن قوم کی عیان و نهان
ز آز و طمع هم ز بغض و حسد — نگشتند منقاد شیر صمد
چه این هر سه اغراض و نیات شان — ز اکثر روایات گردد عیان
خصوصاً ز اقوال خاص عمر — روایات منقوله من نگر
چنانچه چنین هست بس مشتهر — بر اهل اخبار و فن سیر
که از کثرت فضلها آن امیر — همی داشت حساد و اعدا کثیر
همین نهج مردان تاریخ دان — که باشند در اهل یورپ جهان
بگویند چون قوم مکی همه — حسد داشت با دودهٔ هاشمی
نه هرگز پسند آمد آن قوم را — که باید امارت همان مرتضیٰ
پس از رشک و کبر و ز بغض و حسد — نگشتند منقاد شیر صمد
هم آن شاه گردید چون بیکسی — همی داشت گرچه وجاهت بسی
وقاحت بود این اگر منکری — شهادت ده غیر و تو منکری
ندانی که بوده دو وجه عناد — قدیم و جدید که دارم به یاد

اتفاق عامه طمع و بغض و حسد قریش با آل رسول

یکے با بنی ہاشم آن یکیان | چو قوم عدے از دل و از زبان

وجہ اول

ہمواره رشک و حسد داشتند | لواے عداوت می افراشتند

از آن پس نہ اسلام و دست امیرؑ | کشیدند ذلت قریش شریر

پس از بعد احمد قریش عوام | ز اہلش گرفتند بس انتقام

ولیکن روایات ہر ماجرا | نباشند نزد مخالف بپا

چو ذکر ستمہائی اجماعیان | نمیکرد مردے ز خوف زبان

پس از عہد شیخین آن جورہا | نگفتند جز آل خیر اورا

و یا آنکہ گفتند انصار دین | نگفتہ کسے از قریش متین

ز عہد معاویہؓ نامور | شدہ سدّ ابواب آن بیشتر

از ینوجہ در مسلک سنّیان | کہ باشند اتباع او در عیان

مقرر شدہ اینکہ اصحاب را | نہ طعنے نمایند ہم در خفا

ہم اہل الاحادیث شان بالضرور | نمودند متروک ہمچون امور

اگر بعض از شہرت یک خبر | بیاورد در مسندش بے خطر

پس آئیندگان آن روایات را | بگویند چہ ضعف بایک مرا

وجہ دوم

و یا آنکہ سازند تاویل آن | گر آن خود وقاحت بود پر عیان

دگر آنکہ اہل صحاح اثر | خود از بہر تصحیح ہر یک خبر

اصول و قواعد چنان بافتند | کز آنہا ز بس نقل رد تافتند

نمودہ بآن ہر فضیلت مآب | احادیث از رای خود انتخاب

بآنہا کہ بے قدح اصحاب را | نمودند متروک و آن ماجرا

در ینباب مسلم بخاریؓ شان　　ببر دند سبقت ز پیشینیان
ازین باعث و وجہ ہر دو کتاب　　بگشتند مقبول ہر شیخ و شاب
از آن بعد کردند خود ہا عیان　　ہر انچہ کہ در قلب بودہ نہان
کہ ذکر عیوب صحابہ ضرور　　حرام ست بر اہل دین و شعور
بباشد غزالے نامور　　بگفتند با جرأت زشت تر
کہ بر واعظان ہم بلا کذب و مین　　حرام ست مذکور قتل حسینؑ
چہ منجر ببغض صحابہ است آن　　نہ ذکرش کند واعظے از زبان
ہمین نہج ابن حجر بی دلیل　　بہ تطہیر کردہ کلام طویل
کہ اصحاب را ذکر طعن و ملام　　بہ نزدیک دیندار باشد حرام
بر اہل السانید خود بر ملا　　کہ کردند مذکور بس ماجرا
کنند چشمک و طعنہا از زبان　　کہ کردند چون حال واقع بیان
چو گفتند در عذر اخفاے حال　　کہ گر قدح اصحاب پر از جلال
بداریم جائز بلا ارتیاب　　بگیریم از کہ حدیث و کتاب
بگوییم کہ جملہ کتاب و خبر　　اگر میگرفتند با خوف و خطر
ز آل نبیؑ و ز ناطق تقلؑ　　چنانچہ گرفتیم و کردم عمل
نمیرفت در دین شان اختلال　　نمے آمد این قسم وہم و خیال
دوم اینکہ ہر طعن اصحاب شان　　نگشتہ ز اخفاے ایشان نہان
عیان ست ہر طعن ای ذی شعور　　ہمان آتش در کاسہ باشد ضرور
بہر حال اسے سنیٔ باحیا　　چو کتمان و اخفا شد از ابتدا

روایات رشک و عناد و جفا | بیارم بہ تصحیح من از کجا
ولیکن ہر انچہ خدائے عباد | در اسفار تو چون ودیعت نہاد
از آنہاست نقل ضغائن جلے | کہ چون بوصلے آورد از علی؏
کہ روزی بآن شہ رسول زمان | بباغے بفرمود گریہ کنان
کہ دارند مردم بسے کینہا | نہان از برائے تو در سینہا
نہ ظاہر نمایند اے بوالحسن؏ | بتو آن ہمہ را مگر بعد من
دگر گفت حاکم کہ گفتہ علی؏ | کہ حسرت کنان گفت با من نبیؐ
کہ امت پسِ آن سنبے زمنؐ | کنند غدر و ہم بیوفائے بمن
درینجا سبر اینچنین احتمال | کہ بودند ہمچون کسان در مآل
چو بودند ظاہر حضور رسولؐ | بسے زان حسودان کبار فحول (یعنی مثل معاویہ و بنی امیہ ۱۲)
چنانچہ بگفت احمد حنبلے | کہ پرسید روزے کسے از نبیؐ
خلیفہ کرا میکنی بعد خود | بفرمود او را رسول صمدؐ
کہ گر میکنید آن علی؏ را امیر | بیابید اش ہادے دلپذیر
ولیکن بگویم و دارم بیاد | کہ او را امارت نخواہید داد
بیاورد ہم حاکم حبر پیر | ز نقل حذیفہ ز نقل اسیر؏
پس انکار تو اے تسنن نہاد | ازین نقلہا وز رشک و عناد
وقاحت بود بل غوایت ضرور | کہ قول نبیؐ را کنی کذب و زور
پس آنانکہ بودند اندر خطاب | ہمان مردمان دشمن بوتراب؏
دگر آورد ہمچنین ترمذے | عناد کسان در کتابش ہمے

روایات تشنیع و تفسیق حسب کتب شیعہ بجناب امیر

روایت اول از مسند ابو یعلی موصلی

روایت دوم از مستدرک حاکم

روایت سوم از مسند احمد بن حنبل

روایت چہارم از صحیح ترمذی

که عباس روزی بهیک غیظ وطیش ❊ بگفته نبی را که قوم قریش

ملاقات سازند خود درمیان ❊ بیک خنده روئی بشاشت کنان

نه باما گهی برخورند اینچنین ❊ ببین حال شان ای رسول امین

چو بشنید این را رسول عرب ❊ برافروخت رنگ رخش از غضب

بگفته غضبناک واز بس ملول ❊ که تا از برای خدا و رسول

محبت ندارد کسی با شما ❊ نه در قلب ایمان در آید ورا

دگر آنکه تفسیر کشاف بین ❊ که روزی امیر عرب شاه دین

گذارش نموده حضور رسول ❊ که با من حسد میکنند این فحول

جوابش بفرمود او را نبی ❊ که آیا تو راضی نه ای علی

که در خلد داخل شوی بعد من ❊ دگر بعد تو هم حسین و حسن

دگر آورد احمد حنبلی ❊ که هنگام رنجوری آن نبی

بگفت ام فضل ای رسول زمان ❊ چه آید سر ما ازین مردمان

بفرمود آن راز دار جلیل ❊ که خواهید شد بس ضعیف و ذلیل

دگر بشنو آن شکوه و جهد تام ❊ که میکرد در باب حقش امام

از آن دعوی پر تظلم عیان ❊ که کردند بر وی ستم مردمان

چنانچه که هرگه عتیق و عمر ❊ گرفتند امارت از آن راهبر

نموده چنین دعوی خود جلی ❊ که شاه بیعت نکرده علی

بگردید آزرده خاطر چنان ❊ که شیخین را ترک گفته عیان

پس از بعد یک انتظار پیم ❊ چنانچه بیارند شیخان بهم

روایت پنجم از تفسیر کشاف زمخشری

روایت ششم از مسند احمد بن حنبل

روایت هفتم از صحیحین

همه مردم از شاه رو تافتند — به تذلیل و توهینش بشتافتند

ازین وجه ناچار و هم ناگزیر — بوبکر[۲] صلحے نموده امیر[۳]

خدارا بگو اے حقائق نیوش — ولیکن با انصاف و با عقل و هوش

که گر آن قریشان ز راه نفاق — نکردند با آن شیوخ اتفاق

چرا جمله از شاه رو تافتند — چرا بهر توهینش بشتافتند

چنانچه ازین اتفاق یکسان — روایات طبری نمایم بیان

پس اصحاب از رشک و بغض و عناد — نکردند آن شاه را انقیاد

نموده چو حرص امارت لبا — ندادند آن را بحیدر[۳] چرا

نگفتے گہے کذب و باطل علی[۴] — که همواره حق بود با آن ولے

همین نہج چون دخت خیر البشر[۵] — نموده طلب ارث و ملک پدر

ندادش کسے ارث و مال رسول — بکردند یک اتفاق آن فحول

بتائید دعوائے آن حق بیان — کلام خدا بود و رسم جہان

بر آن داشت بوبکر[۱۴] اگر خود یقین (سیده جناب[۱۲]) — که بشنید او از رسول امین[۶]

همه قوم باور نموده چرا — همان قول یک کس نه حکم خدا

همان دم نگفته کسے بے نهفت — که این را نبی چون بخویشان نگفت

بقول و بدعوائے ناطق بقل[۱۵] — چرا قوم آن دم نکرده عمل

نه یک کس شده حامی فاطمه — نگشتند خاموش از حق همه

بود وجه خاموشی شان نفاق — که کردند بر حرص یک اتفاق

دگر اینکه شیخین تو اے سنین — اگر شک بدارے صحیحین ببین

۴ [illegible] ۱۱

بباشد غدار نزدیک شاہ[۴] — دگر خائن و کاذب و پر گناہ

زیادہ ازین حرف سخت و ملام — چہ آید ز مظلوم در انتقام

چہ باشد ازین بہتر اے پر لداد — ثبوت طمع ہم ثبوت عناد

دگر شکوہ آن شہ بحر و بر[۵] — سے ہاے آورد حافظ بو عمر

کہ فرمود شہ با رفاعہ چنان — کہ گفتیم بعد از رسول زمان

کہ مائیم بس وارث مصطفا — نباید کسے را نزاعے بما

مگر قوم ما کرد از بس نکیر — بکردند پس غیر ما را امیر

در آندم نبودے اگر خوف آن — کہ بس تفرقہ میفتد درمیان

ہمان کفر خود میکند عود باز — کہ پیش از نبی بود ای سرفراز

بایزد کہ تغییر آن کردمے — بدینوجہ من صبر کردم ہمی

دگر آنچہ آرد بن بوالحدید — مؤید شود این خبر را مزید

کہ روزے بحیدر بگفتہ بتول[۶] — کہ چون تیغ بکشی سر این فحول

ازآن بعد دادہ مؤذن اذان — بمعصومہ گفتہ شہ مؤمنان

کہ آیا پسندے کہ صوت چنین — رود از جہان و ز روئے زمین

ازین ہست ظاہر کہ شیر خدا — چو بر خاستے بہر جنگ عدا

در آنوقت از جنگ شان بایقین — خود اسلام رفتی ز روئے زمین

دگر آنکہ دینوری پر کمال — چو بلاذری[سلہ] چون محدث جمال

بیارند کان حیدر شاہ دین — بر اجماعیان کرد حجت چنین

کہ حقدار این امر والا منم — گرفتید از ما بظلم و ستم

روایت نہم از استیعاب ابن عبد البر

روایت دہم از شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید معتزلی حنفی

روایت یازدہم از کتاب الامامۃ والسیاسۃ ابن قتیبہ دینوری و حافظ بلاذری و روضۃ الاحباب جمال الدین محدث

سلہ لام بلاذری بضرورت شعر مشدد باید خواند ۱۲

روایت دوازدهم از کتاب کامل ابن اثیر جزری

نبوده اگر رشک و بغض و حسد | نداوند چون حق بآن جد و کد
دگر اینکه مذکور شد پیش ازین | تو کامل کتاب مبرد ببین
که منصور عباسی حکمران | بسوے محمد نوشته چنان
که بابای تو حیدر خوش لقب | بهر وجه کرده خلافت طلب
طلب کرد نصرت ز انصاریان | بشب برده همره بتول زمان
ازین هم عیان اینکه میر عرب | بهر جهد کرده خلافت طلب
نداوند او را چو اجماعیان | ازین دشمنے صحابه عیان

روایت سیزدهم واحدی مفسر

دگر اینکه در شعرها آن امیر | عیان کرد حقش بنص غدیر
بفرمود هم چه این غصب شان | که کردند از رشک کینه چنان
گذشته است این شعرهای متین | درون دلائل همه پیش ازین
دگر آنکه طبری تاریخ دان | بیاورد چندین خبرها چنان

روایات طبری

کز آنهاست روشن که قوم قریش | باغراض خود با یک رشک و طیش
بسر کردگی عمر در عیان | گرفتند حق شه مومنان
یکی آنکه هنگام شوری امیر | بفرمود پیش صحابه کثیر

روایت چهاردهم

که لاریب داریم حق بر بلا | اگر میدهیدش بگیریم ما
دگر نه بمانیم در محنتے | اگرچه بکشد طول تا مدتے
دگر آنکه وقت وفات عمر | بخویشان بگفت آن شه بحر و بر

روایت پانزدهم

که گر قوم یعنی قریشی تبار | امارت بیابد بهر روزگار
بلاریب گاهے ز بغض و حسد | نه هرگز شما را امارت دهد

روایت شانزدهم از طبری و کامل

دگر آنکه فرمود آن مرتضیٰؑ ‌ ‌ ز بد نفسی قوم خود بر ملا
که گویند قوم قریشی چنان ‌ ‌ که گاهی گر این هاشمی خاندان
بر اوج ریاست امارت رسد ‌ ‌ از ایشان نه بیرون رود تا ابد
چو یابد امارت دگر خاندان ‌ ‌ تداول کنند نیز هر خاندان
که این سلطنت از یکی بر دگر ‌ ‌ رسد تا قیامت بهر کر و فر

روایت هفدهم از تاریخ طبری و تاریخ کامل ابن اثیر جزری

درین نقل گر شک رود ای متین ‌ ‌ علاوه بطبری چو کامل ببین
دگر اینکه عثمانؓ را ابن عوف ‌ ‌ چو داده امارت بلا بیم و خوف
بگفتش تعجب کنان آن امیرؑ ‌ ‌ که کردی چه خدعه بمن ای دلیر
پس این نیست یک اولین جور و جبر ‌ ‌ که کردید بر ما بس اولیست صبر
حقیقت که بعد از نبیؐ آن قریش ‌ ‌ براهلش نمودند بس ظلم و طیش

روایت هجدهم از مسند احمد بن حنبل ج ۴

دگر همچنین سوز قلب امیرؑ ‌ ‌ شنو از روایات جم غفیر
که جمعی ز انصار از اتفاق ‌ ‌ رسیدند پیش علیؑ در عراق
پی رسم تحیت همه با امامؑ ‌ ‌ بگفتند مولا علیک السلام
بفرمود حیدرؑ چنان در جواب ‌ ‌ کز آن ست دل خون و دیده پر آب
که باشید مردم ز قوم عرب ‌ ‌ شما را چه مولا بباشم عجب
بیارند این داستان سلام ‌ ‌ چو احمد چو طبرانی نیک نام
محب و دگر یوسف و هم جمال ‌ ‌ حماد و دگر قاری پر کمال
درین شکوه آن شه دین و داد ‌ ‌ هر آنچه بگیری ز مولا مراد
ازین ست روشن که آن مرتضیٰؑ ‌ ‌ ز اصحاب آزرده بوده بسا

دگر اعتراف عمرؑ هم بگیر — به رشک قریشیان بذات امیرؑ

نه سنیی که آورد از راستان — باسناد طبری تاریخ دان

که گفت ابن عباسؓ من با عمرؑ — سپردیم ره وقت شب در سفر

بمن گفت بارے بجوش دلی — که همراه من چون نیامد علیؑ

بگفتم ندانم سبب بهر آن — از آن بعد گفته تخاطب کنان

که اے ابن عباسؓ قوم شما — شما را ازین منع کرده چرا

بگفتم ندانم بگفت آن عمرؑ — که من دانم اینوجه را خوب تر

که کرده کراهت از آن این گروه — که باید ایالت بفخر و شکوه

بگفتم که باشد چگونه چنان — که ما محض خیریم در حق شان

بگفتا که وجه کراهت چنین — بود نزد این زمرهٔ مهترین

که دو فخر گردد شما را حصول — نبوت امارت سر این فحول

ازین پس عمرؑ گفت حرفی دگر — که ای هاشمی قوم والا گهر

بدانید جمله صغیر و کبیر — که حیف نموده ابوبکرؑ پیر

ابوبکرؑ کرده درین ماجرا — هر آنچه که بنمود وقت اقتضا

امارت رسیدے اگر بر شما — نمیداد سودے شما را ابا

چه کردندے آن قوم فتنه بپا — گرفتندی این امر را از شما

دگر آورد طبری نامور — از آن ابن عباسؓ دیگر خبر

که من با عمرؑ بودم و چند یار — بخواندیم اشعار خوش آبدار

در آن بود مضمون مجد و علا — که گشته عمرؑ را مسرت فزا

به تاریخ طبری روایت ابن عباس از عمر

به تاریخ طبری روایت ابن عباس

بگفتا کہ مصداق این شعرہا | بنی ہاشم اند از رسول خدا
بگفتم موفّق شدی اے امیر | کہ یادا موفّق ز رب قدیر
عمرؓ گفت زان پس کہ قوم شما | شما را ازین منع کردہ چرا
بگفت ابن عباسؓ کاندم شتاب | مناسب ندیدم کہ گویم جواب
بگفتم کہ گر من ندانم سبب | بفرماید اعلام شاہ عرب
جوابے مرا داد آندم عمرؓ | کہ میدانم اینو چہ را خوب تر
کراہت نمودند ازان این گروہ | کہ باید امارت اگر با شکوہ
بگردد شما ہم دو فخر عیان | نبوت امارت بیک دودمان
بوجہ نبوت ہم از جاہ و فر | رسیدی شما را بر افلاک سر
پس ایشان کراہت نمودند ازین | رسیدند بر یک صواب رزین
رسیدند چون بر صواب آشکار | موفّق بگشتند از کردگار
بگفت ابن عباسؓ آندم شتاب | دہی گر اجازت بگویم جواب
نہ برہم شوی بر من مستمند | کہ ہستی امیر عدالت پسند
عمرؓ گفت او را بغیر از عتاب | کہ ہر چہ بخواہے بیاور جواب
بگفت ابن عباسؓ ہا کای امیر | چو گفتی کہ این قوم وجم غفیر
گرفتند این را ز راہ صواب | چنین میشود این سخن را جواب
کہ گر این کسان را جہان آفرین | ہمیداد بودے صواب رزین
نداد اینچنین فخر شان را خدا | چہ کردہ عطا فخر مخصوص ما
زحرف کراہت جواب ست این | کہ فرمود روشن جہان آفرین

روایت بست ویکم از حافظ ابن مردویہ و راغب اصفہانی

کہ ہر کس کہ دارد کراہت بپا ازانچہ کہ نازل نمودہ خدا
عملہاے نیکوے آن کردہ کار ہمانا کند حبط پروردگار
ازین حق سخن گشت برہم عمرؓ بآن ابن عباس گفتہ دگر
کہ گوئی کہ این حقّ ما را بجد گرفتند از راہ ظلم و حسد
بگفتا کہ ظلم است روشن چنان کہ دانند جہال وہم عالمان
ز حرف حسد ہیشو این جواب کہ آدم بود جدّ ہر شیخ و شاب
برو کرد شیطان حسد بے قصور من اولاد محسود ہستم ضرور
جوابش عمرؓ داد با یک جفا کہ اے ہاشمیان قلوب شما
نمودہ ز خود دہا ہمہ چیز دور بجز ضغن و غش و حسد پر ضرور
بگفت ابن عباس ما ناگزیر کہ ہرگز نگوئی چنین اے امیر
قلوبیکہ خود پاک کردش صمد تو گوئیش پر حقد و غش و حسد
بخواند آیۂ اِنَّمَا آن عقول کہ آمد بتطہیر آل رسولؐ
دگر گفت قلب رسولؐ خدا بود از بنے ہاشم اے باحیا
عمرؓ گشت نادم ازین حق جواب بگفتا بشو دور از من شتاب
چو برخاست آن ابن عباس فرد عمرؓ باز او را مدارا بکرد
بگفتا کہ بنشین برین جائے خود چو بنشست جاوید از رائے خود
کہ دارم مراعات حق ترا بخواہم سرورت بہر ما جرا
بگفت ابن عباس او را جواب چنین گر کنے میرسی بر صواب
دگر بہر تائید این خوش خبر بگوئیم ما اعتراف عمر

چنانچه ابن مردویه خوش بیان — که بوده طراز همه حافظان

هم آن راغب اصفهان همچنین — بیارند این را بجزم و یقین

که با ابن عباسؓ روزی عمرؓ — سواره همیرفت اندر سفر

ز قرآن بخواند آیه با خوشدلی — که آمد بمدح علیؑ ولی

بآن ابن عباس شد حرف زن — که والله ابن عمت بوالحسنؑ

برای امارت ز راه خرد — ز بوبکرؓ و از من احق می شود

بگفت ابن عباس حبر متین — تعجب که گوئی خود این چنین

چه هر دو شما جسته از درمیان — گرفتید از وی نه دیگر کسان

چو بشنید از سوی او تافت رو — پس از دیر شد ملتفت سوی او

که این از عداوت نشد ناگزیر — شمردند این مرد مانش حقیر

بگشتیم ترسان که اهل عرب — نباشند منقاد او زین سبب

علاوه برین آنکه قوم قریش — نخواهند ازو کینهٔ خود بطیش

پس آن ابن عباس با خود بگفت — که باید مرا گفتنش بی نهفت

که جای رسولؐ خدای قدیر — نه گاهی شمردند او را حقیر

دگر آن زرندی و احمد شهاب — بیارند از راستان با صواب

خوشا رویداد و عجب ماجرا — که دید ابن عباسؓ فاروقؓ را

که نگرد بسوی شه مومنان — تأسف تأوه کنان از زبان

چو پرسید باعث بگفتش عمرؓ — که حال علیؑ کرد بر دل اثر

چه آنچه عطا کرد او را خدا — نکرده ز عترت کسی را عطا

روایت بست و دوم از زرندی و شهاب الدین احمد

از ابن بکار روایت بست دوم

نمیداشت سه امر گر این حزین — سزاے امارت نبوده جز این

ظرافت بطبع وجواے دگر — عناد قریشیان باو بیشتر

پس آن ابن عباسؓ ادش جواب — که گفتم کنون اے تسن مآب

ازین نقل بغض قریشیان عیان — که فاروقؓ تو خود نموده بیان

ولیکن چو خود در ابرے کرده بود — زبغض علیؑ حیلۂ مے نمود

چه آنکس که سر کردۂ دشمنان ست — هم او نیز چون دشمنان بگمانست

دگر ابن بکار گفت خبر — که گفت ابن عباسؓ را آن عمرؓ

که من صاحبؐ ابن عم ترا — بیابم چو مظلوم محزون بسا

بگفتا ابن عباس اورا جواب — که حقش بکن رد چو دانی صواب

ازین حرف برهم بشد آن عمرؓ — پس از فکر باو بگفتم دگر

که محرومؐ کردند اورا کسان — حقیرش شمردند وهم نوجوان

عمرؓ را ازین حیلۂ ناصواب — همان ابن عباسؓ اده جواب

که پیغمبرؐ هم خداے قدیر — نه اورا شمردند هرگز حقیر

چه وقتیکه بوبکر تواز میان — برات گرفته بگشته روان

پس آمد چه نشور ایزد جلے — که تو خود رسان یا رساند علیؑ

پس از باده سعد دین بر محل — بخاطر بباید مرا خوش مثل

که خصم است راضی ومن راضیم — ولیکن نه راضی شود قاضیم

اگر چه ابن عباس خوشتر جواب — بداده عمرؓ را که نا ورد تاب

ولیکن بگویم من اے چره بهر — عمرؓ را درینجا جوابے دگر

که گر بود آن مرتضیٰؑ نوجوان ‌‌ — که عذرے نبودند اجماعیان

چه بوده درو جرح ای یاوه گیر — که او بود در علم دینی چو پیر

خلافت بود نائبے نبیؐ — ببایستے از بهر آن چون علیؑ

اگر بود آن دینوے کار بس — سزیدے بر آن کار دیرینه کس

نکردند عباسؓ را چون امیر — نکردند چون مرتضیٰؑ را وزیر

نبود آن ابوبکرؓ هم کاردان — که جائے نبود او گہے حکمران

دگر آنکه بعض قریشان نگر — که با ابن عباسؓ گفته عمرؓ

که برگوی گر کردی اخفای آن — بود بر تو خونهای بس اشتران

که در نفس ابن عمّ تو هنوز — سر این امارت بباشد بسوز

بگفت او نعم گفت آیا علیؑ — بداند که منصوص کردش نبیؐ

بگفتا که میداند او بے خفا — که نص کرد در حق او مصطفیٰؐ

علاوه برین گویمت ای عمرؓ — که پرسیده بودم ازین از پدر

بگفتا بمن راست گوید علیؑ — چه نص در حق او نموده نبیؐ

عمر گفت گاهے نبیؐ زمان — همیگفت درباب او آنچنان

که حجت نمے بود نزد کسے — نمے شد از آن قطع عذر بسے

همانا بسے آن نبیؐ وَدود — بحب علیؑ یک کجے مینمود

همی خواست وقت مرض آن نبیؐ — خلافت نویسد برائے علیؑ

شدم مانعِ آن بلا رشک وطیش — که راضی نبودند ازوی قریش

چو می یافت سالاری آن مرتضیٰؑ — نمودندی این قوم فتنه بپا

روایت ... از تاریخ ... بغدادی ... ابن ابی الحدید

روایت پنجم

بفهمید قصد رسول امم — بگردید ساکت نکرده رقم
بیارند این نقل حق را پدید — چو احمد از و چون بن بوالحدید
چو تاریخ احمد نیاید بدست — نباشی بجوشش تعصب چو مست
بکشف الظنونش نشانش ببین — بگیر از بن بوالحدید متین
دگر آن عمرؓ خود بیک اهتمام — در آمدم که میرفت در راه شام
با آن ابن عباس گفته چنان — کز ابن عمت شکوه دارم عیان
چه من عرض کردم که با من بیا — نه هرگز نپذیرفت این مدعا
همی باشدش دائما در غضب — چه داری گمان چیست آنرا سبب
بگفت ابن عباس پس ناگزیر — خودت هم بدانی سبب ای امیر
عمرؓ گفت دارم گمان در سبب — ز فوت امارت بود در غضب
بگفت ابن عباس حبر متین — که باشد غضب را سبب بس همین
پی این امارت بداند علیؑ — که از بهر او خواست آنرا نبیؐ
بگفتا عمرؓ خواستش مصطفا — ولیکن نمیخواست آنرا خدا
پس آیا هر آنچه بخواست او — همیکرد آن را خدای نکو
بسا خواست آندم رسول عرب — که ایمان بیارد عمش بولهب
نیاورد ایمان مگر زینهار — چه آنرا نمیخواست پروردگار
ازین بعد گفت بن بوالحدید — که باشند هم نقلهائی عدید
که هم معنی این خبر میشوند — چنانچه عمرؓ گفت چون دردمند
که میخواست وقت مرض آن نبیؐ — خلافت نویسد برای علیؑ

شدم مانع او بکردیم بہم — بگردد بپا یک فساد عظیم
در اسلام پیدا شود انتشار — نمایند اسلامیان اضطرار
بفهمید مقصود من آن نبیؐ — نه تحریر فرمود نام علیؑ
شده واقع انچه خدا خواسته — نه انچه که آن مصطفیٰ خواسته
بن ابوالحدیدے که این نقل را — ز راه دیانت بیارد بما
حکیم ست و سنّی و مرد همام — مقلّد بآن بوحنیفه امام
بهرجهد بر شافے مرتضیٰؓ — کند ردّ و ابطال حق بر ملا
صحاح اہلسنت که معروف اند — بداند حدیث خود آن هوشمند
مخور گول اے سنّی پاک خو — مدار د ضر را عتزالش بتو
هم آن فضل تو با همه اعتماد — بقولش در ابطال کرد استناد
چو گوئیش شیعی تو از رای خود — پس او شیعه چون بوحنیفه بود
که دانند این هر دو با یک شعور — علیؑ را ز عثمانؓ افضل ضرور
بسے تابعیان هم از راه داد — همین نهج میداشتند اعتقاد
کنی ترک گر هیچو مرد همام — بکن ترک هم بوحنیفه امام
هم آن تابعیان شیعی نهاد — که میداشتند اینچنین اعتقاد
از او شافست اخبار اندر صحاح — همه را بکن ترک و هم نا مباح

روایت بیست و ششم

بهر حال هرچه روایت نمود — ز اهل الاحادیث معروف بود
بیاورد از دیگر اعلام دین — تصانیف اوشان ببین ای متین
دگر آورد طبری خوش بیان — ز عباس عمّ رسول زمانؐ

که فرمود وقت وفات عمرؓ — زیاس امارت چو خسته جگر
که ای وائے این قوم کی مدام — نه بردند ما را ز جا و مقام

روایت بیست و هفتم

دگر ابن بکّار گفت خبر — بن بو الحدید تو از وے دگر
که وقتیکه بوبکرؓ را بیعتے — بگردید حاصل بهر حکمتے
بنی تیم کردند بس افتخار — بر آن فضل عبّاس گفت آشکار
(قبیلهٔ بوبکرؓ)
که این را بوجه نبوت شما — گرفتید و لاکن احقیم ما
اگر مے نمودیم خواهش بر آن — پس این قوم میکرد فتنه در آن
که دارند بس رشک و حقد و عناد — بخویشان پیغمبرؐ خوش نهاد

روایت بیست و هشتم

دگر آنکه عمارؓ با قریش — بفرمود هنگام شورائے طیش
که ما را هما نا خدائے قوی — مکرّم نمود از وجود نبیؐ
دگر داد عزّت ز دینش بما — که آنست اسلام و دین خدا
شما تا بکی اهل آن سرفراز (پیغمبر صلعمؐ) — زمام امارت بدارید باز

روایت بیست و نهم

دگر آنکه مقدادؓ مانند تهفت — بهنگام شورائے با علان گفت
که ایذا او رنجے ندیدم چنین — که بعد از وفات رسول امینؐ
نمودند بر اهلبیتش کسان — پس آید عجب از قریشان جهان
که بگذاشتند آن کسی را ضرور — که در علم و در معدلت بی قصور
نظیری ندارد بروی زمین — بیا هم من ای کاش انصار دین
از بنها ست روشن که بر مرتضاؑ — ز اصحاب شد ظلم از ابتدا

روایت سی ام

دگر بعد آنچه بکردم بیان — همه حال ما بعد عثمانؓ چنان

که در بیعت حیدر مرتضیٰؑ — نمودند خیلی تعلل جفا
نکردند هم بعض بیعت قبول — اگرچه شد آن حسب رسم فحول
چو کردند بیعت از آن پس کبار — شکستند آنرا چو اشتر مهار
از آن پس سوی مکه بگریختند — عجب آبروئے وفا ریختند
از آن بعد کردند خواهش چنین — که گیرند شاهے آن شاه دین
که طلحه پئے خویش بیعت گرفت — ربودند مال خدا اے شگفت
برین هم نکردند صبر آن کسان — کشیدند شمشیر روے عیان
همان مردمان را رسول ودود — ز جنگ علیؑ منع فرموده بود
درین جنگ با صاحب ذوالفقارؑ — قریشی نبودند جز یک دو یار
که بودند جمله قریشی کسان — سوئے طلحه و مادر مهربان

روایت سی و یکم

دگر واقعه جنگ صفین ببین — که زیر رکاب همان شاه دینؑ
قریشی نبودند جز چند کس — که بودند گرد عدو چون مگس
از آن بعد آن عمرو عاص عنود — بآن شاه حیدر ز نفس شریر
بمنشاے خیلی قریش حسود — معاویه را کرد از خود امیر
پس از این همه نقلهای رشید — عنادکسان تا درایت رسید

روایت سی و دوم

دگر کینه عائشه را بدان — نمے برد نام علیؑ بر زبان
اگر اندرین هم روود شک نگر — تو شرح بخاری ابن حجر
از آن پس ببین مسند حنبلی — بیاری یقین تا برین بدولے

روایت سی و سوم

دگر اینکه اتحاف و طبری ببین — که آن عائشه پُر زِیک بغض و کین

چو در راه مکه شنیده چنان | که کردند بیعت بحیدر کسان
بگفتا بگوینده این خبر | که بپذیرد انجام شاهش اگر

روایت سی و چهارم

فتد کاشکی بر زمین آسمان | چنین گفت و شد سوی مکه روان
دگر آنکه واپس شده بی درنگ | بیاراست یک لشکر از بهر جنگ
بمیدان بصره بصد جوش تام | نمود دعوی به تیر و حسام
کشیدند شمشیر کین بر امام | برافتاد طشت عداوت ز بام

روایت سی و پنجم

نشد طالب خون عثمان پیر | مگر وجه آن بود بغض امیرؑ
دگر از عنادش سوی علیؑ ولی | چنین گفت با سوز و درد دلی

روایت سی و ششم

که از سوی من در دلش از عناد | چو دیگی زند جوشها وای داد
اگر خوانده میشد سوئے غیر من | نه زنهار رفتی به جنگ و فتن
دگر شدت بغض اوای عجب | نه بینی به نسل رسولؐ عرب

روایت سی و هفتم

که زهراؑ نموده وصیت چنان | دم مرگ کان مادر مهربان
نیاید در اینجا بر سم عزا | بیارند چون بوعمر ماجرا (عائشه ۱۲ — صاحب استیعاب ۱۲)
دگر قتل شد چون شه دین وداد | دل عائشه زان خبر گشت شاد

روایت سی و هشتم
در حبیب السیر و روضة الصفا و روضة الاحباب ۱۲

بود نقل این شادیش مستند | بیارد و میرے باسناد خود
دگر آنکه با دشمنان علیؑ | شده مانع دفن سبط نبیؐ (امام حسن ۱۲)
چنان کرد در دفن پرخاش و کد | که مدفون نشد او به پهلوی جد
درین ماجرا تذکره را نگر | دگر هر دو روضه حبیب سیر
همین نهج روض المناظر ببین | دگر شرح نهج البلاغه چنین

نیابی چو تسکین قلب پریش — صواقع ببین با همه فهم خویش

دگر ظلم و جور عتیق و عمر — ببین باز دیگر بحق بین نظر

که انکار بیعت چو کرده امیرؑ — چها جور رفته بر آن حق پذیر

یکی آنکه بوبکر حکم قتال — بداده بآن شاه بر حسب حال

دوم آنکه اجماعیان با عمرؑ — چو رفتند بر خانهٔ راه‌ابر

نموده عمر قصد احراق آن — بهر چیر داخل شده در مکان

در آندم ز ایذا و ذلت بتولؑ — فغان کرد وا سیدا وا رسول

سوم اینکه از خانمان ای عجب — ببردند شه را بجبر و تعب

پس این جمله تذلیل و ایذای شاه — نبودند آیا عنا و گناه

دگر احتجاجات مسجد نگر — که از انکار بیعت چه گفتش عمرؑ

که بیعت نسازی گرای بوالحسنؑ — همانا جدا سازمت سر ز تن

چنانچه روایات این جورها — در اجماع بینی ز بهر ماجرا

دریغا که شیخین عالی خیال — چه کردند تکذیب و توهین آلؑ

خدارا بگو اے سراپا نمود — که این ظلم نبود اگر پس چه بود

هم ایذا و تذلیل ارباب دین — نیاید ز عاقل بجز حرص و کین

دگر اینکه فرمود هم ناگزیر — بدر خواست بیعت عمر را امیرؑ

که امروز بیعت بگیری درست — که فردا همین بیعت از بهر تست

ازین ست ظاهر که شاه زمان — خودش حرص او را نموده بیان

چنانچه بقولِ امامِ اناؑم — امارت گرفت از عتیق همام

روایت سی و نهم

روایت چهلم

روایت چهل و یکم

روایت چهل و دوم

روایت چهل و سوم

روایت چهل و چهارم

روایت چہل و چہارم

دگر ختمر سید انس و جان | همچون عمر گفت کای مردمان
گرفتید این امر را خود شما | ندیدید سالاری و حق ما
دگر آنکه فرمود با آن فحول | فراموش کردید قول رسولؐ
که فرمود در جایگاه غدیر | که مَن کُنتُ مَولَاهُ بهر امیرؑ
همین نهج گفته پی آن ولی | که تو همچو هارون بمن اے علیؑ

روایت چہل و پنجم

دگر ابن عمر و احمد نامور | بیاورد از زید اسلم خبر
که روزے ابوبکر با سعد گفت | که بیعت نکردی بمن بے نهفت
همه اهل هجرت هم انصار دین | نمودند بیعت بمن بالیقین
بفرمود آن سعد ممدوح یار | بیاهیچ که از من شگفتی مدار
نکرده بتو بیعتے آن کسے | کرا از من و تست افضل بسے
همانا ست او ابن عم رسولؐ | پدر بهر سبطین و زوج بتولؑ
نه من خواستم این امارت مگر | در آنم که جمله شما بے حذر
گرفتید حق آل ابرار را | ز حق دفع کردید حقدار را
ندانی که فضل و کرامت بکس | مقرر که در چار چیز است و بس
یکی زانست سبقت از آن پس جهاد | دگر علم و قرب نبیؐ الرشاد
همه آن فضائل بذات علیؑ ست | نه از بهر یاور آن نبیؐ ست

روایت چہل و ششم

پس این نقل هم سید ابن نشان | که سر کردگان قریشی جهان
به پیش از سقیفه بحکم و یقین | بهم کرده بودند طے اینچنین
که نبود امارت بدست علیؑ | اگرچه بگردد فساد قوی

روایت چهل و هشتم

دگر ابن اسحاق و هم دیگران — نمایند این ماجرا را بیان
که خود زید ارقم بلا بیم و خوف — بپاسخ بفرمود با ابن عوف
که گر آن بنی هاشم و آن علی — نبودند مشغول سوگ نبی
پس از بهر این امر ای ذی شعور — نمیکرد طامع طمع پر ضرور
ابوبکر گفته باو بر ملا — که حاجت ندارم بتو ای فتا
که قومیکه بیعت نموده بمن — تو آئی در آن قوم و در انجمن
هم آن قصه را امید هانی بباد — فراموش کردند و رفته بباد
ازین خوش روایت که کردم بیان — بود کینه و حرص شیخان عیان

روایت چهل و نهم

دگر آورد هم بن بو الحدید — که سلمان چو کار سقیفه بدید
بگفتا بمردم بیک رنج و هم — که کردید یارے نکردید هم
مراد است زین قول سلمان چنین — که ای قوم وای مردمان مهین
نمودید اسلام اوّل قبول — از آن بعد کردید از آن هم نکول
بن بو الحدید است شخص حکیم — ز اهل الکلام تو مرد عظیم

روایت پنجاهم

دگر آورد ابن شحنه عقول — که آروی که بد بنت عم رسول
بفرمود با پور هند عنید — غضبناک چون داد خواه عتید
که بر حق ما بعد فوت نبی — بجستند اولاد تیم و عدی
از آن پس شما هم بطور فساد — بگشتید فرمانروا و اے داد
چو اولاد یعقوب و فرعون تو — میان شما ایم اے تا جو
هما نا تو دانے که بعد از نبی — چو هارون بموسی بما شد علی

روایت پنجاه و یکم

دگر چون سیوطی بسی باکمال ... زعمار آورد این مقال
که روزی گروه صحابه بسا ... نوشتند عثمان را پندها
که خویشان خود را سر امیر ... نمائی و اسراف مال خطیر
چو عمار رضا عثمان را نامه داد ... بخواند و بگفتا بآن خوش نهاد
کزین پس عمل میدهم بی قصور ... برغم تو خویشان خود را ضرور
بفرمود عمار را اوراد گر ... برغم انوف عتیق و عمر
ازین هست ظاهر که عمار را ... می انگاشت ظلام شیخین را

روایت پنجاه و دوم

امامت می انگاشت حق علی ... عدو بود بهر عدوی ولی
تو دانی که عمار بود آن بشر ... که بوده زیاران مرا و سر بسر
دگر خطبه شقشقیه ببین ... که مقبول سعد ست وا ز شاه دین
نگیری گر آنرا ز ما ای دلیر ... ز سبط بن جوزی خود پذیر
از آن خطبه حق بگردد عیان ... چه سوز دل آن شه مومنان
که ناجائز اشیاخ والاموند ... نشستند بر جای شیر ودود
فرو مانده چون کسی گشت شاه ... که میگیرد ش گرد باد سیاه
گلو گیر گرد غم و رنج و هم ... نه یارا که دستی زند بازهم
بچشم اندر افتد ز خاشاک و خاک ... نه دستی که گرداندش صاف و پاک
بدین حال می بیند آن دردمند ... که اموال او رهزنان می برند

روایت پنجاه و سوم

دگر آنکه گفته بن ابوالحدید ... که حال سقیفه چو حیدر شنید
که شیخان گرفتند این امر را ... بخویشی و همقومی مصطفا

بفرمود آندم تحسّر کنان
برین حجّت شان شه مؤمنان

که کردند حجّت باصل شجر
ثمر را نمودند ضایع مگر

روایت پنجاه و چهارم

چنین قول پرورد بے اختیار
بفرمود عباسؓ هم چند بار

دگر آورند از وقوف و تمیز
عوانه دگر جوهری عزیز

که هنگام شورائے شه دادگر
چه نالید از دست جور عمرؑ

که همواره در حق ما سر بزد
از و کارهائے بد و رائی بد

روایت پنجاه و پنجم

دگر نقل کرده عوانه جبیر
که فرمود ابن عمر را امیرؑ

که بابائے تو گر ازین پیشتر
نکردی جسارت زرائے بتر

روایت پنجاه و ششم

نمیکرد با من نزاعے ز خوف
نه این ابن عفان نه این ابن عوف

دگر آنکه ظاهر چو ناخواسته
سریر امارت بیاراسته

بمسجد بهان شاه دنیا و دین
بفرمود بالائے منبر چنین

که حد رست خیلے بر احسانِ حق
که بر جائے خود باز گردید حق

روایت پنجاه و هفتم

دگر خطبهٔ لمهٔ فاطمهؑ
ببین تا بیابے فضائح همه

که اصحاب بعد از رسول خداؐ
بکردند گم سنّتِ مصطفاؐ

بدنیای دون دست آویختند
پی جاه باهم بر آمیختند

خدا را در آن اند کے از همه
ببین سوز و دردِ دل فاطمهؑ

که ناچار اعلام تو نیز هم
نمودند الفاظ آنرا رقم

روایت پنجاه و هشتم

دگر آنکه شیخین با صد شعور
کسے را ز اولاد هاشم ضرور

ندادند گاہے ز کینه وری
مناصب ز سالارے و افسری

روایت پنجاه و نهم

چنانچه بیان کرد مامون چنین تو تاریخ مثل سیوطی ببین
دگر شیعیان علی را ضرر نمودند از منصب و جاه دور
ندانی که چون خالد بن سعید همینجا است بیعت بشاه حمید
بعهد عتیقی عمر بے فتور نمودش ز سالارے فوج دور
ازین کینه او باآن حق شناس بکن کینه اش را بجید رقیاس
مگر صخر خونخوار اسلام را بداوند سالاری شام را

روایت شصتم

دگر آنکه طبرے[معاویه ۱۲] جبر متین ز بوعلقمه نقل کرده چنین
که روزے همین ناقلش بے نهفت بسعد عباده بدین طور گفت
که داخل نگشتی چرا اے عقول درانچه نگشتند داخل فحول
بفرمود سعدش زمن دور باش چه پیغمبر حق بفرمود فاش
که هرگاه بینے که بسیار کس گرفتند اغراض حرص و هوس
بگشتند برگشته بر پاے خویش ز ایمان از حق و از جای خویش
بماندم بکن بیعت بیک علی که در دست دارد کتاب جلی
بدو گفت بوعلقمه کای عقول شنیدی اینچنین دیگرے از رسول
بفرمود سعد عباده چنان که این را شنیدند بس مردمان
که در قلب او شان ست حقد و عناد درین دم شهادت نخواهند داد
ازآن پس حلف کرده گفته چنین که آندم قریش کهین و مهین
چو بیعت نمودندے با مرتضیٰ نخستین شان میشدم برملا
ازین قول سعدست روشن همین که کردند با مرتضیٰ حقد و کین

روایت تنقیص پیمبر

ز نص نبیؐ با چو و ثبوت　　بکردند دانسته او شان سکوت

دگر بود از مدتی دشمنی　　میان بنی هاشم و هم عدی

همان رنج بوده میان فحول　　چو کامل ببین تا بعهد رسولؐ

ازین ره عمرؓ فکر کرده چنان　　که نبود امارت در آن خاندان

دفع شبههٔ عامه

چو گوئی که یک عادت جاهلان　　نه در قلب اصحاب ماند نهان

بگویم که هر جاهلیت ضرور　　نگردیده بود از دل قوم دور

چه در روز آدینهٔ دل نواز　　نمودند بر هیچ ترک نماز

ندیدی کز آن عادت آن فحول　　نه ترمیم کعبه نموده رسولؐ

ابوبکر اندر سقیفه بطیش　　هر آنچه بفرمود فخر قریش

همان بود از عادت جاهلی　　که بنمود آن قوم با عاقلی

عمرؓ چون بابوبکر بیعت نمود　　همان فعل او جاهلی کار بود

عمرؓ متعة الحج چو کرده حرام　　هم آن بود در رسم جهالت تمام

عمرؓ در حق خالد نامدار　　بیاورد بغض و حسد را بکار

که همواره خالد با آن هست و بود　　شکایت ز بغض عمرؓ می نمود

خلاصه بنزدیک هر ذی‌شعور　　عیان گشته باشد کنون همچو نور

در بیان صحبت عمر و خالد ابن [illegible]

که در غصب حق شه مومنانؑ　　عمرؓ بود سر کردهٔ دشمنان

ز هر نقل مذکور من با رسوخ　　عیان رشک و ظلم و عناد شیوخ

چو از صحبت و لطف با همدگر　　بگوئی همانست کذب بتر

چه هر یک روایت که کردم بیان　　کند کذب دعوی تو خود عیان

همانا که آن حیدر نامور / نه خوشنود گشته گهی از عمر

چو در کار دین او طلب می نمود / بر آن شاه رفتن مگر فرض بود

که او بود هادی هر خاص و عام / نکردی چرا رهبری عوام

چو گوید کسے اینکه آندم عمر / وجاهت نمیداشت با کر و فر

چرا سوی او جمله بشتافتند / ز شل سے علیؑ رو چرا تافتند

بگویم که ای صاحب فهم و عقل / هر انچه روایات کردیم نقل

از آنها تو فهمیده باشی ضرور / سبب بهر این هر دو واضح امور

نکردند با آن عمر اتفاق / مگر بهر اغراض و از شه فراق

سبب اولین حرص بود ای همام / که حاصل شود جاه و عزت تمام

چنانچه ازین پیشتر چند بار / بگفتم که جمله قریشی تبار

بگشتند یکدل برین بد دلی / که هرگز امارت نیابد علیؑ

چو در خاندان نبوت رود / از او شان نه بیرون رود تا ابد

کنون گر رود در دگر خاندان / تداول کند نیز هر خاندان

ز هم جد خود ها بیابم ضرور / مناصب مطالب بجمله امور

دوم بود خلقی تکبر سبب / که در سر همیداشتند آن عرب

گران بود بر طبع هر شیخ شان / نبوت امارت بیک خاندان

کزین هر دو فخر اتم بیشتر / رسد آن همه را بر افلاک سر

عرب پیش آن هاشمی خاندان / بذلت بمانند چون بندگان

سوم با بنی هاشم از جد شان / چو قوم عمر هم دگر خاندان

بهر امر حقد و حسد داشتند
لوای عداوت می افراشتند

از آن پس ز دست علی جلیل
بگشتند آن یکیان بس ذلیل

بزرگی و سالاری مهتران
ز هر یک قبیله بگشته نهان

نشد چند روزی که دست امام
ز خونهای شان بود رنگین تمام

تو گوئی که خوناب شان آشکار
بگر میچکید از دم ذوالفقار

چگونه پذیرد دل شان چنان
که قتّال خویشان و احباب شان

کند بر سر شان حکومت دگر
خورند آن همه باز خون جگر

تو دانی که باشند اهل عرب
بسا کینه پرور بسا پر غضب

کسی را چو ز ایشان کسی قتل کرد
بپا بودی اندر قبائل نبرد

بهر مدت و با همه اهتمام
بگرفتندی از قاتلش انتقام

ازین ره عمر فکر کرده چنان
که نرود امارت در آن خاندان

ز اعیان آن قوم بودند چند
که ایمان خالص بدل داشتند

جوابی ز وجاهت بود پر شعور
که آندم عمر داشت اینهم ضرور

سرایند اسلاف کان مصطفا
همی کرد در ابتدا این دعا

که ای ایزد پاک ای چاره گر
تو تائید اسلام کن از عمر

دگر آنکه در جاهلی با شعور
دم فتنه بشد میانجی ضرور

بهر یک خصومت بهر فتنه رو
نمودند آن یکیان سوی او

پس این سیرت او چنان وانمود
که در فتنه ها مرجع کار بود

ز جمع عوام و ز هر یک تبار
بسا داشت اعوان و آمیزگار

چنانچه که از اهل یورپ جهان — چو واشنگٹن آورد همچون بیان

دگر عائشه مادر مومنین — عجب دشمن خانگی در کمین

می انکار داد اینکه آن مرتضا — بیاید چو سالاری مصطفا

همانا بگردد براو کار تنگ — بچشمش جهان میشود تیره رنگ

بفرماندوای بوبکر خویش — نمیداشت جوشی چنان آن پریش

که از بهر محرومی مرتضا — همیداشت جوشی بلا اختفا

ابوبکر و هم عائشه با عمر — گشتند یک رای باهمدگر

پس این هر سه معروف و داناکسی — که میداشت هر یک وجاهت بسی

بابیشان وجوه قریشی کسان — چو جراح (ابو عبیده) و چون خالد پهلوان

بپرخاش حیدر بپرخاستند — سخنها به تزویر آراستند

قریشان بیماری قلبی مرض — که اسلام بسیار بود از غرض

غنیمت شمردند فکر عمر — که از مدتی بود باهمدگر

چه خوردند از باطن بی صفا — بسا رشک بر عزت مرتضا

بدلهای بسیار حقد و عناد — نهان بود چون اخگری در رماد

کسی حرص کرده که از بهرهی — بیاید خلافت بدستم گهی

بسی فکر کردند اینهم ضرور — که از زوال دنیاست حیدر نفور

همه را کشد برره مستقیم — نیاید مرادات نفس لئیم

چه فرموده بود آن همه را نبی — که بکشد همه را سوی حق علی

پس از این وجوهیکه کردم بیان — وجوه قریش و مهاجر کسان

باغراض خود با هر یک شقاق نمودند با هم بر آن اتفاق

که اکنون بیک مرد بیعت کنیم علی را نه هرگز اطاعت کنیم

پس اتباع اوشان بلا فحص و کد بگشتند پیرو بجز شیخ خود

چو دیدند انصار حال قریش که کردند رو سوی تحکیم و عیش

پس از بعد یک حجت و گفتگو نمودند بر سوی آن قوم رو

سبب بهر آمیزگاری شان بقوم قریشی شده آنچنان

که انصار نسبت بقوم قریش که بودند در زور و کثرت چو جیش

بتعداد بودند کمتر بهم بکثرت بر داشتگی نیز کم

خصوصًا هماندم که کلی قریش نمودندی امداد اوشان بطیش

چه از وجه کعبه بفخر و فر ببودندی اوشان بافلاک سر

بتخصیص از واقع سال فیل سببی بود شان کبرها با دلیل

همه حکم اوشان ز نسبت و کشاد پذیرفتی اقوام تازی نهاد

بنا بر همین بود حرف عتیق[عم] که اندر سقیفه بزد چون شفیق

که هرگز ندارد کسی این روا که جز از قریشان شود پیشوا

چه ایشان ز روی نسب بهترین دگر هم ز روی وطن مهترین

همین طور بوبکر آن اوستاد امید وزارت بانصار داد

ازین سوی بر سعد شد در نهان[بن عباده ۱۲۵] تحاسد تنافس در انصاریان

هم این سعد مخلص که سالار بود بشدت در آن وقت بیمار بود

هم از کید اصحاب کلی اساس ز سوی علی کرده بودند یاس

که گفتند حیدر بحزن رسول ‌‌‌‌ ‌ در خانه بسته بروی فحول
پس انصار او سنی بغامض نظر ‌ ‌ بگشتند آمیزگار عمر
نمودند بیعت ببوبکر یار ‌ ‌ ازآن پس بتدریج بس هوشیار
چنین وجه باشد که میر عرب ‌ ‌ چو کرده ز انصار نصرت طلب
نکردند یاری آن حق پرست ‌ ‌ کشیدند از نصرت شاه دست
اگر جاحدی از ره دفع ننگ ‌ ‌ چو جهال آماده گشته بجنگ
بگوید کزین نقلها بیشتر ‌ ‌ ندارند اندر صحاحم اثر
جوابست زین حرف پرجهل و کین ‌ ‌ همانا بچندین وجوه متین
یکی آنکه آنچه از صحاحت عیان ‌ ‌ کفایت کند نزد ما شیعیان
که غصب حقوق و عناد عمر ‌ ‌ دگر بغض آن عائشه بی خطر
همین طور یک اتفاق کسان ‌ ‌ خلاف علی امیر زمان
زروی صحاح و حدیث و سیر ‌ ‌ عیانست و انکار جهل تر
دوم آنکه مذکور شد پیش ازین ‌ ‌ که جمله احادیث صحت قرین
درون صحاح مشاهیر تو ‌ ‌ نشد منحصر باز یاوه مگو
تو قول ابو زرعه او ستاد ‌ ‌ که بگذشت سابق بیاور بیاد
پس اکنون نباید ترا ای پریش ‌ ‌ که چون اهل بدعت کنی عذر پیش
سوم آنکه مذکور شد پیشتر ‌ ‌ که اندر صحاحت کم و بیشتر
بباشند اخبار واهی ضرر ‌ ‌ پس اکنون بگو ای سراپا شعور
که بهر صحاح تو در مرتبت ‌ ‌ چه باشد ز دیگر کتب فوقیت

تشنیع تمام

جواب اول

جواب دوم

جواب سوم

جواب چهارم

دگر آنکه جز این صحاح اگر — نباشند دیگر کتب معتبر

بباشند باطل ضلالت نما — همه آن تفاسیر و تاریخها

ولیکن سلف از رهِ اعتماد — بآنها همه میکنند استناد

پس اکنون تو از بهر نقل خویش — روائش ببین و مشو بس پریش

جواب پنجم

دگر نزد دانائے بالغ نظر — نه مخفی که در سیرت و در اثر

بینداختند از قلم آن بیان — که تفضیح شیخان برآید از آن

قوله

دگر سعد دیگر وقاحت فزود — که گویند شیعه که شیر ودود

ز روئے تقیه بآن احتیاج — سپے حق برا عدا نکرد احتجاج

پس این قول ایشان غوایت بود — بحدیکه غایت وقاحت بود

جواب اول

بگویم که این هفوهٔ سعد دین — بود جهل یا کذب فاحش ترین

چه پیش ابو بکر و اجماعیان — بهر گونه فرمود حجت بیان

نکرده تقیه ز حجت اسیر — بلے کرد از جنگ شمشیر و تیر

همانا به تیغ زبان مرتضیٰ — بفرمود ساکت همه قوم را

امالی و ارشاد و همچون خصال — ندید او چه آن حیدر خوش مقال

بر آن حقِ خود با نصوص کثیر — گرفته سند با حدیث غدیر

ببین احتجاج و مرو بازگم — که فرمود حجت بآن نصِ خم

بگفتا ابو بکر اندر جواب — که اینها شنفتیم ای بوتراب

ولیکن شنیدیم هم بعد از آن — که فرمود روزے رسول زمان

که از خلق بگزید ما را خدا — نه دنیا پسندید از بهر ما

پس از بعد ما ایزد باکرم | نه بخشد نبوت خلافت بهم
بفرمود آن حیدر حق پرست | که آیا گواهی برین قول هست
بگفته عمر بوعبیده دگر | معاذ جبل سالم پر هنر
که ما هم شنیدیم از مصطفا | برین باز فرمود آن مرتضا
که آن نامه ملعون که ناگه شنید | بکعبه از آن هیچ نگذاشتید

جواب دوم

دوم احتجاجات حق امیر | که کرد او خصوصاً بنص غدیر
نیارند تنها همین شیعیان | که کردند هم نحلهات هم بیان
ندیدی تو اشعار آن راهبر | که گشتند منکور ازین پیشتر
ازین نقل چون واحدی امام | چگونه توان کرد انکار تام

جواب سوم

سوم اینکه تاریخ بلاذرے | ندیدی که گفت او درین داورے
که پیش ابوبکر اجماعیان | چو فرمود آن شاه حجت بیان
بگفتا بشیر اینکه اے مرتضا | بکردیم بیعت ابوبکر را
اگر می شنیدیم این از تو صاف | نمیکرد از تو کسے اختلاف
جوابش بفرمود آن بوالحسن | کزین پیشتر بود بیعت بمن
همان بیعتم شد ز حکم اله | خدا و رسول اندر وے گواه
تو دانی که بیعت بآن مرتضا | نمودند در جائے خم بے خفا
پس آیا چنین احتجاج امیر | نباشد برِ تو بنص غدیر

جواب چهارم

دگر اینکه هنگام شورائے امیر | نمود استناد از حدیث غدیر
اگر شک در پی بداری درین | مناقب ز جلائے خود ببین

جواب پنجم

دگر آنکه در کوفه وقت فساد — بدین نص بفرمود خود استناد

اگر می شد از ذکر حکم غدیر — ثبوت محبت مراد امیرؑ

باثبات آن بود اندر نظر — چو ذکر مودّت سزاوار تر

ببائست ذکر چنان در عراق — که بغض علیؑ میشود یک نفاق

جواب ششم

دگر آنکه دینوری (ابن قتیبه ۱۲) پر کمال — دگر جوہرے و محدث جمّال

بیارندگان حیدرؑ شاه دین — براجا عیان کرد حجّت چنین

که حقدار این امر والا منم — مسازید از ظلم غصبش بهم

عیان ست زین احتجاج علیؑ — که بر حق خود داشت نصّ جلی

وگرنه اضافت بظلم و جفا — بتخصیص صدّیق و فاروق را

هم از بیعت واجبے انحراف — از آن شاه مستبعد و لیس خلاف

علاوه برین ها دگر نقلها — بذکر تظلّم گذشته لبا

از آنهاست ظاهر که آن حق امام — پی حق خود کرد حجت مدام

پس از نقلهائے قوی و درست — تجاهل نمودن عجب خوئی تست

دگر نزد آن سعد پر اعوجاج — از آن شه چو نرسید این احتجاج

چو نقل فریقے نشاید بکار — چه ناکردن نقل آید بکار

که اسلاف نصاب و پر ضرور — نمودند متروک ہمچون امور

خصوصًا چنین امر ایمان فزا — که بوده موانع ز نقلش با

هم امر که تفضیح شیخان از آن — بگردد عیان کرده اندش نهان

تو دانی که معنے نص غدیر — عیان ست پس این عجب ای بصیر

جواب از تقیه جناب امیر

که آن افصح و اشجع مردمان | که از تیغ او بود لرزان جهان
هم از تیغ تیز زبانش تقال | زبان زبان آوران بود لال
حضور چو آن مردم بزدلان | نه نص حق خود نماید بیان
چو آشفتگی بر تقیه نمود | مگر سعد دیگر وقاحت فزود
چه آنرا بدانست بس ناروا | ز مردانگی شه لافتیٰ
چنانچه ازین پیش گفتم جلی | که حق خود شش چون نگیرد علیؑ
نه شیرانه جنگد چرا مرتضیٰ | که میداشت انصار و قوت لبا

دیگر وجوه در باب تقیه

بگویم که این سعد ناحق پرست | همه چشم حق بینش مذهب به بست
که دانسته حالات اصحاب را | تجاهل نماید درین ماجرا
نداند که آندم شه نیک خو | بترسید بر جان و بر آبرو

جواب اول

نمیداشت انصار و یاران لبا | کند تا با عدای خود جنگها
چه آورد طبری که بس پر شقاق | نمودند با هم بر آن اتفاق
که باید امارت اگر مرتضیٰؑ | نیاید گهی باز در دست ما
بدین طور هم از صحیحین عیان | که رو تافتند از وی اجاعیان
پس آن دم نماند امید وفا | ز شیخین و هم از کسی باحیا
چه آماده بودند خود آشکار | پی قتل آن صاحب ذوالفقار
چو در فکر قتلش رود شک ترا | ببین خود تواریخ چون بوالفدا
چه آندم که بیعت طلب کرده بود | ابوبکر بر جنگ حکمی نمود
همین طور گفته بمسجد عتیق | که تا فاطمهؑ هست با او رفیق

جواب دوم

نه من مرتضیٰ را رسانم گزند
عمر کرد تهدید قتلش دو بار
بدانست او اینکه تا بوتراب
هم آن وقت تیره امیر عرب
نکردند یاری مولای خویش
وجاهت چو از وجه زهراش بود
چه باشد وجاهت بوجه بتول
بنی هاشم آن زمرهٔ اقربا
همه آن گروه پُر از درد و رنج
ہمانا بقول امامؑ انام
ز جملهٔ قریشان و انصاریان
خصوصاً در آندم که کل قریش
چو برگشته گردند مردم تمام
کنون خطبهٔ شقشقیه ببین
درینوقت نزدیک هر ذی شعور
دوم آنکه آندم بلا دخل نقل
چه اندر عرب در خواص و عوام
چو بشد در آن وقت جنگ و جهاد
چنانچه سپہ آورد بوعمر

هم از دار فانی شد آن دردمند
که بنمود قصد دلی آشکار
بماند نه هرگز شوم کامیاب
ز انصار هم کرد نصرت طلب
ره پُر تعلل گرفتند پیش
پس آنرا طمع از دل شان ربود
که خود در رفت از دست شان طول
چو گوئی که بودند با مرتضیٰ
به تخمین باشند تا بست و پنج
همه اقربا چون نمک در طعام
چگونه برآیند چندین جوان
نمودند امداد شان طیش
چگونه بگیرد حق خود امام
که گردد عیان حال آن شاه دین
محل تفکر بود پُر ضرور
بود ترک جنگ و نزاعین عقل
بپا بود ردّت ز اسلام عام
گرفتند اجماعیان ارتداد
همین وجه معقول و بس معتبر

که گفته رفاعه از شه مؤمنان ع همین وجه و بگذشت آنرا بیان
چه گوئی که لابد بهمان مرتضی ع بود اشجع الناس و شیر خدا
پس او محض تنها پی دشمنان کفایت نمودی به تیغ و سنان
بگویم که در قلت انصار و یار خلاف شریعت بود کارزار
نبی بود اشجع ز شیر خدا ع ولیکن بمکه نکرده غزا
بل از قلت ناصران نبرد بسه سال اظهار دعوت نکرد
چو از روی عقل و هم از روی دین بهر حال بودی روا اینچنین
که یک مرد بی حالت اضطرار باستد برابر بچندین هزار
نمی برد همراه خود مصطفا ص کسی را بی جنگ جز مرتضا ع
شجاعت همین بس از آن میر عام که آن دم به یثرب نموده قیام
کز انکار بیعت که کرده عیان چها رفت بر وی ز اجماعیان
ز حکام و اعیان تا مرد عام همه دشمن حق و فضل امام
بخاطر نیاورد چیزی هراس نکرده ز اعدای خود هیچ پاس
ندانی که سعد خجسته سیر نگشته چو منقاد حکم عمر
بآن قوم در کفو و وجاهت تمام نموده جلای وطن سوی شام
ولیکن بر آن حال شیر ودود ع به یثرب بماند و نه بیعت نمود
تقیه ز حیدر همین بود و بس که شمشیر نکشید بر هیچ کس
دگر نه به تیغ و زبان مرتضا بفرمود ساکت همه قوم را
ز اخبار هر دو فریق این عیان که هرگاه فاروق و اجماعیان

امیر عربؑ را پی بیعتی | بمسجد ببردند با ذلتی
دلائل بیان کرد بر حق خویش | عدوش دلیلی نیاورد پیش
چو جهال از عجز اصل جواب | نمودند تهدید آن بوترابؑ
عمر گفت آمدم بیک پر ولی | که بر خیز بیعت بکن ای علیؑ
بفرمود آن حیدرؑ سرفراز | نسازم چو بیعت بگو چیست باز
بغلظت عمر گفت کای بوالحسنؑ | همانا جدا سازمت سر ز تن
سه نوبت بپرسید همچون امام | بر اعدای خود کرد حجت تمام
ز اخبار شیعه بر آید چنان | که در باب بیعت بمسجد عیان
بیاید بسی گفتگوی درشت | که نوبت رسیده به پرخاش و مشت
در آن گفتگو نیز فرموده بود | تحسر کنان شیر رب ودودؑ
که یابم چهلؑ کس چو انصار و یار | همین دم کنم با شما کارزار
بیارد هم این را ابن ابو الحدید | ز اهل سیر کرده آنرا پدید
عمر دست آن شاه کرده بلند | کند بیعتی تا شه ارجمند
بمقدور خود کرد کوشش بسا | کف دست نگشاد مشکل کشاؑ
بناکام بوبکر آن پرنیاز | نموده مگر دست خود را دراز
نهادش بر آن دست دست خدا | بکردند یاران برین اکتفا
عمرؑ بانگ کرده بیک خوشدلی | که بیعت کنون کرده هم این علیؑ
بلندی حق را ببین ای شگفت | که گوئی ز بوبکر بیعت گرفت
بگردید خاموش آن شاه دینؑ | غنیمت شمرده از او شان همین

اگر دست طلب زو ببرداشتند　ز سویش بد اندیشه بگذاشتند

ز آزار او شان نگشته خلاص　همین امر فهمید آن شه مناص

سخن مختصر اینکه آن شیر حق　نبودے چو معذور با هر نسق

بلا ریب بر دین پروردگار　نمودے بآن خالفان کارزار

چنانچه بعهد خودش خوش نبرد　بجنگ جمل هم بصفین بکرد

شیوخ تو دین هیچ انگاشتند　بجاه و امارت نظر داشتند

نکردند پروائے دین نبیؐ　که دین بود مال نبیؐ و علیؑ

اگر از جهل پر نصب همچون عوام　کنی وهم و شکی در دین حق کلام

بگوئی که بی ساز و سامان و یار　خلاف شریعت نشد کارزار

حدیث اول

پس اینجا تو ارشادهای رسول　بجان بشنوی گر نمودی قبول

یکی آنکه گفته بحیدر نبیؐ　که چون میشود حال تو ای علیؑ

در آندم که مردم ز رای زبون　گذارند عقبی بدنیائے دون

خورند آن کسان نیز میراث کس　پیاپی ز روئے هوا و هوس

دهند آن همه دل بتحصیل مال　نمایند هم دین حق پائمال

بمال خدا خوش تمول کنند　به تمکین و جاهش تجمل کنند

چنان داد پاسخ علیؑ ولی　که من ترک آنها کنم یا نبیؐ

بگیرم هر انچه پسند خدا　وز ان پس پسند رسول هدا

پس این پاسخ آن علیؑ ولی　پسندید و کرده دعا آن نبیؐ

ازین ست ظاهر که آن مرتضیٰ　بود خاص مامور صبر و رضا

حدیث دوم

دوم آنکه نقل حذیفه نگر — ز مسلم که میدانیش باخبر
بگفتا که گفتم بسالار دین — که پیش از تو بودم بزشتی قرین
پس آورد نیکی و خیر ایزدم — که هستم در آن خیر آسوده دم
پس آیا ست زین بعد هم باز شر — نعم گفت با لطف خیر البشر
بپرسید بار دوم آن صفی — همان طور گفته نعم آن نبی
حذیفه ببار سوم شد سؤل — که چون میشود اینچنین یا رسول
بفرمود آن سرور انبیا — که باشند در بعد من پیشوا
که ایشان نه راه هدایت روند — نه بر شیوه و سنت من شوند
در ایشان بباشد خیلی نفر — بدلها شیاطین بصورت بشر
ازین ره حذیفه شده پرهراس — از آن شه نموده دگر التماس
که من گر بیابم چنین عهد را — چه سازم در آن ای شه دوسرا
بفرمود در هیچ عهد بتر — تو فرمان آن حکمرانان ببر
تو دانی که بر آن حذیفه امیر — نبوده بجز هر سه اشیاخ پیر

حدیث سوم

سوم خود بخاری و مسلم ببین — که گفت ابن مسعود حبر متین
که فرمود با من رسول حبیب — که بینید اثرت پس از من قریب
بآن نیز بینید منکر امور — کز آنها بباشید از بس نفور

حدیث چهارم

بگفتند حضار یا مصطفا — چه سازیم آندم بفرما بما
بفرمود هیچ تخالف کنید — امیران خود را اطاعت کنید
دگر گفت انصار را آن حبیب — که یابید اثرت پس از من قریب

حدیث ششم

بباید که راه سلیمی روید — بیا تا بکوثر ملاقی شوید

دگر خود سنن نیز مشکوة خوان (ابو داود) — که آورد بوذر (رض) بصدق بیان

که فرمود با لطف پیغمبرم (ص) — که چون میشود حال ای بوذرم

چو در بعد من پیشوایان بوند — نمایند اثرت درین فیٔ ضرور

بگفتم که ای سید دوسرا — بحقیکه مبعوث کرده ترا

بدوش خودم می نهم تیغ تیز — رسم تا بتو می نمایم ستیز

بگفتا چنان میکنم رهبری — که باشد از آن هم در آن بهتری

همانا که بر نفس خود جبر کن — ملاقی شوی تا بمن صبر کن

تو دانی که بر بوذر پارسا — همین طور هر ابن مسعود (رض) ما

حدیث هفتم

ز روز وفات بشیر و نذیر (ص) — نبوده بجز هر سه شیخان امیر

دگر ابن مالک که بوده ست عوف — ز پیغمبرم (ص) گفت بی بیم و خوف

که بهر شما بدترین سروران — بباشند آن مردمان در جهان

که دشمن بدارید آن جمع را — نمایند لعنت بر ایشان بیا

هم ایشان شما را عداوت کنند — به نفرین و لعنت سخن بر زنند

بگفتم به پیغمبر (ص) کردگار — که شمشیر نکشم در آن روزگار

بفرمود تا آن سران شما — بدارند قائم نماز خدا

حدیث هشتم

بر ایشان نه شمشیر باید کشید — پذیرید فرمان هر یک عتید

دگر خود صحیح بخاری نگر — که گفتا بذکر سقیفه عمر (رض)

که ز انصار ترسیدم آمد بسی — که کردند بیعت اگر با کسی

بباید که ناکام بیعت کنیم ... ویا با همه شان خصومت کنیم
ازین قول فاروق تو گشته وا ... که بیعت باکراه باشد روا
هم آن مرتضیٰ را رسول ودود ... همین جمله حالات فرموده بود
علاوه بر اصل تقیه دگر ... ازین نقلها حال شیخان نگر
که بودند او شان ائمه جنان ... که کرده بیاران پیمبر بیان
هم آن صلح حیدر بعهد عتیق ... نباشد دلیل رضا ای شفیق
همین نهج صلحش نبود ای نبیل ... بحقیت آن خلافت دلیل
چه بر حسب همچون حدیث رسول ... به بیعت عمل کرد زوج بتول
اگرچه خودش سعد دین بر ملا ... ز اصل تقیه نکرده ابا
ولیکن اگر جاهل زشت خو ... در اصل تقیه کند گفتگو
بگوییم که اصل تقیه ضرور ... بود داخل فطرت ذی شعور
که از شر هر شخص واز هر ضرر ... حفاظت نماید خودش را بشر
بهر ملت و مذهبی شد روا ... ندارد بجز مرد احمق ابا
چه آن مال و جان را بدارد نگاه ... بود آبروی بشر را پناه
پس این امر معقول همچون بود ... چگونه در اسلام نبود روا
تقیه ز اخلاق پاکان بود ... ز ارکان اسلام و ایمان بود
تفاسیر و قرآن و اخبار تو ... هم افعال اسلاف و اسفار تو
نمایند اثبات آن پر ضرور ... نه زیباست انکار ای ذی شعور
ببین در دو بین سوره را ای مرا ... دگر آل عمران و هم نحل را

اثبات اصل تقیه از قرآن و حدیث و سیره پیغمبر

ازین پس تفاسیر آنها نگر ۔۔۔ ز اہل تفاسیر بس معتبر

بحسب مصالح که کرد اقتضا ۔۔۔ تقیه نمودند خود انبیاؑ

پیمبرؐ باسلام در ابتدا ۔۔۔ نفر مود اظهار حق بر ملا

بمقام حدیبیہ با رنج و درد ۔۔۔ ز راه تقیه چه صلحے بکرد

هم از خوف اسلامیان فضول ۔۔۔ نه ترمیم کعبه نمود آن رسولؐ

نگه کن بخاری و قول حسینؑ امام ۱۲ ۔۔۔ تقیه بود تا قیامت حسن

چو نقل حذیفهؓ ابو ذرؓ نگر ۔۔۔ که حالا تو گفته ام پیشتر

همین نقلهاے هدایت مآل ۔۔۔ بر اصل تقیه بباشند دال

ز حالات اصحاب و اتباع شان ۔۔۔ ز روی صحاح و سیر هم بخوان

که در پیش حکام بیداد گر ۔۔۔ تقیه نمودند وقت ضرر

ببین ابن عباسؓ را فعل و قول ۔۔۔ تقیه چه میکرد در باب عول

نگفته ز بیم عمرؓ امر حق ۔۔۔ ز اہل فرائض بگیر این سبق

دگر ابن عباسؓ و ابن عمرؓ ۔۔۔ چو عمران دیندار عالی نظر

بعهد عمرؓ حلت متعه را ۔۔۔ نگفتند هرگز ز خوف سزا

دگر اینکه مذهب ذهبی ببین ۔۔۔ کز آن بر تقیه بیارے یقین

که بر حال عثمان حذیفه عیان ۔۔۔ همیکرد تشنیع و طعن از زبان

چو پرسید عثمان از و در حضور ۔۔۔ ز بد گفتنش کرد آن دم نکور

کسی چون بپرسید حیرت کنان ۔۔۔ بگفتا که از خوف کردم چنان

دگر اہل یثرب ز خوف شدید ۔۔۔ نمودند بیعت براے یزید

تقیهٔ ابن عباسؓ

تقیهٔ ابن عباسؓ

و ابن عمر و عمرانؓ

تقیهٔ حذیفه صحابیؓ

تقیهٔ اہل یثرب

تقیه حسن بصری و شعبی

دگر پیش حجاج آن بد سیر
که میگفت بد مرتضا را عیان
هم آن شیخ بصری که بوده حسن
روایت چو میکرد از بوتراب
نمی برد نام علی بر زبان
دگر جا بهلی از تواریخ خود
مهانرا بپرسید با خوف و بیم

تقیه علمای سنیه

سیوطی بیارد که آن هفت کس
بنابی براسفار گر دست رس
که اصل تقیه ز روی تمیز
بگوید کسی تا کجا یا جهول
سخن مختصر گویمت ای خبیر
بحق تواتر شکوک سخیف
هر انچه بگفتند تسویلهاست
چه عذر همه شان همین ای شفیق
زیاران پیغمبر کردگار
چه باشند آن جمله مردم عدول
نکردند بد کار را با عمد
چنانچه ازین پیشتر سعد دین

زحالات بصری و شعبی نگو
حسن بصری ۱۲
نگر می شنیدند این مردمان
زتخویف حجاج در انجمن
همیگفت گفته رسالتمآب
عیان بود تدلیس گرچه عیان
که هرگاه مامون بهر جد و کد
که قرآن ست مخلوق یا آن قدیم
زراه تقیه بگفتند و بس
تر اتحفهٔ دهلوی نیز بس
خودش کرد اثبات عبدالعزیز
که فرزانه از طول گردد ملول
که اسلاف تو در حدیث غدیر
بمعنیش هم شک واهی ضعیف
تعصب همه هست و تاویلهاست
که اجماع یاران شده بر عتیق
هر انچه که آمد بود استوار
ازوشان خدا راضی و هم رسول
خصوصا خلاف رسول صمد
بغمخواری شان گفته حسنین

همین ماده را سببِ مستمند | بهر طرز در قالبی ریختند
بود وجه این عذرها اینچنان | که بر اهل دانش نگردد نهان
چه ایشان گر افعال اصحاب را | نگیرند محکم بهر ماجرا
پس این مذهبِ سنیان را تمام | عمارت بباید کنون انهدام
مگر اینکه حالی نباشد چنان | که واقف نباشند از آن فاضلان
چنانچه در آخر همین سعدین | ره حق سپرده بگفته چنین
که هرچه نزاعات و جنگ و جدال | نمودند اصحاب پُر از جلال
ازانست ظاهر که بعض از کسان | بگشتند کج از رهِ حق عیان
رسیدند بر حد فسق و ستم | چنانچه سلف کرد آنرا رقم
بود باعث آن نزاع و فساد | چو کینه وری و چو حرص و عناد
دگر میل لذات دنیای دون | دگر حبّ جاهیکه باشد زبون
چه هر یک از ایشان نه معصوم بود | نه با نیکی و خیر موسوم بود
مگر عالمان از رهِ حسنِ ظن | بتاویل گویند اینجا سخن
چه آن اهل صحبت هم انصار دین | بباشند موعود خلد برین
نباشند تا مسلمان بدگمان | بحقِ کبارِ صحابه عیان
دگر فخر رازی بتفسیر خود | چه یک حرف حق گفت با جدّ و کد
که بعد از وفاتِ رسولِ ودود | بر ایشان چو ابواب دنیا کشود
همان عادت جاهلیت نهاد | گرفتند و کردند باهم فساد
همین نهج اینجا رهِ راست دید | بشرح خودش آن ابن ابو الحدید

پس اکنون عجب آید از سعد دین — که کرده تهافت چگونه چنین

چه آن جنگ و فسق صحابہ فحول — نبودند آیا خلاف رسولؐ

نبودند آیا در آن کارزار — چو طلحہ و گر آن زبیر از کبار

همانند این جنگ و هم فسق شان — که آن را نماید شیعه بیان

با آن مدح قرآن و مدح نبیؐ — خلافش نمودند و بس سرکشی

چو مانع نشد مدح از جنگها — پس انتفائے نقض خلافت کجا

بشارات و هم مدح پروردگار — نه ثابت شود بهر جمله کبار

چه این قسم آیات و اقدس کلام — بود خاص از بهر خاصان نه عام

بلکن در خصوص و عمومے تمیز — مده بعض را حکم کل اے عزیز

پس آن مدحت بعض اصحاب را — مده همگنان را به یک افترا

اگر مدح آید پئے همگنان — منافق در آیند داخل در آن

چنین مژده ها و بشارات تام — پئے هر نمازیست بر وصف عام

ز انجام بد گر صحابی بری ست — بگو از لب حوض مطرود کیست

چنانچه جواب چنین هر فریب — در آئنده بیگوییت عنقریب

پس اے حق پژوه سنن گزین — شنیدی تو دعوائے آن سعد دین

شنیدے تو هر پاسخ شیعیان — از آن گشته باشد ترا حق عیان

و لیکن که اعلام تو بے خطر — پئے حفظ عرض عتیقؓ و عمرؓ

بحالات اصحاب در هر زلل — بر آرند بس گفتگو چون جدل

چنانچه خودش سعد کرده بیان — که اعلام سنیه در هر زمان

در افعال اصحاب و هر ماجرا — نمایند دانسته تاویلها
نگویند تا مسلمان بدگمان — بحق کبار صحابه عیان
ازین گفته سعد هم آشکار — که کردند افعال بد هم کبار
ولی چون بهر فعل شان از حیا — نمایند از طبع تاویلها
نمایند اخفائے زشتی شان — در اسفار خود های هم از زبان
هدایت نمایند اینهم بسے — که اسفار شیعه نه بیند کسی
پس احوال پر طعن یاران تمام — شده مشتبه نزد جمله عوام
بتخصیص حال صحابه کبار — که باشند نزد تو با اعتبار
نمایم بیان بیش از بیشتر — ز روئے صحاح و ز فن سیر
چه آنچه بگفتم درین مختصر — نه قانع شود مرد صاحب نظر
کنم دفع تاویلهائے کسان — شود تا بر عامیان حق عیان
ز آیات مدحیهٔ کردگار — کنم دفع زعم تجاهل شعار
پس اکنون نباید که باشی چو کور — تو اسفار شیعه ببین پر ضرور
بهر فرده یابد سزا چون بشر — بر افعال یاران بکن هم نظر
مرو عامیانه رهِ شرع و دین — بتقلید دیگر بفاسد یقین
که اسلاف تو وقت ضیق مجال — نوشتند زائید هرچه خیال
خصوصاً در ابحاث علم کلام — بگویند از طبع حسب مقام
تو هر قول اوشان بداری قبول — چو اقوال پاک خدا و رسول
برو راه تحقیق ای خوش شعار — چه دارے دگر کار با کردگار

که فردا برائے شفاعت گری — نباید کسے شرمسارے بری

باب سوم

بیان کیفیت اجماع صحابہ بر امارت شیوخ ثلثہ و درینجا دو فصل اند فصل اول سقیفہ پردازی حضرت عمر و بیعت گرفتن برای حضرت ابوبکر

بیا اے مجادل تجاہل شعار — کہ انکار داری ہم از آشکار
ببین حال اجماع اصحاب را — مگر بے تعصب بغیر از مرا
کہ آن در سقیفہ نبود از نظر — مگر بیعت فلتہ بود از عمر
از آن پس ہم اجماع یاران نبود — خلیفہ خود اجماع او شان نمود
چہ روز وفات حبیب الٰہ — کہ بر مخلصان بود در روز سیاہ
بنی ہاشم از صدمہ دلفگار — دل شان ہمہ خون و چشم اشکبار
نشستند نزد رسولؐ زمن — عزادار و در فکر غسل و کفن
مدینہ مگر دید پر شور و شر — سر افزا ہوا سے امارت بسر
خصومات دیرینہ و کینہ ہا — دگر سر بر آورد از سینہ ہا
نبودہ درون عرب خاندان — کہ از وے نفاقی نگشتہ عیان
پس اعدا ز حقد ارو تافتند — پئے کام خود فرصتے یافتند
نگشتند یک دل برین بد دلی — کہ ہرگز امارت نیابد علیؑ

چه درخاندانش بماند کنون
نگردد از آن تا قیامت برون

چو یابد امارت دگر خاندان
تداول کند نیز زهر خاندان

نه پروائے تدفین و سوگ رسولؐ
نه دلدارے مرتضےٰؑ و بتولؑ

همه فکر و شورے هماندم چنان
که گیرند حق شه مومنان

بتحذیع مردم کسے مرد خام
برآورد یک حیله و اتهام

بگفتا به تهمت بزوج بتولؑ
که او از امارت نماید نکول

چه بر روئے مردم بسوگ نبیؐ
درآمد و رفت بسته علیؑ

چنانچه بمسجد حضورِ امیر
همین عذر کرد از تخلف بشیر

بلی بستن در بود وجه آن
که از قصد غسل رسول زمان

در حجره عباس بست آشکار
بر اکثر طبائع شد این ناگوار

همانا ازین شغل و فن رسول
ز حق گشت محروم زوج بتول

خلاصه چو انصار قصد قریش
شنیدند گشتند پر غیظ و طیش

پس اوشان فراهم شده ناگزیر
بکردند یک سعد خود را امیر

چه میبود در جاهلیت چنان
که بوده رئیسے ز هر خاندان

چنانچه که سعد عباده شفیق
بگفتا جواب سوال عتیق

که کرد دید چون دفع حقدار را
از آن بعد خواهش نمودیم ما

چو این قصد انصار را آن قریش
شنیدند گشتند پر غیظ و طیش

چه میخواستند آن گروه نژند
که سالارے مصطفےٰؐ را برند

درآمد ز جائے خودش آن عمر
که میبود مرجع بهر صلح و شر

روایت بخاری
سقیفه بروایت حضرت عمر

عمر خود بگوید بخاری بخوان — که هر گاه معلوم شد قصد شان
بگفتم ابو بکر را این چنین — که باید شدن نزد انصار دین
چو رفتیم سوی سقیفه بهم — در اثنای ره بس سخن یافتم
بدیدیم آنجا عجب جوش عام — که بوده ز انصار بس ازدحام
برین متفق جمله برنا و پیر — که سعد عباده بگردد امیر
خطیبی ز انصار از کم و بیش — بیان میکند فضل انصار خویش
بگفتا که ای اهل هجرت گروه — بخواهید ما را ذلیل و ستوه
همی بر کنید اصل و بنیاد ما — ازین سو وطن و شهر و اجداد ما
جوابش ابو بکر داده چنین — چو تنها دیرین کاری مددگار دین
فضائل که خواندی تو از بهر خود — همه مردمان را مسلّم بود
ولیکن ندارد کسی این روا — که جز از قریشان شود پیشوا
چه ایشان ز روی نسب بهترین — دگر خود ز روی وطن بهترین
یکی را اگر بنگزینید زین دو نفر — که یک بو عبیده است و دیگر عمر
کشیدند انصار رو زین سخن — بر آشفت هر یک در آن انجمن
که باشیم ما همچو چوب عریش — گر آن می بخارد شتر جسم خویش
امیری اگر میشود از شما — امیری دگر باید از قوم ما
بگفتا عمر چون که آن اختلاف — کشیده سر از حد نشد ائتلاف
همه گفتگو نقش تسکین نبست — بدادم بدست ابو بکر دست
بگفتم که بیعت بتو میکنم — که بیخ نزاع همه میکنم

در آن حال بعضی ز انصار نیز
نمودند بیعت بآن پر تمیز

کسے بانگ زد اندر آن قیل و قال
که ای قوم این سعد شد پایمال

بگفتم من از روے خشم و عتاب
خدایش کند قتل اندر جواب

عمر باز گفته که در عمر خویش
نیامد چنین امر دشوار پیش

چه ترسیدم از سوی انصار من
که ناگه پریشان شود انجمن

نمایند بیعت بیک سعد خویش
بیاید مرا کار دشوار پیش

که ناخواسته باز بیعت کنیم
و یا آنکه باید خصومت کنیم

بیاور و طبری ز اہل سیر
بدین طرز چیزی کم و بیشتر

بگویم که بوبکر از رائے خویش
امارت بدو کس چو نمود پیش

که بوده عمر بو عبیده دگر
پس ای دوست بوبکر عالی نظر

مکن فهم ازین اینکه طامع نبود
بهر دم کراهت از آن وا نمود

که از بهر حرص امارت بسا
مذمت بفرمود خود مصطفیٰ

اگر بر مذمت نداری یقین
عزیزا صحیحین خود را ببین

ثبوت طمع میشود اینچنین
که هر گاه کردش طلب شاه دین

ابوبکر آمد م بآن ماجرا
ندادہ به حیدر امارت چرا

همین نهج دینوری و جوهری
چو طبری و جزرے درین داوری

باسناد خود ها بیک اهتمام
نوشتند حال سقیفه تمام

که از هر دو جانب حریفان بهم
فضائل شمردند از بیش و کم

بخویشی و هجرت عمر خود بناز
بنصرت هم انصار گردن دراز

سبب اختلاف انصار و مهاجرین

کیفیت سقیفه بروایت ... عمر
روایت ابن قتیبه دینوری
... ابی جعفر طبری
وعبدالله ... و ابن اثیر جزری ...

گهی بر عمل ناز گه بر نسب | ز سود و زیان نیز شور و شغب

چه گفتند انصار انهم عیان | که ترسیم از اثرت کیان

که اطفال ما زد شان بهر آب | چو برونند هر کسے شیخ و شاب

چو دیدند شیخین رنگ دگر | فزون تر شده دست پاچه عمر

ابوبکر پس نرد همت بباخت | بطرز دگر همچو فرزین بتاخت

که قوم نبے را امارت دهیم | شمارا بایشان وزارت دهیم

درین گفتگو ها هم انصار دین | بگفتند شیخین را این چنین

که مِنَّا اَمِیرٌ وَمِنکُم اَمِیرٌ | همین ست و جز این نباشد اخیر

عمر گفت این حرف گردد خلاف | نگنجند دو تیغ در یک غلاف

نه زنهار دارد عرب این روا | که از دو دمانے شود پیشوا

که نبود نبوت در آن دودمان | نباشند اولوالامر زان خاندان

کنون اولیاے رسولیم ما | ازو ارث یابیم ما نی شما

بگفتا حباب اینکه اے انجمن | نه زنهار باید شنید این سخن

بیارند طبری و جزری خبر | که انصار گفتند انهم دگر

که پیش علی سر بطاعت نهیم | نه ما دست در دست دیگر دهیم

ولیکن بود کار پر از عجاب | که شیخان ندادند آنرا جواب

مگر گفته باشند اوشان چنان | که اهل سیر کرده اند شان بیان

که حیدر بحزن وفات رسول | در خانه بسته بروے فضول

ندارد برین کار زنهار دل | به تجهیز و تدفین شده مشتغل

چو شد ردّ و اکراه و بس قیل و قال　برآورد اقوال رنگ قتال
بشیر بن سعد یک خزرجی　که با سعد میداشت رشک خفی
ز روی حسد اندر آن انجمن　با نصار خود رانده بود این سخن
که بوده محمدؐ ز قوم قریش　نباید شمارا چنین ردّ و طیش
بزرگی وی بهر قومش دهید　سر طوع بر حکم ایشان نهید
بهر حال از اختلاف چنان　که آمد در انصاریان درمیان
عمر یافته فرصت وقت زود　بدست ابوبکر بیعت نمود
ز روی حسد نیز انصار چند　نمودند بیعت بآن هوشمند
مگر خیلی انصار و سعد نکو　بسختی ز بیعت کشیدند رو
بتخصیص آن سعد ممدوح یار　نه تا زیست بیعت بکرد اختیار
چنانچه باجماع اہل سیر　همین ست مختار و خوش معتبر
سخن کوته این بیعت چند کس　که مخفی بنابش حسد بود و بس
بظاهر شده صورت آن بپا　بخویشی و هم قومی مصطفاؐ
همین ست مقبول و مشهورتر　غریب است یا هیچ قولی دگر
بیارند هم وجه قرب سنیّ　بن سعد و هم حاکم و بیهقی
حدیث رفاعه هم اینجا ببین　که آورد خویشیّ مرد متین
که در حضرت آن شه مؤمنان　همین وجه خویشی نموده بیان
هم اینجا نشد فضل شخصی بیان　اگر شد مسلّم نشد درمیان
نه مردی ز انصار خوشنود بود　بحکمت عمر بیعتی کرد زود

چه بود که حاضر شود بوتراب
نباشیم تا پیش او کامیاب

بنایش چو شد بر قرابت قرار
نمودند از حرص آن هم فرار

که ذی رحم را ایزد اولی نمود
ابوبکر زان خانه بیگانه بود

شبهات عامه باب اجماع و جواب آنها

هر آنچه بیارند دیگر خبر
مخالف ز خویشی خیر البشر

که کرده عمر ذکر فخر نماز
که هنگام موتش رسول حجاز

برای امامت ابوبکر را
بپا کرد پس او امام شما

ابوبکر گفته که گفته رسول
که باشند ائمه قریشی فحول

مسلم شد این نزد انصاریان
از این رو چه کردند بیعت کسان

جواب اول

بگوییم که این هر دو بدتر خبر
ضعیف و خلاف صحاح و اثر

چه آرد بخاری که هیچ از بیان
نه بخشید سودی بر انصاریان

عجب گر نگیرد کسی این خبر
ز نقل بخاری بقول عمر

جواب دوم

دوم از نماز است پاسخ عیان
که گفته عمر گر در انصاریان

پس آن حکم بود ز سالار دین
چنانچه همی آیدت بعد از این

بهر حال آن خنده بیش نیست
که آنرا دو جو وی بخویش نیست

اگر داد حکمش رسول حجاز
پیمبر آمده خود درون نماز

جواب سوم

سوم گر جو وش شود نزد تو
فضیلت در آن چیست ای حیله جو

که پیش تو هر فاسق و مرد عام
بگردد بهر یک نماز امام

جواب چهارم

دگر کرد این امر را مبتذل
عمر خود در آن دم که آمد اجل

امام جماعت کسی را بکرد
خلیفه برامت کسی را بکرد

پس این نقل هرگز ندارد وجود — عمر گر بگفت است تزویر بود

دگر زان امامت که گفت عمرؓ — شدی مستحق خلافت بشر

ز بوبکر حیدر نه رو تافتی — پی بیعتش زود بشتافتی

منم پیرو راه هر دو نقل — نه بر قول دیگر نمایم عمل

اگر این خلافت بدادی عمر — پی آن اُسامه زرای بتر

بلی داشت گنجائشی ای دلیر — که خود کرده بودش پیمبرؐ امیر

چو بوبکر گفته ز خیر الانام — که اندر قریش اند ائمه تمام

جواب اول

اگر زین حرف او هست چندین جواب — که هر یک درخشان است چون آفتاب

یکے آنکه گر اینحدیث و خبر — همی بود از قول خیر البشر

جواب دوم

ز انصار چون سعد آن حق مطاع — نکردندی بهر امارت نزاع

جواب سوم

دوم آنکه گفتم تو پیش ازین — که باشد خلاف بخاری ببین

سوم آنکه بوبکرؓ آنرا ضرور — دم واپسین کرد خود کذب و زور

که گفت او که ای کاش بودی چنان — که پرسیدمی کامی رسول زمان

خلافت ترا در کدامی کسان است — هم انصار را حظّ و بهره در آن است

بیارند این را بس ارکان دین — چنانچه گذشته است سابق ازین

جواب چهارم

پس او گر ندریافت از مصطفا — چگونه بود قول سابق بجا

دگر آنکه این حرف را سر بسر — دم مرگ خود کرد باطل عمرؓ

که او وقت مرگ خودش بی‌نهفت — ز راه تمنا باصحاب گفت

اگر سالم یکے یا معاذ جبل — اگر زنده بودی ز دست اجل

پس اورا خلیفه خودم کردمی
جوابی بایزد بپروردمی

هویدا که هر یک ازین هر دو یار
همانا نبود از قریشی تبار

چو بوبکر گفته که نبود روا
که جز از قریشان شود پیشوا

چه ایشان ز روی وطن بهترین
از آن پس ز روی نسب بهترین

دیا آنکه گفته چو حرف فضول
که مائیم بس اولیای رسول

پس از هر دو این فضل و فخر اعم
چه بوبکر را بود حظ اتم

که بودند اندر قریشی تبار
قبائل بسی مردمان بی شمار

در آن فضل اول هم آن مرتضا
مقدم بود از همه بی خفا

که میداشت فضل از همه در نسب
سیادت ز سوئے پدر در عرب

علی راست عالی ترین خاندان
ابوبکر از کهترین دودمان

هم از دودمان قریش ابروم
گزیدست آن هاشم و احمدم

از و بعد هم آل آن شاه را
خدا برگزیده بهر دو سرا

بفضل دوم نیز آن مرتضا
که آن بود خویشی آن مصطفا

بود اقدم و افضل همگنان
بقرآن پاک و بعرف جهان

در ینجا مطابق باقوال خویش
نکردند حق را بحقدار پیش

چنانچه بیارد دین بوالحدید
که حال سقیفه چو حیدر شنید

که کردند شیخین حجت بپا
بخویشی و هم قومی مصطفا

اخ مصطفا صهر و نفس رسول
بگفتا تاسف کنان با فحول

که کردند خوش حجتی با شجر
نمودند ضائع ثمر را اگر

همین نہج عباس عم رسول
بہ بوبکر گفتہ حزین و ملول

خلاصہ کہ قول محقق ہمان
کہ کردم ازین بیشتر ہم بیان

کہ خوردند انصار گول کسان
کہ حیدر نہ رغبت بدارد در آن

ہم از رشک نفسانی پر خلاف
در انصار پیدا شدہ اختلاف

ازین سوز خویشے سالار دین
سخن بود بس دلنشین و متین

عمر فرصت وقت دانستہ زود
بدست ابوبکر بیعت نمود

دگرنہ ہمان جوش انصاریان
بنوعے نگشتے فزو بیگمان

غرض بعد این بیعتے آن رفیق
کہ از بخت گشتہ نصیب عتیق

عمر گشت فرحت کنان آشکار
بتعجیل مشغول اجرائے کار

کسے را بہ رفق و کسے را بہ بیم
نمودے بر آن راہ کج مستقیم

ہم از رشک سعد عبادہ عیان
بہ پیوستشان بعض انصاریان

دگر بر بنائے سقیفہ عمر
یکے مجمعے کرد با ہمدگر

بمسجد فراہم شدند آن فحول
خلافِ بنی ہاشم دل ملول

در آن جمع بودند اکثر قریش
ز انصار ہم بعض بار شک و طیش

ہمان بزم را گرچہ نصاب خام
بگویند یک جلسہ و بزم عام

بنودند در وے مگر بس عقول
چو اعیان انصار و آل رسول

بپا بلکہ گردید آن انجمن
خلاف بنی ہاشم پر محن

عمر رفت بالای منبر روان
چنین گفت بل حکم کردہ چنان

کہ اینست بوبکر لائق ترین
با صلاح کار شما بالیقین

پس اکنون بباشید برپا شتاب ‌ ‌ ‌ نمائید بیعت باو با شتاب

اگر شک بداری درین حکم هم ‌ ‌ ‌ بخاری ببین باز با چشم نم

قریشیان پرجوش بارّ دو کد ‌ ‌ ‌ نمودند بیعت ببوبکر خود

چه دیروز خود همصفیران شان ‌ ‌ ‌ باو کرده بودند بیعت عیان

عمرؓ باوجود احتیاج بسی ‌ ‌ ‌ نپرسید هرگز رضای کسی

نگر جا کمانه یکی حکم داد ‌ ‌ ‌ بنایش بکار سقیفه نهاد

ازین ره کسی بود گر حق پرست ‌ ‌ ‌ هم او داد در دست بوبکر دست

که از فتنهٔ عام و از خوفِ شان ‌ ‌ ‌ نترسیدونا ورد حق بر زبان

نکردی گر او اتباع قریش ‌ ‌ ‌ بدیدی چو حیدرؑ بسا درد و طیش

زبیعت اگر او نظر دوختی ‌ ‌ ‌ همانا عمرؓ خانه اش سوختی

چنانچه یکی سعد با آن گروه ‌ ‌ ‌ زدست عمر گشت بس بی شکوه

دگر خالد بن سعیدِ صفی ‌ ‌ ‌ چو او خواست بیعت بدست علیؑ

پس او را عمر برهمین یک قصور ‌ ‌ ‌ زسالاری فوج فرمود دور

ندیدی که عثمان را ابن عوف ‌ ‌ ‌ چو داده خلافت بلا بیم و خوف

در آن وقت مقداد با بی نهفت ‌ ‌ ‌ بن عوف را حرف پر حق بگفت

بن عوف برهم شده زان سخن ‌ ‌ ‌ چه تخویف او کرد در انجمن

پس آندم کسی گر خلاف عمرؓ ‌ ‌ ‌ بگفتی همی گشت حالش بتر

که بودند بر پشتی او عیان ‌ ‌ ‌ وجوه قریش و هم اتباع شان

هم اعیان و انصاریان بی شمار ‌ ‌ ‌ با و گشته بودند آمیزگار

خدا را بگوا سے تسنن نہاد / ہمین ست اجماع ارباب داد
نہ از حق دیگر کسے گفتگو / نہ ہم از رضائے کسے جستجو
پس آن مسجد سے مجمعی سازشی / کہ کردہ عمرؓ بر خلاف علیؑ
بمقصود عقد خلافت نبود / امارت گرفتن از آن بود سود
نہ اجماع دینے بد آن جمع خام / نہ ظاہر شدہ زان رضائی عوام
نہ بر فضل شخصی شد آنرا بناے / نہ بر سنّت و بر کتاب خداے
اگر داشتے بزم مسجد اثر / از آن بعد فلتہ نگفتے عمرؓ
ہمین طور گفتند اہل الکلام / در اسفار خود ذیل نصب امام
کہ بوبکرؓ را نائبے رسولؐ / شد از بیعت یک دو یاران حصول
سخن مختصر پس در ایام چند / بکردند بیعت بسا ہوشمند
مگر بود این بیعتش پر ضرور / چو شاہان بتالیف و اکراہ و زور
بہر حال آن غدر و بیعت کہ بود / نبودہ مگر از قریش حسود

فصل دوم بیان طلب بیعت ابوبکر از جناب امیرؑ واعراض و نکیر آنجناب از بیعت آن پیر و تہدید عمر باحراق خانہ جناب سیدہ صدیقہ و حضرت امیرؑ و تشریف بردن آنجناب بجبر در مسجد و احتجاج او ...

در مجمع صحابہ بر استحقاق خود از روایات سنیہ

چو از کارسازی چندین نفر کرانها بود عائشہ ہم عمرؓ
بنگاشها و بتزویر تام بوبکر شد اجتماع عوام
بدیدند اجماعیان آشکار بغیر از علیؑ کارنا استوار
چہ حقدار او را می انگاشتند از وطن برہ ہرزنے داشتند
عمرؓ برد ر پاک زوج بتولؑ ہمیکرد تخویفہاے فضول
مگر اینکہ نکشود کارے از آن اگرچہ بگفتا کہ سوزم مکان
بناکام جمعے شدہ منتخب کہ بر بیعت آرند امیر عربؑ
بیارند اعلام تاریخ دان چو دینوری و طبری و دیگران
کہ چون پور خطاب و جمع کثیر رسیدند بر آستان امیرؑ
در آن جاے بودند با مرتضاؑ بنی ہاشم و چند اہل حیا
بشورید بیرون خانہ عمرؓ ز سوداے فطی کہ بودش بسر
کہ بیرون بیائید گر زین سرا بایزد کہ مے سوزم این خانہ را
چو برخاست فریاد و شور عمرؓ زبیر دلاور برون شد زدر
بومی چند چیرہ تن آویختند نکو آبروے خرد ریختند
ہم ابن قتیبہ ازین ناقلان بیاورد قول مفصل چنان
کہ بر بانگ فاروقے پرعنا نکردہ کسے زان میان اعتنا
زین رہ طلب کرد ہیزم عمرؓ کہ میسوزم این خانہ را سر بسر
درآندم کسے گفتش از درد و ہم کہ در خانہ دخت رسول ست ہم

بگفتا چه پروا بود اندرین … چرا در نیاید در اہل دین
دگر ابن حنزابه اندر غرر … بیاورد از زید اسلم خبر
که گفت او که تا باب شاہ عربؑ … بہمراہ فاروق بردم حطب
بن عبد ربّه درین داوری … دگر بو الفدا اشل بلاذریؔ
بگوید کاندم که شورش فزود … عمر پارۂ آتش آورده بود
چنین عزم بالجزم احراق را … که کرده عمر با حلف برملا
علاوه براین ماہران ناقلان … بیارند مجمل دگر کاملان
چو آن واقدی امام سیر … چو پوران بوشیبه ہم بو عمر
سیوطی از و بعد ہم متقی … از و پس ولی اللہ دہلوی
دریغا درآندم عمر برملا … نموده چه حق مودّت ادا
ازین بعد ابن قتیبه دگر … روایت نموده زجبر عمر۴
در آن دار و گیر قیامت نشان … بتولؑ حزین گشت بس دلگران
بیامد پس در حزین و نزار … زمرگ پدر خسته و اشکبار
بفرمود با آه و درد و فغان … چه کار ست ما را باین دمان
بطور زبون پیش ما آمدید … زروی تحکّم درما زدید
نه پرسش نه اشجان و حالات ما … نه دلداری و نی مواسات ما
برنگ دگر تخم کین کاشتید … که دفن نبیؐ نیز نگذاشتید
گرفتید این امر را خود شما … ندیدید سالاری و حق ما
عمر۴ رفت پیش ابو بکر باز … درشتی کنان گفت کای سرفراز

لہ بلاذری بلا تشدید لام است
بضرورت شعر تشدید باید خواند ۱۲
سید حسن آزاد ۱۲

هر آن کو ز بیعت بتابید رو   نگیری چرا بیعت خویش زو

خلیفه فرستاد سوی امیرؑ   کسی را که او را بیارد دلیر

فرستاده گفته بزوج بتولؑ   که میخواندت خود خلیفهٔ رسولؐ

چنان داد پاسخ باو مرتضیٰؑ   که بهتان ببستید بر مصطفیٰؐ

کجا شد روا بهر او این لقب   که کردش خلیفه رسول عربؐ

فرستاده برگشت و آمد شتاب   بگفت آنچه بشنیده بود از جواب

ابوبکر شد منفعل زین بیان   عمر باز گفتش درشتی کنان

که در حیرتم زین همه ماجرا   نگیری تو بیعت ز حیدرؑ چرا

غلام ابوبکر قنفذ بنام   بگفتش علیؑ را بیار ای غلام

برفت و صدائی زد آن سخت جان   که میخواندت میر ایمانیان

چو بشنید این بانگ را بوترابؑ   بفرمود او را چنین در جواب

که این خوش لقب از کجا یافتید   بزودی سخن بر نبیؐ بافتید

فرستاده آمد از آنجا فراز   رسانید آنچه که بشنید باز

شنیده عمرؓ پاسخ مرتضیٰؑ   ز راه درشتی برآمد ز جا

روان شد پر از خشم با ها و هو   ز اجماعیان نیز همراه او

بزد با تحکم در شاه را   که از بهر بیعت برآ از سرا

بیامد پس در بتولؑ ملول   فغان کرد و اسیدا وا رسولؐ

چها میرود بر سر ما نگر   ز دست ابوبکرؓ و هم از عمرؓ

چنان آه آتش فشانی کشید   که تا جای محمود سوزش رسید

ازین گریۂ و آہ و شور و فغان	برآمد خروشی ز شنوندگان
عنان شکیبا ز کف شان برفت	گروہی ازآن کارگریان برفت
اگر پور خطاب و یارانش چند	بدان گونہ بودند خوش کارزند
بلا اذن حیدر عمر در عیان	بہر جبر داخل شدہ در مکان
بسر پنجۂ گاؤ زوری عمرؓ	برآورد شیر خدا را بدر
برین جبر فاروق ای مستمند	ہم اخبار دیگر شہادت دہند
کہ می آورند اہل علم اینچنین	کہ بوبکر گفتہ دم واپسین
کہ ای کاش نگشادمی زینہار	در فاطمہؑ را در آن روزگار
خلاصہ کشتہ را بہر جبر تام	ببردند آن قوم بی احترام
دلش گرم بود و بلب آہ سرد	ہمی رفت و میگفت مخزون بدرد
کہ من بندۂ داورم ای عمرؓ	عموزادۂ و صہر خیر البشر
ہمین طور می آورد جوہری	یا سناد خوش اندرین داوری
ہمین طور طبری بگفت ای عجب	کہ بردند او را بجبر و تعب
نداری عجب از عمر ای ودود	کہ تذلیل مولائے خود کردہ بود
ابوبکر ہم جمع را حسب حال	بفرمود حکم جدال و قتال
بیارند این حکم را برملا	بن عبد ربہ دگر بوالفدا
رسیدہ بہ مسجد چو میر عربؑ	ز بوبکر پرسید وجہ طلب
ثقات اہل اخبار و جمع بصیر	چو دینوری و جوہری خبیر
چو بلاذری و محدث جلال	بیارند این گفتگو ی بلال

که پرسید حیدر چو وجه طلب — عمر واد اورا جوابی عجب
که کردند بیعت همه این و آن — تو بیعت بکن نیز چون دیگران
بفرمود حیدر بآن حسب حال — که باید شما را بلا قیل و قال
ورا بندم نمائید بیعت بمن — که با ستحقیم ای انجمن
چه از خویش احمد مصطفا — بر انصار کردید حجت شما
همان حجتی بر شما میکنم — مقرب ترین محمد بهم
بآن حجت خود بباشد عجب — بگیرید آخر از ناسبی سبب
چو دارید ایمان و خوف خدا — نمائید انصاف در حق ما
دگر نه ستمکار و ظالم عیان — بباشید و هستید اگر بآن
عمر گفت از راه عجز و شعفی — که نگذارمت تا تو بیعت کنی
برین حرف بر چهل و جبر عمر — بر آشفت و فرمود حیدر دگر
که امروز بیعت بگیری درست — که فردا همین بیعت از تو ست
بباید که حرف ترا ای عمر — نگیرم نه بیعت پذیرم دگر
نخستین جواب سخن نیک گوی — وزان بعد از من تو بیعت بجوی
نیامد جواب علی از عمر — بپیچید در خود فرو کرد سر
نمودست و شوری انبوهیان — که کردند چون عرض بیعت کسان
بفرمود حیدر ز بس رنج و درد — نسازم چه بیعت چه خواهید کرد
بگفتند اوشان که ای بوالحسن — جدا بشود این سر تو ز تن
بفرمود حیدر باوشان چنان — که خواهید کشت ای همه مردمان
کسی را که او عبد الله بود — رسول خدا را برادر بود

عمرؓ گفت بوبکرؓ را بر ملا   که در حق این حکم ندهی چرا

جوابش ابوبکر داده چنان   که تا فاطمہؑ هست اندر جهان

من اکراه و اجبار نکنم براو   شنیده ز مردم چنین گفتگو

همانا شده خون دل مرتضاً   بپیچید با تربت مصطفیٰ

بنالید و زارید با رنج و درد   ز ایذائ و تذلیل آنکس که کرد

فغان کرد از گردش روزگار   بخواند آیت یا ابن امّ چند بار

دگر بوعبیده از آن انجمن   سخن راند و گفتا که ای بوالحسن

ز قوم قریش تو این مردمان   بباشند دیرینه و کاردان

قوی تر بدیدند بوبکر را   باین کار و منصب تو هم ده رضا

چو گردد ازین بعد عمرت دراز   توئی لائق حکم را نے فراز

چه هستی باسلام بیش از همه   بفضل و جهادے تو بیش از همه

مقرب ترینی به خیر البشرؐ   بعلم و بفهم و نسب بیشتر

مگر چون ببوبکر شد اتفاق   نداری روا اختلاف و شقاق

جوابش بفرمود حیدرؑ چنان   که ترسید از داور ای مردمان

چنین موهبت را که ربّ عباد   درین دودمان نبوت نهاد

نه در خانهٔ خویش در آورید   نه از جائے حق اهل آنرا برید

همانا که ما اهل بیت رسولؐ   احقّیم و اولے ز جمله فحول

بباید که مائیم دانائے دین   خبردار علم کتاب مبین

نگهدار آثار خیر الانامؐ   شناسائے امر رعایا تمام

بود خانهٔ با نظم و نسق — که هم مهبط وحی و احکام حق

چو بیگانه مدخل نماید درین — بیفتد خلل در مهمات دین

مپوئید دنبال نفس و هوا — نیفتید تا از ره حق جدا

پس آن پور جراح خاموش شد — چو نشتر زده مرده مدهوش شد

بن سعد انصار زان انجمن — تملق کنان گفت کای بوالحسن

هر آن قصه کامروز کردی بیان — چو می‌گفتی آنروز با مردمان

همه مردمان بیعت و اتباع — نمودندی آندم بتو بی نزاع

بیارند اعلام واضح ترین — که گفتم بپاسخ بشیر اینچنین

که آندم نشستی درون سرا — نه بستی در اختلاط و لقا

ازین ره شده ذهنها منتقل — که هرگز نداری برین کار دل

ولیکن گذشته است این ماجرا — نمودند بیعت ابوبکر را

جوابش چنان داد آن حق مقال — که آورد آنرا محدث جمال

که ای یار پیغمبر مصطفی — تو میداشتی در حق من روا

که من میت پاک سالار دین — فگنده همان طور روی زمین

بلا دفن آسوده یک دمی — برین و آن گفتگو کردمی

غنیمت شمردید آن شغل من — نمودید از بهر خود انجمن

کنون آب و رنگ سخن میدهید — بدینگونه الزام من میدهید

دگر اهل سیرت چو بلاذری — بیارند حتما درین داوری

که این هم نفرمود با او امیر — که پاسخ ز بیعت عیان ای بشیر

کزین پیشتر در حیات رسول نمودند بیعت بمن این فحول
همان بیعتم شد بحکم اله خدا و رسول اندر وے گواه
پس اکنون چگونه بگردد چنان که دعوای بیعت کنند این کسان
نه هرگز سزاوار بیعت شوند درین مدعا پر بطالت شوند
بن سعد از گفته خود چنان خجل شد کز آن باز ماندش دهان
پے احتجاجات کرده امیر ز اخبار و قرآن چو نص غدیر
چو بوبکر دید این چنین آشکار سر گفتار مولاست بس استوار
پس از راه پوزش شده حرف زن که پنداشته بودم ای بوالحسن
که تو نیز با ما موافق شوے باین جمله مردم موافق شوی
ولیکن چو دارے کراهت ازین مکن بیعت اکنون مشو بس حزین
امیر عرب بعد این ماجرا گرفته ره پاک دولت سرا
ازین بعد هم آن وصی رسول ببرداشته همره خود بتول
به نزدیک انصار رفته بشب از اوشان بفرمود نصرت طلب
هم آن سیده از جفای قریش شکایت بفرمود با درد و طیش
مگر جمله بیعت آن عتیق نمودند انصار همچون شفیق
بپاسخ بفرمود شیر ودود هر آنچه بن سعد را گفته بود
صحیحین بنگر بکن قصه طی بخوان باب خیبر دگر باب فی
ببین نیز تاریخ طبری خویش ز انکار حیدر بیاشے پریش
که تا زنده بوده است دخت رسول نکرده علی بیعت کس قبول

چو شش ماه بعد آن حزین پر ملال
ازین دار محنت نمود ارتحال

بدریافت شه حال اجماعیان
که رو تافتند آنهمه این و آن

پی صلح ناچار خود زان سبب
ابوبکر را کرد حیدر طلب

که بارے بر من بیائی مگر
نباشد بهمراهی تو عمر

چه بوده گرفته دل از غلظ او
نه نیکو است کو برخورد پیش رو

بیامد چو نزدش ابوبکر پیر
بفرمود ارشاد او را امیر ع

که آنچه سیادت خداے صمد
بر آن نیست زنهار ما را حسد

ولاکن تو تنها گرفتی عزیز
نکردے تو حقدار آن را تمیز

ز قرب پیمبر ص درین امر ما
ببینیم حق بهر خود بے خفا

ازین گفتگوهاے پر رنج و درد
بماندم ابوبکر چشم گریه کرد

بگفتا کزین مال آن مصطفیٰ ص
نزاعے بیاید بما و شما

بفرمود آخر امیر امم
که فرداست موعد پی بیعتم

بروز دگر آن امام انام
بمسجد در آمد بصلح عوام

ابوبکر بالاے منبر عیان
بمدح علی گشت رطب اللسان

بیان کرد وجه تقاعد دگر
که کرده ز بیعت شه وادگر

پس آنگه وصی رسول زمان
ز مدح دهان گشت گوهر فشان

که اے مردم انکار بیعت بکد
نه زنهار بوده مرا از حسد

ولیکن درین امر در هر زمان
همی دیدم از بهر خود حق عیان

چو تنها ابوبکر آنرا شتاب
گرفته دلم خون شده بیحساب

بگفتہ بمن اینکہ حالات چیست ... پی این امارت سزاوار کیست

بدینا التفات امیر عربؑ ... در آن انجمن شد سروری عجب

بگفتند مردم کہ اے بوترابؑ ... کنون آمدہ راست تو بر صواب

ازین بعد راوی نکردہ بیان ... کہ بیعت نمودہ شہ مومنانؑ

ز مسلم بو خاص نقلے دگر ... پی بیعتش لیک لیس مختصر

خلاصہ چو دریافت خلق کثیر ... با جبار شان کرد صلحے امیر

ہمین طور خیلے صحابہ فحول ... باکراہ کردند بیعت قبول

ز جبر و کراہت کہ آمد عیان ... ہم از صاف تصریح بعضی کسان

ہویدا کہ ز اصحاب بس ہوشمند ... بدل منکر این خلافت بدند

ازین منکران مقتدران خبر ... بنی ہاشم و طلحہ و ہم زبیر

چو سلمانؓ و مقدادؓ و عمارؓ ... چو بوذر چو خالد دگر چون براءؓ

ابی بن کعب و ہم اسلمے ... چو نعمان و عثمان و فروہ ہمے

مہاجر خزیمہ حذیفہ عقو ... چو حسان و ہم قیس سعد نکو

ازین بعد حال دوم را نگر ... چگونہ خلافت گرفتہ عمرؓ

کہ او را ز فیقش چو ایفاے وام ... بخلق خدا کرد از خود امام

صحابہ بدین راے بوبکرؓ را ... ملامت نمودند و بندے ببا

اگر او خلافت رسولؐ ... عمرؓ را نوشتہ بہ تغم قبول

سر آن نوشتہ زدہ مہر و بند ... فرستاد آنرا کہ بیعت کنند

بمضمون پوشیدہ اش آمی نگفت ... ز مردم باکراہ بیعت گرفت

بیزار انصار و امارت شیخین

کیفیت و حقیقت انتخابات شوری

چنین بیعت از حکمتی در نهان ... نه هرگز گرفته کسی در جهان

عیان شد ازین کان عتیق و عمرؓ ... محابات کردند با همدگر

کند گر محابات سالار قوم ... ز سوی حق آید بر و طعن و لوم

دم مرگ کرد آن دوم گر بزی ... که ناید خلافت بدست علی

چه بهر خلافت چنان نرد باخت ... که یک گوی میدان شورش ساخت

که از اصحاب شش کس گزیده عمرؓ ... که شوری نمایند با همدگر

همین شش کسان عشره روزی شتاب ... ز خود ها یکی را کنند انتخاب

بهر سو شود کثرت راے ها ... بباید گرفتن همان رای را

برابر چو باشند آرای شان ... بگیرند رای بن عوف هان

علاوه برین حکم ورای بتر ... عجب حکم پرحیف داده عمرؓ

که هر کس که سازد ز رایش ابا ... سرش را نمایید از تن جدا

همی انکاشت اینهم در آندم عمرؓ ... که حیدر ابا میکند از دگر

چه سه کس از آن اهل شوری عیان ... بن عوف و عثمان و سعد جوان

بهم خویش بودند و خوش همنشین ... ازین ره عمرؓ کرده بود این یقین

که یک رای گردند این هر سه تن ... نگردد خلافت سوی بوالحسن

ازین ره بشوری ز غامض نظر ... نه عباس را کرد داخل عمرؓ

چه این امر بوده عیان و جلی ... که او میکند میل سوی علی

چنانچه بیارند اهل سیر ... چو طلبے ز حال وفات عمرؓ

که از بعد آن حکم و رای زبون ... برفتند مردم ز نزدش برون

علیؑ نیز برخواست چون آن شنفت — بخویشان و با عم خود این بگفت
که گر دو دگر این قوم فرمانروا — نیابید هرگز امارت شما
پس این امر برگشت از باعیان — یقینی بعثمانؑ دهند این کسان
که سعد و بن عوف و عثمان بهم — نباشند خویشان و هم ابن عم
چو سازند باهم گره سه تن — نیابد خلافت گهی سوی من
زعثمانؑ چه بدعات واحد اشها — بیایند در شرع و دین خدا
از و بعد نسل امیه ضرور — برند این امارت بهر دور و روز
دگر آن عوانه هم آن جوهری — بیارند حرفی کز آن خونگری
که حیدر در آن حال اینهم بگفت — بخویشان و با عم خود در نهفت
که گر زنده ماند عمر بعد ازین — ولیکن بمرد کنون بالیقین
کنم آگه او را برین کارها — که آورد در حق ما بارها
چه همواره در حق ما سر بزد — ازو کارهائی بد و رای بد
عوانه دگر گفت کان شاهدین — بخویشان بگفته بماندم چنین
که این قوم بعد از رسول خداؐ — نمودند بس دشمنی با شما
چنانچه زمان حیات نبیؐ — باو داشتندی عناد قوی
چه کرده همین قوم فرمانروا — نیابید هرگز امارت شما
بایزد که این جمع باهم نسق — بجز تیغ نایند بر راه حق
چو بشنفت ابن عمر این سخن — بحیدرؑ بگفتا که ای بوالحسن
برانگیخته میکنی زین مقال — تو این مردمانرا بجنگ و جدال

بفرمود حیدرؑ که خاموش باش ‏ ‏ تو آیا ندانی که اینست فاش

که بابای تو گر چنین امر را ‏ ‏ نه از ابتدا دفع کردی زما

نمیکرد با ما نزاعی بخوف ‏ ‏ نه این ابن عفانؓ نه این ابن عوف

ندیدی گر این نقلهای عدید ‏ ‏ ببین باز شرح بن ابوالحدید

که بود او ز اهل الکلام متین ‏ ‏ پس این نقلها حجت خوش رزین

بهرحال در بعد موت عمرؓ ‏ ‏ بکردند شوری همان شش نفر

نهادند آغاز یک قیل و قال ‏ ‏ شمردند از بهر خود با خصال

بن عوف گفته که این طول چیست ‏ ‏ ازین جمع ما یکچنین مرد کیست

که خود را ازین شان نماید بری ‏ ‏ نهد رغبت این امارت ز سر

هم از بهر این امت مصطفےؐ ‏ ‏ کند منتخب او امیر شما

من از رغبت نفس خود را کنون ‏ ‏ ز جمع شما می نمایم برون

بقول بن عوف سب بی اختفا ‏ ‏ بدادند آن اهل شوری رضا

ولیکن علیؑ امیر امم ‏ ‏ نداده رضا خود نکردش حکم

بگفتش ابوطلحه با نمود ‏ ‏ که او را حسین عمر کرده بود

که بر رای این ابن عوف فطین ‏ ‏ رضا ده تو هم ای علیؑ امین

بفرمود حیدرؑ که ای ابن عوف ‏ ‏ ندارم من از سوی تو بیم و خوف

بکن عهد واثق تو ای کردگار ‏ ‏ که بهر خدا حق کنی اختیار

نه بر سوی عثمان بوجه سبب ‏ ‏ نه بر سوی سعد خودت از نسب

طرفداری و نیز میلان کنی ‏ ‏ هر آنچه کنی بهر یزدان کنی

بن عوف کرده حلف اینکه من — کنم آنچه فرمودی ای بوالحسن
از آن بعد او همچو مرد کدود — بدیگر کسان مشورت می نمود
قریشی نژادان باطل گرای — همه بهر عثمان بدادند رای
بدادند هم رای جمله شریر — که از نسل هاشم نباشد امیر
بگفتند خیلی ببغض دلی — نسازیم بیعت گهی با علیؑ
بدادند انصار یکسر رضا — بلا رشک بر حیدرؑ مرتضا
پس از بعد سه روز آن مرد پیر — بیامد به مسجد حضور امیرؑ
بگفتا که بر قسمت عهد خدا — که گر بر مقدس کتاب هدی
همین نهج بر سنت مصطفاؐ — بهر سیرت هر دو شیخین ما
عمل میکنی صاف ای بوالحسن — نمایند بیعت بتو انجمن
بفرمود آن دم امیر اجلؑ — که بر حسب طاقت نمایم عمل
بن عوف گفته بعثمان دگر — که شرط مرا می پذیری اگر
شنوی دادی امر پس آن عقول — بلا قید طاقت نموده قبول
بن عوف گفته بصوت بلند — بحضار مسجد ز طبع نژند
که حیدرؑ ندارد عمل را قبول — بقرآن و بر سنت آن رسولؐ
مگر اینکه عثمان مرد اجل — بلا قید طاقت پذیرد عمل
بگفته چنین ابن عوف حسود — بر زودی بعثمان بیعت نمود
از آن پس قریشان بجوش دلی — نمودند بیعت برغم علیؑ
بن عوف را گفته آن دم امیرؑ — که کردی چه خدعه بمن ای دلیر

نباشد همین اولین زور و جبر — که کردید برپا پس اولی است صبر
بیاورد طبری به لفظ جلی — که چون خواست برو ز مسجد علی
بن عوف گفتا از آن انجمن — که نزدوے بلا بیعت ای بوالحسن
چه گفته همانا عمر بر بلا — که هر کس که سازد ز بیعت ابا
پس او قتل کرده شود ناگزیر — ازینو چه بیعت نموده امیر
عوانه بیارد که آندم علی — نه بیعت نموده ز حسن دلی
مگر بعد آن مردمان بر مکان — برفتند پیش شه مومنان
بگفتند با او همان انجمن — که بیعت به عثمان بکن بوالحسن
بفرمود حیدر نه سازم اگر — بگفتند آن مردم خیره سر
که بر تو نمائیم اکنون جهاد — بناچار تن بهر بیعت بداد
درین ماجراے نستن گزین — خدا را تو حال قریشان ببین
که آن قوم حسّاد مکّے نژاد — چه میداشت باشاه مردان عناد
ازین بیس تماشاے خدعه بکن — که ناید ز مومن چنین بے سخن
چه تعمیل سه شرط را ناگزیر — بطاقت چو مشروط کرده امیر
چه کرده خطا کز امارت از آن — بن عوف محروم کردش عیان
بقرآن اقدس خداوند ما — بفرمود این شرط را جا بجا
بخاری ببین گفت ابن عمر — که هر کس که در عهد خیر البشر
چو میکرد اسلام و بیعت قبول — همین شرط میگفت پیش رسول
نگفتے کسے گر چنین شرط را — بگفتے که گو انجمین مصطفا

نگفته چو این شرط عثمان مرد ‌‌‌ خلاف خدا و پیمبرؐ بکرد
پس آنرا که کرده خلاف رسولؐ ‌‌‌ نمودند بهر امارت قبول
هر آنکس که کرد اتباع نبیؐ ‌‌‌ نکردند او را امیر و ولی
دوم اینکه این شرط را بر ملا ‌‌‌ نکردند با دو خلیفه چرا
خلاصه که این حکمت خاص شان ‌‌‌ بیاید بحق شه مؤمنان
ببین حال هر سه امارت عزیز ‌‌‌ که بردند از حکمتی بی ستیز
چه اول امارت ز خوف نزاع ‌‌‌ که سازد در آن حیدر حق مطاع
بپا گشت در غیبت مرتضاؑ ‌‌‌ بهنگام تدفین آن مصطفاؐ
ازینوجه کردند عجلت تمام ‌‌‌ شدش فلتةً جا بلی نیز نام
عمر را اگر دید بیعت حصول ‌‌‌ نمودند بی بیعت او را قبول
چه از بهر او بیعت بی نمود ‌‌‌ بگمنام ملفوف مختوم بود
توان گفت اینجا بچوشتر نظر ‌‌‌ لفافه خلیفه بود نی عمر
تو احوال عثمان کنون دیده ‌‌‌ در آن کید واضح فزون دیده
عمر کار هر سه خلافت بساخت ‌‌‌ ولی بهر هر یک دگر نرد باخت

باب چهارم

انموذج حالات صحابه و اصناف ایشان و درین چهار فصل اند و یک تتمه فصل اول بیان حالات صحابه باعتبار اطاعت خدا و رسولؐ امین و نصرت

وجهاد و حمایت دین در حیات جناب سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ الطیبین

بیا حق پژوها سخن گرا | سپس جملهٔ اصحاب مدحت سرا
چو کردی تو اجماع اصحاب گوش | ز حالات اجماعیان هم نیوش
نه بر یک نمط بود حال همه | نگشتند یکسان مآل همه
گروهی باخلاص دل حق پرست | مطیع پیمبر بقلب و بدست
بعرفان و ایمان بر اوج کمال | باعمال نیکو ملائک خصال
ینابیع حکمت اساطین دین | چو خدام با هادی خود قرین
خواص نبی ناصر دین حق | ببردند بر سابقان هم سبق
هم از دولت نصرت این کرام | گرفته است دین محمد قوام
بفرمان بری خداوند جان | ز جان بگذرند و هم از خانمان
رضای خدا و نبی در نظر | بذکر خدا دل طپان چشم تر
دم ابتلا صابر و شکر گو | توکل شعاران تسلیم خو
از ایشان خدا راضی و هم رسول | بهشت برین منزل آن فحول
ولی حسب ارشاد رب جلیل | چنین مخلصان در تعدد قلیل
گروهی دگر عام از مسلمان | بعرفان و ایمان همین و همان
نه در دین حق راسخ الاعتقاد | نه از علم و آداب روشن نهاد
ولیکن بمقدار علم و نظر | مراتب در ایشان ست با همدگر

بسے زان گروہ ہمایون مقام
چو اعراب جہّال و جم عوام

در اشغال دنیا بسی زان فضول
بماندند عارے ز فیض رسول

گروہے منافق عیان و نہان
کہ فرمود حق خود بقرآن عیان

ولیکن درین جسر گہ پر نفاق
بپاشند و فرقہ پر شقاق

یکے اہل یثرب ز انصاریان
کہ بودند بس ظاہر و با نشان

چو رہزن مراقب نشین در کمین
شب و روز در بند تخریب دین

گروہے منافق ز قوم قریش
کہ ہر دارہ از فخر با دستے بطیش

سر شان پر از کبر و دل پر ہوس
ہم اسلام شان از غرض بود و بس

حسود و حقود وسے بُد وسے علیؑ
دل شان مکدر ز بغض ولے

ہمین ہمت آن گروہ نژند
کہ سالارے مصطفیٰ خود برند

ازین رہ چو رہ بفکر مشین
شب و روز در بند توسیع دین

کہ بعد از نبی ملک اسلامیان
ہمانا رسد دست شان بی گمان

تو گوئی کہ خاصان و لیکن عوام
بہر کار خود پختہ در فقہ خام

ہمانا کہ کردار و گفتار شان
شدہ کاشف زشت اسرار شان

ازین گفتہ مجمل و مختصر
ز دانائے و علم شان بی خبر

نہ ماہر بقرآن و آثار دین
نہ آخذ ز آداب سالار دین

باشغال دنیائے مردار را
نکردند بر علم و دین اعتبار

پس اے پیرو ہر صحابی بجان
بہوش دلے حامی ہمگنان

بدینحال یاران چہ کوشی بجوش
نبودند یکسر بہ دین سخت کوش

چو کردند در غزوه ها جان عزیز ❊ بکن سخت کوشے ایشان تمیز

مگو نیز بر عکس قول رسول ❊ که بودند آن همگنان خوش عدول

چه ذکر عدالت که بس آن شیوخ ❊ در ایمان نه خود داشتندی رسوخ

نه ثابت قدم در مهمات دین ❊ نه چون بندگان جمله فرمان گزین

بسا سخت جانها و سست اعتقاد ❊ همان جاهلیت نهان در نهاد

بدلهای شان جنگ و کینه نهان ❊ که مے بود در جاهلیت عیان

چو داری تو این اعتقاد جهول ❊ که بودند آن جمله یاران عدول

ازین اعتقاد دروغ صریح ❊ بناچار گویم جوابے صحیح

سخن از دهان مے برآرم چو دُر ❊ و لے تلخ باشد که الحق مُر

زما شکوه تلخیش نادرست ❊ که این تلخ اقوال اخبار تست

بالاجمال کردارهای فحول ❊ ز جرم خدا و خلاف رسول

ز ایذاے پیغمبر و آل او ❊ ز احداث بدعات و غصب و عتو

رسیدند تا ارتداد و نفاق ❊ اگر مے پذیری فنعم الوفاق

ولیکن بدانم که در ماجرا ❊ نگردد چنین حرف کافی ترا

بناچار مے گسترم من سخن ❊ برابرو گره از سفاهت مزن

که اظهار حالات اصحاب و یار ❊ نه کس را بود مایۂ عیب و عار

چه او شان بسا عیب با یکدگر ❊ بگفتند جاها خصوصًا عمرؓ

گر اصحاب را عیب چینی رافضی ❊ عمرؓ عائشہؓ اولین رافضے

پس اکنون بتقلید این صاحبان ❊ کنم هم ز حالات چیزے بیان

اول

یکی آنکه چون احمد حنبلی ... زیاران بسیار زد این بدولی

که در سد ابواب مسجد بسا ... بگفتند بد ظن ز خیر الورا

که هر باب مسجد نفرمود بند ... مگر باب یک حیدر ارجمند

دوم

بنا چار فرمود شاه حجاز ... که حق بند کرده و هم او کرده باز

وگر ضعف ایمان آن صاحبان ... تو از آیهٔ پاک نجوی بدان

که در عرض مطلب جناب رسولؐ ... مقرر چو شد مبلغی بر فضول

سوم

نپرسید یک مسئله از نبیؐ ... کسے از صحابہ مگر آن علیؑ

وگر دو ز منشور دیگر کتاب ... نه دیدے که طلحه ز حکم حجاب

بحق نبی گفت با اعوجاج ... پس از وی کنم باز نکش ازدواج

چهارم

بکرد او چه ایذائے نفس رسولؐ ... درین باب تو ذو دانمود و نزول

وگر قصهٔ افک بنگر بد رو ... هم آن گفتگو بیکه خود سعد کرد

که کرده بیک خیرگی و شقاق ... حضور نبیؐ پاس اہل نفاق

بمسجد چنان شد خصومت اعم ... که جنگید آن اوس و خزرج بهم

پنجم

نگر دید ممکن که خیر الانام ... بگیرد ز موذی خود انتقام

حضور نبیؐ شد چه این خیرگی ... از او شان چه امید بعد از نبیؐ

وگر بنگرے سورۂ الجمعه باز ... که کردند بر هیچ ترک نماز

بمسجد نماندند با آن رسولؐ ... بجز چند معدود مخلص فحول

ششم

چو کردند از نفع اندک چنان ... چه داری تو بهر خلافت گمان

وگر گویم از فتح مکه خبر ... هر آنچه حمیدی بیارد اثر

که داده نبی مکیان را امان — بگفتند انصار طعنه زنان

هفتم

دگر گویمت قصه پر زغم — چه رفتم بقوم جذیمه ستم

که از دست یک خالد سخت جان — نه تیغ گشتند صد مسلمان

ازین فعل آزرده گفته نبی — خدایا که هستم ز فعلش بری

ازآن بعد شد نزد شان مرتضیٰ — بداده بآن کشتگان خونبها

پس اینجا بده حق انصاف و داد — اگر باشدت راستی در نهاد

که آنانکه صد مؤمنان را کشند — بوقت غزا کینهٔ خود کشند

بباشند از بهر دین سخت کوش — خدا را بحق کوش حق را مپوش

چه باشد عجب از چنین شاب و پیر — که کردند کتمان حکم غدیر

دگر بد دلے و گمان کسے — ز مَن لَم یَلِد خوانده باشے بسے

هشتم

که هنگام تقسیم مال حنین — نهادند بر آن نبی عیب و شین

دگر سورهٔ توبه را بے شکوک — ببین و در آن ذکر جنگ تبوک

نهم

که کردند یاران تعلل جها — نرفتند خیلی بسوے غزا

دگر وقت واپس شدن زان فحول — نمودند هم قصد قتل رسول

دهم

همین قصد را کردگار جهان — بقرآن بفرمود کفر عیان

دگر حال جنگ اُحد را ببین — هم آن صدمه هاے رسول امین

یازدهم

که از حرص مال عدو صاف صاف — نمودند از حکم هادے خلاف

دوازدهم

دگر چون نمود عدو کار تنگ — گریزان گشتند در عین جنگ

ازین ره هر آنچه بشاه جهان — رسیده هم بود زان صاحبان

درین جنگ که سر گم و تیز قدم ... ابوبکر و عثمان عمر نیز هم
فرار ابوبکر را خود نهان ... نمی دید هر دختر او نشان
بیارند از او چون سلیمان تو ... دگر بیهقی و حاکم نیک خو
هم آن ابن قیم هم ابن کثیر ... بتاریخ خود هم سیوطی بپیر
مدارج ببین هم ازاله نگر ... چو دو روضه در فن خاص سیر
فرار عمر را هم اهل سیر ... بیارند چون واقدی در خبر
همین نهج آرند تفسیر دان ... چو تفسیر فخر و سیوطی بخوان
چو اسفار تازی نیاید بدست ... ازاله مدارج معارج بس است
ببین انتشار فراری گروه ... عمر همچو بز بود بالای کوه
خود ستش شرح کرده عمر اینچنین ... چو کنز خود و در منثور بین
فرار سوم نیز مشهور تر ... بیارد بخاری ز ابن عمر
فرارش سه روزی طوالت کشید ... تو گوئی بسوراخ موری خزید
مگر شیر حق صاحب ذوالفقار ... صفوف عدو را نموده شکار
پس اسلام از دست آن حق امام ... گرفت از سر نو بنیا قوام
دگر بیهقی و حبین یاران ببین ... که در غزوهٔ خندق آن شاه دین
مکرر نفر مود مجمل مگر ... گزین حزب اعدا که آرد خبر
بگفتند ساکت از آن آن فحول ... نکردند فرمان بری رسول
چه شب بود و صرصر هوا می وزید ... دگر خوف جان بود و سرما شدید
به تخصیص شیخین را گفت نیز ... نمودند انکار هر دو عزیز

از آن پس نبیﷺ با حذیفه بگفت | پس او گفت لبیک چون این شنفت
پس او رفت تنها و کرد امتثال | در آن وقت صعب و خطرناک حال
دگر چون بیامد بن عبدود | بمیدان طلبگار هم رزم خود

چهاردهم

نداده جوابش ازین سو کسی | چو مسحور گشتند صحابه بسی
همه نامداران چو آن یار غار | گرفتند خوش گوشه چون جبن و عار
مگر شیر حق داد او را جواب | طلبگار اذن از رسالت مآب
چو این غزوه بس صعب تر بود و شاق | که آمد محک بهر اخلاص و نفاق
در آن غزوه از بزدلی فحول | بحبط عمل شد وعیدی نزول
دگر بعد از عهد رضوان نهاد | نمودند یاران فرار از جهاد

پانزدهم

چنانچه فرار عتیق و عمر | ز خیبر بباشد بسی مشتهر

شانزدهم

دگر حال جنگ حنین آشکار | که کردند یاران ز دشمن فرار
از آن جیش اسلام نزد رسول | ولی خدا بود با شش فحول
بتخصیص بهر فرار عمر | چو خواهی در اینجا بخاری نگر
پس اکنون همین پرسمت ای عزیز | بروح عمر گو بصدق و تمیز
که گر در احد عفو تقصیر شد | درین دو هزیمت چه تدبیر شد
بتخصیص روز حنین آن فرار | بوجه ابوبکر بود آشکار
که بر کثرت جیش تکلان بکرد | توکل نه بر ذات یزدان بکرد

هفدهم

دگر آنکه مسلم بیارد خبر | از آن حال بوبکر را کن نظر
که روزی عدوی خدا و رسول | همان صخر کرده گذر بر فحول

بگفتند یاران چو سلمانؓ ما ز راه تأسف بحبّ خدا
کہ سیف خدای جہان ای شگفت نہ از گردن این عدو حق گرفت
چو بشنید بوبکر گفته بطیش کہ گوئید ہمچون بشیخ قریش
از آن جا چو رفته حضور رسولؐ خبر داد از گفتهٔ آن فحول
جوابش بفرمود شاه زمن کہ کردی غضبناک یاران من
چو کردی تو آن جمع را خشمناک غضبناک شد زان خداوند پاک
چو بشنید ہمچون ز شاه حجاز بیامد بر آن صحابه فراز
بگفتا باوشان کہ ای انجمن شما را نمودم غضبناک من
بداوند پاسخ چنان آشکار کہ ہرگز نہ بخشد ترا کردگار
پس این نقل ہم کشف سرّی نمود کہ در قلب بوبکر ایمان نبود
کہ حامی شده شیخ کفار را ندیده روا قتل اشرار را
از ین حال قلبش نداری ستیز بقرآن ببین لاتجد ای عزیز
دگر آنکه از اہل سیرت بجو کہ بوده عتیق تو دشنام گو
ببین صدق و خُلقش چو با شنی عقیل کہ دشنام داد او بحق عقیل
تو دانی کہ از قول خیر الانامؐ بهشت ست بر شخص فاحش حرام
دگر غزوهٔ طائف وہم در آن ببین یک نفاق کسان را عیان
کہ آمد چو حلے کہ ای مصطفاؐ علیؑ را تو بسپار این رازہا
پس آن راز حق را نبیؐ در نہفت با بن عم خویشش تا دیر گفت
بگفتند اہل نفاق شدید کہ با ابن عم راز طولی کشید

بگروند با هم سخنها چنان ‏ ‏ ‏ که بر خاطر پاک آمد گران

کند قاری تو درین اتفاق ‏ ‏ ‏ که گفتند این قول اهل نفاق

ببین معجم و کنز اے نیکخو ‏ ‏ ‏ که گوینده اش بود بوبکرؓ تو

به تبلیغ سوره برارت رسولؐ ‏ ‏ ‏ فرستاد بوبکرؓ را از فحول

بحکم خدا گشت معزول از آن ‏ ‏ ‏ علیؑ را فرستاد شاه زمانؐ

بیت سیم

دگر آنکه مشکوة بین کان عمرؓ ‏ ‏ ‏ بیک خیرگی پیش خیر البشرؐ

همیکرد مدح حدیث یهود ‏ ‏ ‏ وزان رنج قلب نبیؐ مے فزود

بیت و یکم

دگر آنکه روزے بیک خیرگی ‏ ‏ ‏ بیاورد تورات پیش نبیؐ

چو خواندش حضور رسولؐ عرب ‏ ‏ ‏ برافروخت رنگ رخش از غضب

بلا ریب روشن شده زین خبر ‏ ‏ ‏ که اکمال ایمان نکرده عمرؓ

بیت و دوم

دگر آنگه روزے عمر با نبیؐ ‏ ‏ ‏ نموده چه گستاخی و خیرگی

که استاده هر گاه شاه حجازؐ ‏ ‏ ‏ سر یک منافق کند تا نماز

گرفته عبای نبیؐ را عمرؓ ‏ ‏ ‏ کشید و بگفتا زخوی ستبر

که مامور حق نیستی بهر این ‏ ‏ ‏ دعائی تو نبود اجابت قرین

بفرمود او را رسول خداؐ ‏ ‏ ‏ که با شیم مخیر براے دعا

کنم یا نکنم دعا بهر او ‏ ‏ ‏ بگردید نادم پس آن تندخو

عمرؓ خود بگفته که در روزگار ‏ ‏ ‏ نه سر زد ز من هیچ بیهوده کار

بیت و سوم

دگر آنکه مسلم بیارد خبر ‏ ‏ ‏ که کرده حکایت بسلمانؓ عمرؓ

که تقسیم میکرد مالے رسولؐ ‏ ‏ ‏ بگفتم باو اینکه دیگر فحول

از آنانکه دادی توشان مال و زر ‌‌ بباشند باآن سزاوارتر

به نجیب فرمود آن مصطفیٰ ‌‌ که کردند در حق من این روا

بست و چهارم

که با فحش از من سوالی کنند ‌‌ و یا اتهام بخیلے زنند

دگر خود ببین در سیر ای همام ‌‌ ز حال حدیبیه چندین مقام

یکی آنکه آور دلغوی خبر ‌‌ که آنجا بگفته نبی با عمر

که در مکه برو واز من پیام ‌‌ رسان اینچنین بر قریش فخام

بست و پنجم

زخوف قریشیان بیک بزدلی ‌‌ نبرده بمکه پیام نبی

دوم اینکه رجعت نموده عمر ‌‌ ز ایمان که گفته بخیر البشر

نگفتے تو با من چنین و چنان ‌‌ پیمبر مگر نیستے در جهان

چو خواہے درانیجا بخاری ببین ‌‌ که ظاهر شود زان علاوه برین

کزین گفتگوی عمر آن رسول ‌‌ چنان گشت خاطر گران و ملول

که با او نزد حرف باردگر ‌‌ اگرچه بپرسید چیزے عمر

چو آن سوره فتح کرده نزول ‌‌ عمر را طلب کرده خواندش رسول

بگفته عمر خود مدارا شتباه ‌‌ که از بهر کفارهٔ آن گناه

بست و ششم

بیاوردم اعمال صالح فراز ‌‌ چو اعتاق و صدقه چو روزه نماز

سوم برخلاف خدا او رسول ‌‌ بسا خواسته قطع صلح فحول

که آنرا بدل خواست خیر البشر ‌‌ چه بوده مصالح در آن بیشتر

بست و هفتم

ازین هر سه ذلت شود خود عیان ‌‌ که باشد در ایمانش ضعف نهان

چهارم که هر گاه شاه زمان ‌‌ پس از صلح فرمود کای مردمان

نمایند اینجا کنون نحر و حلق ‌‌ نکردند تعمیل این حکم خلق

ازین رنج فرمود آن شاه پاک — که گشتند امت ز عصیان هلاک
در آن خلق هم بوده باشد عمرؓ — که بودش در آن باب کد بیشتر
دگر خود بخاری ببین ای عقول — که با عائشه گفت روزی رسولؐ
(بیت هشتم)
که قوم تو با جاهلیت عیان — قریب اند یعنی که نو مسلمان
چنان گر نبودی من این کعبه را — بنا کردمی چون قدیمی بنا
دریغا که از خوف کفر فحول — نه ترمیم کعبه نموده رسولؐ
دگر آنکه فرمان حج وداع — بفسخش چو داده نبی مطاع
(بیت نهم)
که نیات این حج بر هم زنید — هم آنرا العمره مبدل کنید
ازین وجه بر طبع هر یار غار — تمتع العمره شده ناگوار
نکردند تعمیل حکم عظیم — غضبناک شد پس رسولؐ کریم
در آن رنجش و غیظ شاه حجاز — به بستر بخوابید گشته دراز
بپرسید زو عائشه کای رسولؐ — که کردت غضبناک و خاطر ملول
هر آنکس که کردت غضبناک زار — در آتش بنید از دشمن کردگا
همین متعة الحج بباشد همان — که آنرا بمتعه زنان در عیا
عمر کرد در عهد خود ناروا — بکن فهم حالات اصحاب
چه داری عجب از چنین شاب و پیر — که کردند کتمان حکم غدی
دگر وقت رنجوری آخرین — بهر مصلحت خواست سالار د
(سی ام)
که جیشی فرستد سوی رومیان — بسر کردگی اسامه روا
بدست همایون دم رنج و درد — لوائے قتش را خودش عقد ک

بفرمود پس با اسامہ رسولؐ ... کہ با نام ایزد غزا کن عجول

بگشتند مامور لشکر دگر ... بسا مردمان چون عتیق و عمرؓ

امیر عربؑ را بر خویش داشت ... کہ باید چنین خویش را پیش داشت

اگر شک بداری بحق امیرؑ ... کتب چون مدارج ببین و پذیر

اسامہ از آن حکم خیر الانامؐ ... شدہ تا جُرف کرد آنجا مقام

(نام مقام ۱۲)

ازین پس پئے کوچ آن مصطفاؐ ... ہمیکرد تاکید زودی بسا

ولیکن بآن حکم خیر البشرؐ ... نرفتند ہمچون عتیق و عمرؓ

سخنہا براندند بس مردمان ... کہ بر خاطر پاک آمد گران

نمودند خیلے مہاجر کلام ... ز سر کردگے اسامہ غلام

بگفتند بعضے کہ بینیم ما ... کہ چون میشود حال این مصطفاؐ

بہر حال با حکم آن مصطفاؐ ... چہ گنجائشے داشت آن حیلہا

در آن وقت کردند بایک شقاق ... بسے بر خلاف نبیؐ اتفاق

بآن درد و تب آہ خیر البشرؐ ... بمسجد در آمد بعصابہ بسر

بفرمود ہر کس کہ برتافت رو ... ازین لشکر و جیش لعنت براو

ازین حکم تہدید خاص رسولؐ ... نمودند کوچ و غزا را قبول

مگر آنکہ شیخین و بعض از فحول ... نرفتند تا زندگے رسولؐ

مکن شک درین لعن ای پر زلل ... کہ با ختم آورد صاحب ملل

اگر بر سر جہد باز آمدے ... ببین قول علامہ آمدے

ببین قول ابن ابے الدم دگر ... ہم آوردہ جوہری را نگر

هم آورد آنرا محدث جمال — که بوده ز اعیان اهل الکمال
دگر آنکه یعقوب ملائی فرد — نه انکار لعنت توانست کرد
از آن بعد هم آن رسول ودود — دگر تا دم مرگ حکمش نمود
نمی کرد بر محض حکم اکتفا — بفرمود تاکید زودی بسا
ولیکن ندانم که آندم چرا — نرفتند شیخین بهر غزا
نه عذر تخلف همید اشتند — ندانم چه بهبود پنداشتند

قوله

چو گوئی ز بوبکر این عذر باز — که گر دید او چون امام نماز
پس آن اولین حکم خود نسخ یافت — ابوبکر زان حکم خود رو نتافت
و یا بود این حکم و رائے نبیؐ — پس از لعن بوبکر گردد برے

جواب اول

بگوئیم پاسخ همین مختصر — که نقل امامت کم و بیشتر
روایات اسلاف تست آشکار — بآن نقلهاے تو ما را چه کار
بداری هوس گر بر اسکات ما — بباید که گوئے روایات ما

جواب دوم

مگر بهر تشحیذ ذهن عوام — کنم بر تو هر گونه حجت تمام
که حکم نخستین ز حکم پسین — بباید بهم آنوقت نسخ ای متین
که هر یک منافی بدیگر شوند — بهر ضعف و قوت برابر شوند

بیان امر اول

مگر هر دو این امر اینجا ضرور — نباشند مفقود اے ذی شعور
پس آن امر اول ندارد اثر — که نبود منافات باهمدگر
چه بهر امامت رسول انامؐ — نفرمود در حکم قید دوام
پس از بعد یک دو نماز آن عتیقؑ — نگشته چرا با اسامه رفیق

چه بعد از نماز آن رسول ودود ... همه را پئے کوچ حکمی نمود

ز در حکم با بعد بو بکر را ... تبصریح کرده برے مصطفٰا

بدانم که بو بکر نزد نبی[۳] ... نمیداشت حاجت که گردد برے

بیان دوم امر باشد چنان ... که بر اهل غیبت نباشد نهان

که آن حکم کوچ ست بس پُر شکوه ... ضعیف ست امامت بچندین وجوه

یکے آنکه ماموری آن عتیق ... بشکر مسلّم بر هر فریق

امامت که گوئیش آن قول تست ... بود متفق امر اقوا کو چیست

دوم آنکه بو بکر را مصطفا[۳] ... اگر کرد بهر امامت بپا

چرا بعد آن زود شاه حجاز[۳] ... بمسجد بیامد میان نماز

نه مهلت بداده که یا رِهمام ... نماز خود ِ خویش را نماید تمام

عجب گر پس از حکم فی الفور زود ... برفتار در جسم قوت فزود

ازین ست روشن که خیر البشر[۳] ... نمیداشت خود زان امامت خبر

چو دریافت پس ابو بکر را ... نه زنهار کرده امامت روا

که از دست یاری همچون امیر[۳] ... بمسجد بیامد بشیر و نذیر[۳]

سوم مرویات امامت همه ... بود مختلف لفظ و از و اهمه

نباشد سزاوار آن نزد خویش ... که آنرا نمائی بر خصم پیش

دگر اینکه ماموریش در غزا ... شنیده بگوش خود از مصطفا[۳]

نه حکم امامت شنیده خودش ... پیاپے ز اندر سرا آمدش

رود اندر آن حکم همچون گمان ... که در پرده باشد ز سوئے زنان

بیان امر دوم

وجه اول

تضعیف نماز

وجه دوم

وجه سوم

وجه چهارم

دگر اینکه حکم امامت چو کرد — نبیؐ بود در شدت رنج و درد

وجه پنجم

بود حکم کوچ ابوبکر یارؓ — بحال ثبوت حواس آشکار

درین هر دو حالست فرقی مگر — ببین نقل قرطاس و قول عمرؓ

وجه ششم

دگر اینکه بهر امامت رسولؐ — نفرمود نام کسے از فحول

چه گفته بن زمعه یک حفی — که در خانه بود دم حضور نبیؐ

در آندم مؤذن بآن سرفراز — بکرد اطلاعے بوقت نماز

بفرمود مارا در آندم رسولؐ — گذارند گوئے نماز آن فحول

برون آمده گفتم آندم فراز — عمرؓ را که شو پیشوائے نماز

چو آغاز کرده نماز آن عقول — شنیده صدایش بگفته رسولؐ

که از پیشوائے خطاب پور — ابا میکند ایزد و هم پسر ضرور

ازین نقل اعیان تو ای خبیر — هویدا و روشن چو مهر منیر

که بهر امامت رسول انامؐ — کسے را نکرده معین بنام

مگر چون بن زمعه کرد افترا — ببستند نام ابوبکرؓ را

وجه هفتم

دگر آنکه حکم امامت نهان — بود ناقلش عائشہؓ در عیان

پس او متهم بود با جلب سود — که او اینچنین حکم خود داده بود

گواهی سبطینؑ بهر فدک — بوجه بنوت برآورد شک

گواہے مقبول شاه نجفؑ — بوجه تزوج بود مختلف

گواہے دخت خلیفه فراز — چگونه مسلم شود بر نماز

عذر عامه

چه گوئے ابوبکرؓ آن پیر مرد — **قوله** زکفار خوفے پئے شهر کرد

جواب اول

چو تعیین ثیرب براو فرض بود　　ز جیش اسامه تخلف نمود
بگویم که حفظ مدینه عیان　　اگر فرض بوده بر آن دمان
که ایشان نبودند مامورِ جیش　　ز انصار و قتل علیؑ نے قریش

جواب دوم

نه سد فرض بوبکر گفتی تو پوچ　　چو او بود محکوم و مامور کوچ
دوم اینکه از خوف اعدای دین　　ابوبکر را شد روا گر چنین
که حکم صریح نبیؐ را خلاف　　نموده نه هرگز رود در مصاف
پس او را ازین وجه نیشد روا　　که دارد شهر اندر آن جیش را
شد او کرد پروائے شهر رسولؐ　　روان کرد لشکر مگر آن عفول

عذر عامه

قوله

چه گفتی که تعیین اهل جهاد　　ز رائے نبیؐ باشد و اجتهاد
پس از بعد مرگ نبیؐ زمان　　همانا نه عصیان بود ترکِ آن

جواب

بگویم کزین عذر تو است ستوه　　جواب اند شافی بچندین وجوه

وجه اول

نخست آنکه این دعوی نادرست　　دلیلی ندارد بود گرچه سست
بود فرض بر مدعیِ نبیل　　که بر دعوے خود بیارد دلیل

وجه دوم

دوم دعوی تو خلافِ کتاب　　وان آیهٔ را چه گوئی جواب
ازین آیه پیدا که حکم نبیؐ　　بود وحی و تعمیل آن واجبی
پس احکام و فرمان آن خوش نهاد　　ز رایش نبوده نه از اجتهاد

وجه سوم

اگر اجتهادش بود بعض آن　　بود پیروی لازمی بیگمان
چه مطلق بیامد اطیعوا الرسول　　همانا تو هر حکم را کن قبول
سوم بایدت دید حرف عتیق　　که در باب این جیش زد با رفیق

کہ ہر گہ عمر نیز دیگر فحول ... بگفتند بوبکر را کاے عقول
زکفار داریم ما خوف جان ... نہ این جیش را کن از اینجا روان
ابوبکر گفتہ کہ من زنہار ... نہ بندم خلاف پیمبر بکار
اگرچہ ز انفاذ جیشش مرا ... درینجا ددان ہم خورند از جفا
پس از بعد مرگ نبی نکو ... نہ عصیان شدی ترک گر حکم او
چرا کرد بوبکر تکرار آن ... عمر را چرا کرد زجری عیان
مگر بود این زجر فرزانگے ... کہ خود کرد ازین قول بیگانگے
دگر اینکہ دانستہ از کجا ... کہ آن حکم نبود ز سوئے خدا

جواب چہارم

از آن لعن و تاکید سخت رسول ... کہ فرمود بر مسلمانِ فحول
عیان اینکہ حکم تعینا تیان ... بود ہم ز سوئے خدائی جہان
چو شد باطل این یاوہ طبع زاد ... کہ آن حکم بود از نبی اجتہاد
پس اینچہ بکردی عمارت بر آن ... ازین بعد شد منہدم بے تکان
دگر حکم انی آن ذی شعور ... مگر وہ کسے موجب آن ضرور

جواب پنجم

کہ بر عکس حکم پیمبر رود ... نہ کردش خلیفہ رسول صمد
زبان نبی بود آن حکم کو چ ... خلاف بلا حکم بل ہیچ و پوچ
تو قول ابوبکر را باز بین ... نمی داشت او اختیار اینچنین
ازین بعد بارے بگویم دگر ... کہ چون با اسامہ نرفتہ عمر
چو گوئے کہ بوبکر بہر عمر ... اجازت گرفت از اسامہ مگر
بگویم اسامہ نبودہ مجاز ... کہ دارد کسے را ز تعمیل باز

قصهٔ قرطاس

دگر خود بگفتی که بوبکر یار | بهر امر میداشت خود اختیار
پس اینجا خرد می‌فتد در شگفت | که او چون اجازت ز دیگر گرفت
تو کردی امیری او بیفروغ | جواب خودت را نمودی دروغ
دگر بعد ازین بدترین خیرگی | ببین از عمر خدمت آن نبی
که از خوش وصیت چه روتافته | بهذیان سخن بر نبی بافته
که در حال رنجوری آخرین | بیاران بفرمود آن شاه دین
که اینجا بیارید کتف و قلم | نویسم نسازید تا گم رهم
عمر گفت این مرد در تاب تب | پریشان و هذیان بگفت از تعب
کتاب خدا هست ما را بسند | نمودند اعوانش هم این پسند
از آن قول او شد نزاع کثیر | در آن جمع پیش بشیر و نذیر
کسے گفت بدهید کتف و قلم | بکردند هم منع جمعے بهم
چو برخاست پرخاش و شور فضول | بیازرد و فرمود قوموا رسول
پس آن ابن عباس راوی آن | دم نقل میگفت گریه کنان
که بوده مصیبت گران تر همان | که از اختلاف و نزاع کسان
شده حائل و مانعے برملا | میان کتاب و رسول خدا
بهنگام ذکرش زمین حرم | همیشه از آن اشکبارش نم
روایت نموده عمر نیز هم | که کرده طلب شه دوات و قلم
بگفتند اهل حرم در حجاب | چرا نشنوید از رسالت مآب
بگفتم باوشان در آن دم بکد | که باشید خاموش بر جائے خود

چه هستید اصحاب یوسف شما … نمائید هنگام دردش بکا

چو باشد پیمبر خوش و هوشیار … بگردید بر گردن او سوار

چو بشنید این را رسول زمان … بمن گفت آندم تخاطب کنان

که بگذر ز حال زنان متین … که ایشان کنون از شما بهترین

درین نقل گر شک بداری همی … ببین کنز عمال از متقی

در اینجا در آندم عمر بر ملا … شده مرتکب او بچندین خطا

در اینجا عمر با خطاهای چند … خلاف پیمبر نموده پسند

یکی آنکه بر ذات پاک رسول … ورآن وقت هذیان ببست آن عقول

اگر در مرض هم بصحت نبی … ز گفتار هذیان بیاشد بری

نمیداد حکمی خلاف هدا … نبی بود پیرو بوحی خدا

دوم گفت آنرا بطرز عجب … که در حضرتش بود سوء ادب

تکلفتش بلفظ نبی و رسول … بیک مرد تعبیر کرد آن عقول

ولیکن بقرآن خداوند فرد … نبی را بالفاظ خوش یاد کرد

ازین هردو الفاظ بس لفگار … شده حال قلب عمر آشکار

سوم کرد از حکم حق بس عدول … که بود آن خدا هم اطیعوا الرسول

نبوده بحرفی زدن اختیار … چه فرمود ما کان پروردگار

بحکم سمعناش گوشی نداد … موافق سمعنا زبان بر کشاد

ازین آیه ها آن خدای قوی … بیاموخت طرز جواب نبی

چهارم که از حسبنا با شکوه … شقاقی نموده بچندین وجوه

خطای اول

خطای دوم

خطای سوم

خطای چهارم

له یعنی از لفظ جهل و هذیان ۱۲

سوره نور ۱۲

له نفاق و مشاقه خلاف و دشمنی کردن ۱۲

یکے آنکہ بر ضد خیر الوریٰؐ | ز قرآن جدا کرد او آل را
مگر باد بے رحمت ذوالجلال | بفرمود قرآنش مقرون آل
چہ این حکم قرطاس پاک اجل | مطابق بود با حدیث ثقل
پس او اتباع علیؑ ولے | پذیرا نکردہ بگوشش ولے
دوم آنکہ کردہ شقاقے دگر | در آندم ز مقصود خیر البشرؐ
کہ کردہ خودش اعتراف جلی | کہ بودہ وصیت بحق علیؑ
شدم مانع آن بلا رشک و طیش | کہ راضی نبودش کسے از قریش
چو فہمید این را رسولؐ زمان | بفرمود ترک وصیت از آن
بیاورد این را ابن ابو الحدید | ز تاریخ بعد او احمد پدید
علاوہ وریں نقل روشن چنین | کہ نزدیک موت مصیبت قرین
ہر انچہ نویسد بود مختصر | جز امر خلافت نباشد دگر
ازین ہر شقاق و تعارض و خبط | علمائے سنی کو بگیرند ضبط
خطائیست پنجم کہ از حسبنا | چہ جہلے روا کرد بر مصطفےؐ
کہ پیغمبرؐ حق نداند چنین | کہ کافیست ما را کتاب مبین
بحالیکہ جہل خودش بود آن | ندانست امریکہ بودہ عیان
کہ احکام بسیار باہر نسق | نہ ہرگز بر آید ز قرآن حق
ہم از ناسخش ہم ز تاویل آن | نبودند واقف بجز راسخان
ہم از بہر انفاذ احکام آن | بود حاجت عالم حکمران
ہمین طب آئین ملک ای لبیب | معطل بود بے شہ و بی طبیب

ازین وجه بر ختم رسول امین ・ علی را نموده بقرآن قرین

چنانچه بصفین وصی نیز هم ・ بگفته که قرآن ناطق منم

پس از حسبنا بود قصد عمر ・ که حاجت ندارم بآن راهبر

اگر بود کافی همان در خیال ・ پیمبر نه کردی لزومش بآل

اگر بود کافی کتاب مبین ・ پی دفع هر فتنه وامر دین

ز انصار چون خوف کرده عمر ・ که بگذاشته دفن خیر البشر

نکرده چرا دفع آن اختلاف ・ ز قرآن در انصاریان بی گزاف

چرا گشت حیران در احکام دین ・ که لولا علی گفت آن شرمگین

بهنگام مرگ ابوبکر یار ・ برای خلافت شده بیقرار

گرفته سند بهر آن از هوا ・ نه کافی شدش چون کتاب خدا

عجب تر که آندم خلافت مآب ・ بگفتا که کافیست ما را کتاب

همآندم نموده تخالف بآن ・ که نگرفت حکم رسول زمان

خطای ششم

خطای ششم اینکه پر خاش و شور ・ بپا کرد بیش پیمبر ضرور

پس او شد گرفتار جرم و خطا ・ بفرمان لا ترفعوا بی خفا

چنین ست این جرم او ای عزیز ・ کزین میشود حبط اعمال نیز

خطای هفتم

خطا نیست هفتم کز آن خیرگی ・ بداده اذیت بذات نبی

که آن صاحب حلم و خلق عظیم ・ برانده همان جرگه را از حریم

تو پاداش ایذای نفس نبی ・ ز یؤذون دانی مشو اجنبی

دریغا پس این عتاب رسول ・ نکردند ایشان رضا پیش حصول

یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ۱۲ سورۂ حجرات

تخلف ز جیش اسامہ دگر ۔۔۔ مزیدے برین بود جرم و خطر
ابوبکر امامت در دون نماز ۔۔۔ نمودہ بلا اذن شاہ حجاز
ہمانا ہمان شافع مذنبان ۔۔۔ برایشان غضبناک رفت از جہان
خطائی ست ہشتم مذمت ترین ۔۔۔ کہ باشد وصیت مؤکد ز دین
ولیکن سنّے را بغایض نظر ۔۔۔ شدہ مانع از توصیت آن عمر
برائے وصیت رسولؐ ودود ۔۔۔ ہمانا چہ تاکیدہا کردہ بود
چو نسبت بذات رسولؐ زمان ۔۔۔ ہمہ امتش بود پس ماندگان
بسا دور از او اینکہ رحلت کند ۔۔۔ بامت نہ چیزے وصیت کند
نہ چیزے و امری وصیت کند ۔۔۔ بغیر از وصی شاہ رحلت کند
پس آن حکم بودہ وصیت عیان ۔۔۔ کہ مانع عمر شد ز تحریر آن
ہویدا کہ منع وصیت بچیز ۔۔۔ ہم از عقل مذموم و از نقل نیز
چو کردندے تعمیل حکم رسولؐ ۔۔۔ نہ سرمی زد احد انتہائے فحول
کہ اول بکردند اصلے بنا ۔۔۔ کہ یک کس بسازد خلافت بپا
چنانچہ ابوبکر را خود عمرؓ ۔۔۔ امارت بدادہ بیک کر و فر
ازین وجہ ہر سرکش پرہنر ۔۔۔ نمودہ ہوائے امارت بسر
ہنوز این چنین اصل بدامی فشان ۔۔۔ چہ خونہا فروریختہ در جہان
ہمان منع سر زد شمر بر ملا ۔۔۔ بصفین و در بصرہ و کربلا
چہ خوش گفت آن حبر عبدالکریم ۔۔۔ کہ در سنیان بود مرد عظیم
کہ شمشیر نامد برون از میان ۔۔۔ چو بہر خلافت در اسلامیان

دگر منع میراث پاک بتول ؑ — چه آورد ظلمے بر آل رسول ؑ

دگر منع خمس آل نبی ؐ — نمودند اسقاط و هم منتفی

ازین بدعت شان برای دوام — پریشان بگشتند آل کرام ؑ

دگر آنکه بر تخت شاهی امیر ؑ — چو ننشست بعد از بشیر و نذیر ؐ

گرفته جها را جهالت دگر — بگردید رنگ شریعت دگر

چنانچه چو متعه شده ناروا — در اسلام افتاد رسم زنا

هم از هر امام ضلال فرزند — در اسلام بدعات پیدا شدند

چو بدعات آهسته سر برزده — در اسلام این فرقها سر زده

کنون پرسمت ای تسنن شعار — که آن ابن عباس عالی تبار

چو این منع را یک مصیبت بگفت — چه مقصود او بود زان در نهفت

مصیبت ضلالت در اسلامیان — چه واقع شده بعد شاه زمان ؐ

به نزد تو عهد عتیق و عمر — بخوبی ست چون عهد خیر البشر ؐ

بوجه فتوح و جهاد و نبرد — خود اسلام خیلے ترقی بکرد

بدانی که بعد از نبی ؐ ودود — بر اصحاب ابواب دنیا کشود

زمال غنائم دگر همگنان — همانا بگشتند خود کامران

کف حرص هر یک تهی دست مرد — جهادات ملکے پر از زر بکرد

غنی گشت هر مفلس نامراد — هم اسلام شائع شده در بلاد

ندانم که در دین خیر الانام ؐ — بگردید واقع مصیبت کدام

که از وجه تحریر آن مصطفا — نمیشد وقوعش بدین خدا

مصیبت همین بود بس ای بصیر
که نرسید امارت بدست امیرؑ

بگردید پامال بدعات دین
بذلت اولوالامر گوشه نشین

چه خوش نغز و پاکیزه گفته کسی
که بر تربتش باد رحمت بسی

خطا شرع گردید ناخوان ازآن
که گنجید غیر چو مو در میان

عجب دارم از حامیان عمرؓ
چه گشتند در حب او خیره سر

که در محو و اخفای آن خیرگی
که کرده عمرؓ در حضور نبیؐ

بنوعی در آن جای تاویل نیست
که گنجایش هیچ تسویل نیست

بگویند بس مختلف عذرها
بدادند داد تخالف بها

بپاس و لحاظ خلافت مآب
بتابند رو از رسالت مآبؐ

مثال عمرؓ نیز آن خیرگی
نمایند در حضرت آن نبیؐ

مخالف از آن ابن عباس ها
نمایند دانسته تسویلها

اگرچه بسی زان همه فاضلان
بدارند اینها بدلها نهان

مگر چون نواوی و چون بیهقی
بتصریح گفتند خود لی خفی

که گرچه نبیؐ خواست ثبت کتاب
مگر ترک آن ثبت بوده صواب

هم اسلاف دیگر ز اهل نظر
بگفتند فهمید آندم عمرؓ

که آنچه در آندم رسولؐ زمان
نویسد پس از وی همه مردمان

ز تعمیل باشند عاجز بسا
بگردند پس مستحق سزا

چو خطابی حافظ ناموس
بگفته که ترسید آندم عمرؓ

که بی عزم فرموده باشد رسولؐ
ز رنجوری و کرب بوده غفول

مبادا کزین قول اهل نفاق — بیابند راهی بطعن و شقاق

دگر بیهقی و دیبا خوش نگاه — که این عذرها بدتر انداز گناه

بنای زر تزویر انداخته — ز طبعش دو عذر دگر ساخته

که مقصود پیغمبر بود صاف — به تحریر احکام و دفع خلاف

عمر پس بدانست آنچه رسول — بخواهد ز قرآن بگردد حصول

چه حاجت که در تب رسول زمان — کشد زحمت ثبت و تحریر آن

و یا آنکه رای عمر بر فتاد — که بسته نگردد در اجتهاد

ازین حکم منصوص آن مصطفی — کسی را نباشد مجال ابا

چو تحریر بودی ضروری جدید — نه متروک کردی رسول حمید

دگر مار زری فگنده سپر — چو هذیان بر آورد عذر دگر

که حکم نبی را در آندم عمر — بفهمید تخییر با یک نظر

پس او منع فرمود تحریر را — بود اعتقادش در آن ماجرا

که بی عزم فرمود شاه وفاق — نماید لبس طعن اهل نفاق

چنانچه نواوی ز رای نژند — بیان کرد و آنرا نموده پسند

همین نهج فضل تعصب شعار — بیاورد یافه درای بکار

پس از جمله این هفوه های تمیز — بگرد انتخابات عبدالعزیز

مگر هر یکی را بعینه گذاشت — چه در ذکر آنها بسی شرم داشت

بناچار دیگر تاویل بیش — بر آنها بیفزود از طبع خویش

بهر حال پاسخ ازین هرزه ها — بود انچنین مختصر خوشنما

جواب اول

که زانجا که آن عذرهائے بتر — بود اختراعات سودائے سر
عمر با کسے بعد آن ماجرا — نگفته سے یکے از چنین عذرها
نه لفظ جواب عمر بے خفا — دلالت بدارد برین عذرها
ندیدم ضرورت که هر عذرشان — کنم ردّ و بطلانش سازم بیان
چه ظاهر که در نقلها زینهار — سخنهائے مصنوع ناید بکار

جواب دوم

دوم اینکه بطلان آنهاست صاف — که دارند بافندگان اختلاف
ندانم کزین چند تسویل خام — بذهن عمر بود آندم کدام

جواب سوم

سوم آنکه این جمله هفوات را — نگفته جواب ابن عباس ما
که گشتند حائل در آندم شتاب — میانِ کتاب و رسالتمآب[ص]
کسے کز جوابم کند سرکشے — جوابش نباشد بجز خامشے
ولے بهر تسکین خیلے عوام — که اجمال ایشان نیابند کام

قول شاه صاحب

کنم رد هفوات عبد العزیز — که در هند کرده بپا یک ستیز
قوله
بگفتا که این کارهائے تبر — نه زنهار کرده است تنها عمر
چه از حاضران حضور رسول[ص] — که ایشان ست عباس و زوج بتول[ع]
بگشتند دو فرقه اندر نظر — یکے بود مانع مجوّز دگر
علے[ع] گرچه نبود در آن مانعان — شمولش به بعضے مطاعن عیان
که در دفع آن مانعان ضرور — هم او کرده باشد چو آواز و شور
دگر اینکه در حکم ختمی مآب[ص] — پی جمله حضار بوده خطاب
پس آن حکم گر واجب و فرض بود — از آن جمع هر یک گناهے نمود

که کردند منع عمر را قبول — مخالف شده از ندای رسول ؐ

نه در حال وفتے بعد آن وقت هم — نه کردند حاضر دوات و قلم

نهایت که باعث شده آن عمر — چو شیطان بر آن یک گناه بتر

بنوده گر آن حکم بهر وجوب — عمر هم بری شد ز جمله عیوب

پس آن امر باشد زسے ملکے فلاح — بود حکم تخییری و یک صلاح

همین ست اجمال عبد العزیز — بود بعد آن گرچه تفصیل نیز

جواب اول

بگویم که اے فاضل دهلوی — شنو زین وساوس جواب قوی

که از شوخ چشمی چو سوے امیر ؑ — کنے تهمت رفع صوت ای بصیر

حضوری آن شاه والا گهر — نه ثابت شود از صحاح و سیر

بکن اول این سقف را استوار — بباید از آن بعد نقش و نگار

جواب دوم

دوم فرض کردم بیک بیدلے — که در انجمن بود حاضر علی ؑ

ولے از کجا اینکه آن ارجمند — بفرمود آواز خود را بلند

چو کرد از مطیعان کسے رفع صوت — که نبود که گردد چنین امر فوت

نه زنهار بوده گنه ای عقول — که بود آن بفرمانبرے رسول ؐ

بلندی آن صوت طاعت نهاد — چو صوت اذان بود و صوت جهاد

پس این طعن پر تعصب تو ناگزیر — بنوعے نه دارد شود بر امیر ؑ

قوله

چو گوئے که حکم رسول ؐ ودود — بود فرض یا آنکه ارشاد بود

جواب وجه اول

بگویم که این حکم والا شکوه — بود فرض و واجب بچندین وجوه

یکے آنکه درخواست کتف و قلم — در آن دم نماید که بود آن اهم

وجه دوم

دوم بود آن یک وصیت ضرور — نه تخییر باشد همچون امور

وجه سوم

سوم لن تضلوا الفرض ست دال — که تحریر شد شرط نفی ضلال

وجه چهارم

دگر لفظ قوموا الفرط غضب — که آزرده گفته رسول عرب

وجه پنجم

دگر زجر و توبیخ خیر البشر — که کرده تخصیص بر آن عمر

دلالت بدارند باخوش نبود — که آن حکم تحریر او فرض بود

نبوده گر آن حکم او لابدی — عمر را چرا زجر کرده نبی

ز تائید فرمان خیر البشر — بگشتند بهتر زنان از عمر

وجه ششم

دگر جهد و الحاح جمعی دگر — که بودند آنجا خلاف عمر

نماید که بود امر فرض قوی — که بودند دانای حال نبی

وجه هفتم

دگر راوی‌اش ترک نبشتش بیان — چه کرده مصیبت وجوبش عیان

بهر حال حکمی که کردی رسول — بکاری تخاطب کنان با فحول

همی بود معمول اصحاب او — که پرسند فرض ست این حکم تو

بفرمود تعلیم ایزد جلی — سَمِعنا اَطَعنا جواب نبی

عمر را ببایستی آندم ضرور — که گفتی سَمِعنا بعقل و شعور

چو ثابت شده اینکه حکم رسول — در آن وقت یک فرض بود ای عقول

پس آن شق دیگر که باشد رشاد — و یا هست تخییر رفته بباد

قوله

چو گفتی که خود آن شه مومنان — در آن وقت درخواست یا بعد آن

چرا خدمت پاک خیر الامم — نیاورد حاضر دوات و قلم

چرا کرد منع عمر را قبول — نه کرده چرا امتثال رسول

جواب اول

بگویم که درباره بوتراب ع   گذشته است الحال کافی جواب
که موجود گے شہ بحر و بر   نہ ثابت شود از صحاح و سیر
بکن هرچه خواہے زبان آوری   ز هر طعن و تہمت آن شہ بری
ازین پس ز دیگر مجوز کسان   بگویم که خود نقل قرطاس خوان
که گفتند جمع مجوز بہم   که بہر چہ کتف و دوات و قلم
ولیکن در آمد بیک انحراف   عمر با معینان نمود اختلاف
نشد بعض یک اختلاف بیان   که یک سخت پرخاش گشته عیان
بباشد خصومت نزاع شدید   بلکہ[۱۲] چنان کز روایات گردد پدید
پس اتباع پیغمبر خویش را   نکردند بہر اطاعت رہا
چنانچہ بیان کرد راوی صواب   که حائل مصیبت شده در کتاب
ازین لفظ راوی عیانست صاف   که بود مصیبت ہمان اختلاف
هم از لفظ حال ست ظاہر چنان   که گشتند مجبور آن مخلصان
تو این فقره راوی پرتمیز   چرا در سقم برده اے عزیز
ہمانا که آن مانعان را ضرور   پدید آمده جبر و زور
پدید آن خیرگی را مآل   که گردد بپا یک جدال و قتال
دوات و قلم گر بدادی کسے   بپا گشتی آنجا ستیزش بسے
مجوز بپاس رسالت مآب ص   ز جنگ و جدل کرد بس اجتناب
پس آمد از آن جبر آن مانعان   نوشتن نه ممکن شده بیگمان
هم از اینچنین خیرگی فضول   بپاس اتم گفت قوموا رسول ص

که ناید در اسلام خود برہمی ... که بودند انصار حق در کمی

باحکام سابق کفایت نمود ... که اتمام حجت از آن گشته بود

ازین وجه آن راوی نکته دان ... نه کرد از مجوز شکایت بیان

نه کرد از مجوز گله بیش و کم ... که حاضر نه کردند کتف و قلم

پئے وجه ترک وصیت بیان ... همی کرد آن خیرگی کسان

نه کرده گله از پئے آن عقول ... که بگذاشت تحریر خود آن رسول

زکردار و قول رسول ودود ... همه عمر خود جای گریه چه بود

قول یعقوب شارح بخاری

چو کرد کسی کوتہی اندر آن ... پس آن ابن عباس کردی بیان

ز یعقوب شرح بخاری ببین ... بگفتا کزین نقل ظاهر چنین

که جمعی در احضار کتف و قلم ... پس الحاح و اصرار کردند هم

مر اصحاب را منع کرده عمر ... درین شک ندارند اهل نظر

پس از بعد آن جد و کد و سیع ... نباید گہے طعن سوئے مطیع

نشد مشترک طعن اے پر هنر ... میان عمر هم میان دگر

جواب دوم

مجوز که بوده مطیع رسول ... نه زنهار عاصی شود ای عقول

چه هرگز نه کرد اتباع عمر ... که کوشید در اندفاع عمر

دوم بعد آن قصه خیر الامم ... بلکه[12] نکرده طلب خود دوات و قلم

بغیر از طلب کردن آن رسول ... نکردند جرأت مؤدب فحول

عمر شد چو مانع بلا بیم و باک ... بقول پیمبر نگشته هلاک

چو بالفرض از بعد منع فساد ... نوشتے پیمبر شدی بی مفاد

که گفتندی آن مانعان زودتر | که این نامه اش هست نامعتبر

که بوده پیمبر از آندم عقول | و یا آنکه تسلیم کردش فضول

کتابت نمیکرد خود آن سنی | نوشتند حسب مراد ولی

پس از بعد تحریر ای ذی شعور | همان آتش در کاسه بودی ضرور

که بعد از نبی فتنه گشتی بپا | پس آنرا نفرمود آن شه روا

ازین وجه میخواست آندم رسول | که در مجمع این صحابه فحول

نوشته شود آنچه دارم مراد | نه در غیبت شان که نبود مفاد

ازین منع پر خیرگی عمر | شگفتی ندارد کسی باخبر

چه با او در اتلاف حق امیر | قریشی قبائل همه ناگزیر

دگر بعض انصار هم با نفاق | همانا همی داشتند اتفاق

قوله

بتفصیل خود دهلوی بتعبیر | سرائید چون بیهقی خبیر

که از حسبنا اندر آن نهج وورد | عمر ردّ قول پیمبر نه کرد

اگر قصد راحت وی ساخته | نظر بر چه اکملت انداخته

جواب

بگوییم که این فریه بیهقی ست | نه نقلی ز اصحاب پاک نبی ست

کتابش نگردد اگر دستیاب | ز نووی ببین شرح مسلم کتاب

جواب چنین فریه پرستیز | نباشد بجز خامشی ای عزیز

اگر بهر تفریح دانشوران | در اینجا کنم نیز ردّش بیان

جواب اول از خرافات بیهقی و دهلوی

نخست اینکه این عذر سودای سر | نه هرگز برآید ز قول عمر

ز راه دلالات عقل ای نبیل | برین قصد لفظی نگردد دلیل

جواب دوم

دوم خود عمر با کسے بعد آن — نکرده چنین عذر خویش را بیان

هم اسلاف کردند عذری دگر — از آنست تکذیب آن سر بسر

خودش بیهقی هم دو تا عذر گفت — که آن را تو بگذاشتے بی نهفت

که قصد عمر کرد رد دلداد — نه بسته شود تا در اجتهاد

پس این قول را برده در شکم — اگر شرم کردی که بود آن دژم

بگفته است هم آن فضیلت آب — که بوده در آن دم عمر بر صواب

جواب سوم

پس انچه تو بر کذب کردی بنا [بیهقی ۱۲] — همان جمله رفته بباد فنا

سوم قصد کردی عمر گر چنان — بدر یافتندی دگر مخلصان

نزاع و خصومت نمیکرد طول [راحت دادی ۱۲] — همیکرد فهمائش او را رسول

جواب چهارم

عجب تر که این قصد قلبی نهان — شده بر تو ظاهر نه بر حاضران

چهارم تو مستے و یا خفته — که ایذائش راحت دهی گفته

جواب پنجم

چه آن ابن عباس مابی نهفت — همان راحتے را مصیبت بگفت

دگر اینکه راحت نمودی بیان — تو تحمیق فاروق کردی عیان

چه پیغمبر پاک از دست خویش — کتابت نمیکرد نے کم نه بیش

پس از ثبت اغیار زحمت نبود — عجب راحتے شد که زحمت فزود

چه بالفرض زحمت کشیدی نبیّ — پس آن بود خود اندک و در کمی

مگر نفع ثبت رسول کریم — برائے ابد بود از بس عظیم

وز اینجاست کان سعدی نغز گو — چه فرزانه فرمود حرف نکو

ترا اژدها گر بود یار غار — از آن به که جاهل بود غمگسار

جواب ششم

دگر آنکه در کار و راهِ خدا — نترسند از رنجها انبیا
همه راحتِ شان ست یک سری — نخواهند آرام و تن پروری
خلاصه که هر حال خیر الانامؐ — قیاسے نباید بحال عوام

جواب هفتم

دگر اینکه در حقِ آن مردمان — که آید اجل بر سر شان عیان
همین ست راحت بر اهل عقول — که دارند فرمائش شان قبول
اگرچه بدارند شک اندر آن — که لغوست آن یا متانت نشان
خصوصًا چو گوید وصیت کسے — بیک گوش دل بشنوندش بسے
نگاهے شنیدم نه دیدم چنان — که بیمار خود را ز اهل جهان
باندیشهٔ زحمت از راه ناز — ز ثبت وصیت بدارند باز
خصوصًا نبیے را که یک حرف او — ز لعل و گهر بود از بس نکو

جواب هشتم

دگر آن عمر گر چه خویش و چه یار — به پیغمبرم بود بس غمگسار
پس آن غمگساری بلا نفع و سود — کجا در چنین واحد رفته بود

قوله

هر آنچه بگفتے به هذیان قرین — تو رائے عمر را هزار آفرین
که خود آیهٔ اَکملتُ اش وانمود — که تنزیل احکام مسدود بود

جواب

بگوییم که پس آفرین بر تو نیز — که این فریهٔ بیهقی را عزیز
که کرد اختراعش ز سودای سر — بدانی که آن بود قصد عمرؓ
بر آن بیهقی نیز صد آفرین — که بسته خودش هرزه هائی چنین
ندانست کان نزد اهل نظر — بچندین وجه است مذموم تر

وجه اول

یکے آنکه نزدش رسولؐ خدا — ز اکمال دین بود غافل بسا

که آنهم ندانست خیر البشرؐ
که حاجت نباشد بچیزی دگر

بحالیکه از قول او پر عیان
که غافل نبود آن رسولؐ زمان

جواب دوم

بگویند بے دینها بس درین
برین عقل و دانش بسا آفرین

ووم خود بخاری ببین بید غل
نه اکمل شد آخر ما نزل

اگر گفتم که اکمال دین شد فراز
ولیکن در وحی حق بود باز

نه معزول گردیده بود آن نبیؐ
نه از طاعتش گشته آزادگی

ازین وجه خود حافظ عسقلان
بشرح بخاری بگفته چنان

که تعمیل این حکم و فرمانبری
سزاوار تر بود و بس بهتری

جواب سوم

هم این قول او شیخ تحسین کند
برین آفرینِ تو آفرین کند

سوم قائل حسبنا را چنین
زما اہلِ حق صد ہزار آفرین

ندانست او کان کتاب خدا
نه تنهاست کافی بهر ماجرا

بتفاصیل احکام و لازم امور
ہمانا ببایدْ باقی ضرور

اگر بود کافی کتاب مبین
چرا گشت حیران عمرؓ احکام دین

درین عذر خود بیہقی اصواب
احادیث را کرد ضم با کتاب

کلام عمر را چو ناقص بدید
در اصلاح کوشید و کردش مزید

پس اسلام و دین گرچه کامل بود
ضرورت بسلطان عادل بود

بود این ضرورت چنان پر عیان
که کردند اسلاف تو خود بیان

چنانچه که سفیان ثوری نهفت
خودش هم ز اسلاف همچون گفت

مگر آن خلافت برای عتیقؓ
نبوده وگرنه عمرؓ چون شفیق

وجه چهارم

همیکرد فی الفور آنرا قبول
دگر آنکه جمعے مجوّز بشر
که در طاعت حکم خاص رسولؐ
ز آرائے آن جمع مخلص کبار
نبودند آیا همان مخلصان
نه واقف ز قرآن پاک مبین
بدانی عمرؓ را رسولؐ دگر
عجب تر که کردی تو مدح عمرؓ
چو گفتے که حکم رسولؐ ودود
نبے راست گفتے مگر ای بصیر
وے از کجا گفتے این قاعده
خدارا بجا آورے عقل خویش
تو تاکید او را خود است اے دلیر
نه تاکید او خارج ست ای عقول
پس از حکم تاکیدش آن عمرؓ
هانا که تاکید سابق امور
ندانے که چون آن بشیر و نذیرؐ
از آن روز کردند بس بند و بست
ز جمله تدابیر و افکار شان

قوله

نمیگفت هذیان بگوید رسولؐ
نمودند تسفیه رائے عمرؓ
نکردند رائے عمرؓ را قبول
چرا سر بتابی تو اے هوشیار
ز اصحاب خاص رسولؐ زمان
نه ماهر ز احکام و اکمال دین
ز لَوْ كَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ مگر
مگر ابن عباس زان چشم تر
بامرے که بگذشت تاکید بود
همان بود تاکید امر غدیر
که تاکید او بود بیفایده
که این نیست یک مضحکه طفل مبین
شنودے چها در حدیث غدیر
ز ما ینطق و از اَطِیْعُوا الرَّسُوْلؐ
چرا بے وسیلے بتابید سر
بحسب مصالح بود پر ضرور
علیؑ را نمود وصے بر غدیر
که آن منصب شاه آید بدست
که کردند او شان عیان و نهان

یکی آنکه در لشکر رومیان — نگشتند با آن اسامه روان
ابوبکر را یک زن سرفراز — بیک حیله کرده امام نماز
ازین وجه تاکید ای ذی شعور — پی آن کسان بود لازم ضرور
که امر وصی خود شه آن رسول — نوید بتاکید پیش فحول

قوله
چو گفتی که خود حسبنا ای فصیح — برین قصد باشد گواهی صریح

جواب اول
بگوییم که این حسبنا ای فصیح — بود از کدامی دلالت صریح
صریحی بود بلکه قصد عمر — که حاجت ندارم به پیغمبری دگر

جواب دوم
بود گرچه اخبار و اقوال تو — و یا آنکه باشند آن مال تو
دوم آنکه اسلاف و اهل الکلام — چو خطابی و مازری امام
به تعبیر قصد عمر چون شدند — چرا مختلف حرفها بر زدند
عیان میکنی جابجا با ستیز — عجب جهل با کذب خود ای عزیز

قوله
چو گویی تو منع عمر را که آن — بود عرض یک مصلحت در نهان

جواب اول
بگوییم که هرگز نبود آن صلاح — بجز آنکه بوده عمر را فلاح
ندانی که الفاظ قول عمر — ندارد ز عرض و صراحت اثر
چه قولش نه در صورت عرض بود — نه کس از عمر همچو نقلی نمود
به بستی ز طبع خودت بر عمر — اگر او ندارد ز عرضت خبر
اگر عرض کردی حضور رسول — بدین طرز گفتی بصدق و قبول
که آنچه بفرمائی آرم بجا — نگر گشت تکمیل دین خدا
چرا میکنی زحمت اینچنین — نه کافیست آیا کتاب مبین

چو با این کتاب مبین خدا ⁂ تو خوف ضلالت بداری بہا

بکن ہمدرین وقت آنرا قسم ⁂ کہ ننہی بسوی ضلالت قدم

مگر از چنین قسم درخواستہا ⁂ نہ حرفی فزودہ آن عمر برملا

جواب دوم

دوم از روایت بکن انحراف ⁂ خود آن گویدت منع را خوب صاف

کہ گشتند حائل میان کتاب ⁂ ہمین ست عرض ای فضیلت مآب

چو یعقوب شراح نقل ای عقول ⁂ نکردند عرض تو اینجا قبول

بگفتند خود منع کردہ عمر ⁂ چنانچہ بیان کردہ ام پیشتر

جواب سوم

سوم اینکہ عرض عمر ای عزیز ⁂ منافی ہجر نبی ہست نیز

چو ہذیان بگوید رسول اجل ⁂ ہمانوقت عرضش چہ دارد محل

عجب تر کہ در قول خود صاف صاف ⁂ بیک وقت کردہ عمر اختلاف

جواب چہارم

چہارم تو تفسیر و سیرت بخوان ⁂ نہ معمول اصحاب بود آنچنان

کہ در خدمت آن شہ ارجمند ⁂ بلا اذن رائی ز خود بر زنند

چہ این عرض را آن خداوند فرد ⁂ بقرآن بتاکید خود منع کرد

چو از رای خود جنبا گفتہ ہم ⁂ بتقدیم سبقی نہادہ قدم

قولہ کہ میداشت جرأت بخیر البشر

جواب

چو گفتی خصوصیت آن عمر

بلی راست گفتی کہ او با رسول ⁂ ہمیداشت ہموارہ ردّ و عدول

ز قول تو آید عجب ای فصیح ⁂ کہ ذم عمر راست آئی مدیح

ازین وجہ نزدت عمر ای غفول ⁂ بود آمر و ناہی آن رسول

ببین حال صلح حدیبیہ باز ⁂ کہ گردید معتوب شاہ حجاز

دفع وسوسۂ عامہ

نماز منافق کہ کردی بیان ‏‏ در آن نیز معتوب شد بیگمان

چو از اینچنین خیرہ گیٔ عمر ‏‏ همیکرد اغماض خیر البشر[۴]

سبب اینکہ او را خدای ودود ‏‏ بامر مدارات فرمودہ بود

ازین وجہ ایذای اہل نفاق ‏‏ کشیدی بہموارہ بالاتفاق

برین امر ہم گر بیاری یقین ‏‏ احادیث مثل شفا خود ببین

بحق علیؑ آنچہ کردی تو پیش ‏‏ قولہ ‏‏ بیک نصب باطن ز اخبار خویش

پس این نیست حجت کہ اخبار تست ‏‏ در آن ہم نمودی تو تحریف چست

چو گفتی کہ ہر قول آن مصطفیٰ ‏‏ قولہ ‏‏ نمی بود وحی و نہ حکم خدا

بگویم کہ در کار دین و ہدیٰ ‏‏ ہمہ حکم او بود وحی خدا

کتاب خداہست ناطق بآن ‏‏ بکردند اسلاف تو ہم بیان

بہر حال این حکم او بر ملا ‏‏ از آن لن تضلوا ابدا شد ہدا

چو گوئی کہ چون گشت ثابت دگر ‏‏ قولہ ‏‏ کہ لفظ ہجر خود بگفتہ عمر

در اکثر روایات آمد چنان ‏‏ کہ پرسیدہ بودند دیگر کسان

بگویم نہایہ ببین سپرا ‏‏ دگر جمع بین الصحیحین را

دگر شرح مشکوٰۃ خود در ببین ‏‏ چو تبیان و شرح شفای متین

کہ گوئندہ لفظ زشت ہجر ‏‏ در آن جمع بودہ نخستین عمر

ہم آن احور و ابن تیمیہ نیز ‏‏ نہ انکار کردند ازین ای عزیز

چو فرضاً ہجر او نگفتہ است خود ‏‏ نہ آن تہمت غلبۂ وجع بُد

چہ مقصود ہر دو ست یکسان ضرور ‏‏ کہ گوید بلا فہم و قصد و شعور

جواب

جواب

جواب اول

درون صحیحین گرچه از نظر ... نمودند پوشیده لفظ عمر[2]

مگر اهل ابصار را بی گمان ... بود سبقت آن عمر چون عیان

چو اندر صحیحین ببین ای همام ... کتاب الوصایا دگر اعتصام

کز آن حامیان نیز با شور و شر ... بگفتند آنچه بگفته عمر

ببین هم در آن باز با عقل و داد ... کتاب الوصایا کتاب الجهاد

که با خیرگی حامیان عمر ... بگفتند بالحتم لفظ هجر

عیان شد که از دیگران پیشتر ... عمر از زبان گفت لفظ هجر

چه خوش جاهلی غافلی ای پریش ... ز اسفار و اقوال اسلاف خویش

پس این نقل استفهموا ای عزیز ... نباشد بجا نزد اهل تمیز

ازین وجه اسلاف تو ای همام ... چو خطابی و بیهقی امام

چو قاضی عیاض و دگر مازری ... چو شارح نواوی درین داوری

همه عذر خواهی ز لفظ هجر ... نمودند از سوی خاص عمر

نه مذکور استفهموا کرده اند ... نه نام دگر بر لب آورده اند

جواب دوم

دوم اینکه غافل نبوده رسول ... که گویند استفهموا آن فحول

چه لفظ دعونی نبی چون بگفت ... نه غافل بگوید چنین بی نهفت

که غافل ندارد ز قولش خبر ... نه از شور و آواز مرد دگر

دگر گفت خود وصیت رسول ... ازانها عیان کو نبوده غفول

جواب سوم

ز قول همان بیهقی پر عیان ... که هشیار بوده رسول[ص] زمان

چه گفت او که فهمید آندم عمر ... که رای زنی را شده بند در

بهر حال این نقل استفهموا ‌‌ ‌ بود کذب از وضع زشت خو

قوله

چو گفتے پئے رفع صوت عمر ‌ ‌ ‌ فزودے ز تفسیر جهلے دگر

که رفعش بر آواز احمد ضرور ‌ ‌ ‌ بلے هست ممنوع نے در حضور

جواب

بگویم که بارے بخاری نگر ‌ ‌ ‌ همین جرم کرده عمر بیشتر

به تهدید او آیه کرده نزول ‌ ‌ ‌ شده منع آن در حضور رسول

نکرده اگر خود عمر رفع آن ‌ ‌ ‌ شده باعث رفع آن بیگمان

قوله

چو معنے لا ینبغی گفته ‌ ‌ ‌ عجب ضحکه مثل غبے گفته

جواب

نمودت ز خود رفته حب عمر ‌ ‌ ‌ ز اخبار و قرآن نداری خبر

که بر کار عصیان وهم بر حرام ‌ ‌ ‌ بگویند لا ینبغی خود امام

بگیر از محمد موطا بدست ‌ ‌ ‌ که در متعه لا ینبغی گفته است

قوله

چو گفتے که قوموا که گفته رسول ‌ ‌ ‌ ز نازک مزاجے بگفته ملول

هم آن بود بر حاضران مکان ‌ ‌ ‌ چه بوده مجوز چه از ما نهان

جواب اول

بگویم که این قول تو اے همام ‌ ‌ ‌ عجب شوخ چشمے و هذیان تمام

ز نازک مزاجے نگفتش نبے ‌ ‌ ‌ که خلق عظیمش بباشد جلے

بفرموده حقش خدائے کریم ‌ ‌ ‌ بقرآن که خلقش بباشد عظیم

جواب دوم

دوم اینکه در صحت و در مرض ‌ ‌ ‌ بوقت رضا و غضب از غرض

نمیگفت جز حق همان را بهر ‌ ‌ ‌ بپرس از مهان هچو ابن حجر

پس آن لفظ زجریکه گفته رسول ‌ ‌ ‌ ز نازک مزاجے نبود ای غفول

چو در خواست تحریر خود کرده بود ‌ ‌ ‌ نمیگفت قوموا رسول ودود

کشید انتظارے رسول امین — بود اینکه گردند فرمان گزین

چو زان بعد دریافت ختمی مآب — که گشتند حائل میان کتاب

بوجه غرض هست منع چنین — نه زنهار گردند فرمان گزین

بدانست تحریر خود را مآل — که گردد بپا ایک جدال و قتال

بناچار قوموا بگفت آن ودود — که تدبیر جز راندن شان نبود

قوله چو گفتی عتاب رسول زمان — بود بر همه حاضران مکان

جواب بگویم نه بد بر همه آن ضرور — مجوز برے بود ای ذی شعور

ندانی تو این هم که اندر خطاب — کسے میکند بر مطیعان عتاب

مؤید برین معنی حق و راست — همان زجر و خشم رسول خداست

که گفتند ازواج اندر حجاب — که بشنوید قول رسالتمآب

زنا چید فرمان خیر البشر — بگشتند بهتر زنان از عمر

عیان شد ازین قول ختمی مآب — که بر مانعان بود خاص آن عتاب

نفرمود تخصیص آن مانعان — درون عتابش رسول زمان

چو ترسید از سوی ایشان چنین — که گردند برگشته از شرع و دین

قوله بوجه چهارم که با صد تمیز — هر آنچه سرائیده اے عزیز

جواب بسے زانست تکرار با کذب و زور — نگردند زان راستبازان نفور

نگفتند شیعه هر آنچه تو خود — بگفتی درین وجه چارم بکد

قوله چو گفتی که امرے نبوده جدید — بگویم که اے دهلوے رشید

جواب نبود امر تو نزد ما ناگزیر — همان بود تجدید امر غدیر

شده ثبت آندم ضروری مگر ‌ ‌ ‌ چنانچه بیان کرده ام پیشتر

ضروری چنان بود ای خوش مقال ‌ ‌ ‌ که در فوت تحریر بوده ضلال

هم آن ابن عباس تا زنده بود ‌ ‌ ‌ ز فوتش بسی گریه ها می نمود

قوله

چو گفتی که عاقل ندارد قبول ‌ ‌ ‌ که در مدت عمر خود آن رسول

نگوید سخنی همچو تریاق را ‌ ‌ ‌ کند دفع تا گمرهی بی خفا

جواب

بگویم که گفتش سخن چند بار ‌ ‌ ‌ باصحاب خود همچو تریاق یار

دم بعثت خود بشیر و نذیر ‌ ‌ ‌ بفرمود او را خلیفه وزیر

بفرمود او را چو هارون وصی ‌ ‌ ‌ بحکم کرد مولا چو خود آن نبی

اگر چون ز اصحاب شاه حجاز ‌ ‌ ‌ بجیش اسامه هم اندر نماز

جسارت بدریافت و خیرگی ‌ ‌ ‌ ضروری شده حکم آن بر نبی

چو دریافت از ثبت انکار تام ‌ ‌ ‌ بگردید مجبور خیر الانام

نوشتی اگر بعد منع و فساد ‌ ‌ ‌ همان نامه جدش شدی بمفاد

پی دفع بدعات و جهل و خلاف ‌ ‌ ‌ وصی بود تریاق بی اختلاف

قوله

چو گفتی که گر آن رسول ودود ‌ ‌ ‌ بتحریر آن نامه مامور بود

بچه وجه نه نوشت آنرا نبی ‌ ‌ ‌ بگویم که ای فاضل دهلوی

جواب اول

بود اینکه مامور باشد رسول ‌ ‌ ‌ نویسد همان نامه پیش فحول

غرض اینکه بعد از زبانی کلام ‌ ‌ ‌ شود هم به تحریر حجت تمام

جواب دوم

دگر خود نواوسی بداوت جواب ‌ ‌ ‌ چو خواهی ببین شرح مسلم کتاب

که از مصلحت وحی آن ذوالجلال ‌ ‌ ‌ شده مرتفع قبل از انتقال

جواب سوم

دگر واقعه و دگر جو ہرے　　بیارند نقلے درین داورے

کہ روزیکہ درخواست کتف و قلم　　ہمان روز شد فوت خیر الامم

چو عمر او رسول خدا　　**قوله**　　سہ شق کردہ خود در بیجا سپا

بگیریم شق سوم است ہمام　　کہ مے بود تاکید عمر امام

جواب

چو گفتے کہ نبود ہمان کار دین　　**قوله**　　کہ تدبیر دنیا بود در یقین

چنانچہ وصیت نمود از زبان　　بسہ امر آندم رسول زمان

دلیل آدلے برین مدعا　　کہ فرمود تدعونی مصطفا

جواب اول

بگویم کہ گفتے کنون خوب وا　　کہ غافل نبودہ رسول خدا

چہ ہر کس کہ ساز وصیت بیان　　نہ غافل گمویند او را کسان

جواب دوم

دوم اینکہ از حکم خیر البشر　　نفہمید کارے ز دنیا عمر

چرا در جواب رسول خدا　　بگفتہ کہ کافی ست قرآن بما

بدانند این امر را شیخ و شاب　　کہ قرآن ست لاریب فیہ کتاب

جواب سوم

سوم آنکہ با کافران وفود　　ز جزیہ ز صلح و جہاد آن وودد

ہمے کرد بس کارہای متین　　چہ نبود ہمان کارہا کار دین

ولیکن باجماع ثابت چنان　　کہ بودند از وحی خلاق جان

جواب چهارم

دگر قرب رحلت پیمبر کردگار　　نبے را بیک کار دنیا چہ کار

نیاید گہے از عوام اینچنین　　کہ دارے روا تو بلا ر دین

چو خطابی و دیگر اسلاف تو　　نکردند جرأت برین گفتگو

جواب پنجم

دگر آنکہ در فوت آن کار ملک　　چہ بودہ مصیبت چہ ادبار ملک

جواب ششم

که آن ابن عباس ما بی نهفت — همان ترک را بس مصیبت بگفت

چو کرده وصیت رسول ودود — پس از بعد آن جای گریه چه بود

دگر گفت خود بیهقی اوستاد — که زآن بند میشد در اجتهاد

هویدا که تحریر خاص چنین — تعلق همی داشت با شرع و دین

عزیزا تو مقصود تحریر را — بگوئی کنون کار ملک از کجا

جواب اول

قوله — چو گفتی دگر هفوه بی محل — هم آنرا بکردی دلیل اول

ندانی که اندر روایات تو — بیاید سه قول از رسول نکو

یکی تو موا و اخرجوا ای عزیز — دگر هست تدعوننی لفظ نیز

جواب دوم

بهیچ وجه دو نقل بگذاشتی — صحیحین را باطل انگاشتی

دوم آنکه با این فریب نهان — بمقصود قول رسول زمان

هر آنچه بگفتی ز یک احتمال — بود غیر ظاهر چه مهمل خیال

تو معنی ظاهر همان قول را — نگفتی چرا ای سراپا مرا

چنانچه ابن جوزی و ابن حجر — بگفتند معنیش ای بی خبر

قوله — بمعنی لفظ ضلالت عزیز — نباید که سازی ضلال و تمیز

همین ست ظاهر تبادر درین — بود معنی ظاهری بس متین

همین ست در شرع خیر البشر — چنانچه بفهمید آندم عمر

که از لن تضلوا بداده جواب — بماندم که کافی ست قرآن کتاب

بگوئی که قرآن پاک نوی — ز اسفار دینی ست یا دنیوی

خلاصه چه داری سر قیل و قال — که رادی ترا تنگ کرده مجال

که هر عذر را پاسخ با سداد | همان گریه ابن عباسؓ داد

پس اے مقتدی رسولؐ خدا | مخور گول از دشمن پر مرا

مرو در پے عذر این سنیان | که ذهن تو گردد پریشان از آن

بهر عذر ایشان ز راهِ صواب | کفایت کند بس همین دو جواب

جواب عام اول

یکے آنکه از تب چو گفتی رسولؐ | بلا عزم یا مثل مرد غفول

جواب عمر نیز بودے صواب | وزان ترک کردی نبیؐ آن کتاب

پس آن ابن عباس بر ترک آن | نمیکرد گریه تحسر کنان

نمیگفت او باعثِ ترک آن | همان خیرگی و نزاع کسان

مخالف اگرچه زبان آورست | نه از ابن عباس واقف ترست

همین ست آن ابن عباسؓ | که بس پارهٔ دین گرفتے ازو

همے شد ازو آن عمر مستفید | که او این همه از علیؑ می شنید

جواب عام دوم

دوم اینکه زین عذرهائے تبر | یکے را نگفته چو خود آن عمرؓ

پےِ مرد دانا ز اهلِ صواب | ضرورت ندارد که گوید جواب

پس از بعد این خیرگے فضول | که کردند در حضرت آن رسولؐ

تعجب چه دارے که بعد از نبیؐ | نمودند کتمان حق علیؑ

فصل دوم حالات صحابه از ترک احکام و وصایای رسول کونین صلعم و ترک اوشان تمسک به ثقلین و ایذا و تذلیل اهلبیت علیهم السلام و غصب حقوق

آن حضرات و احداث اوشان در دین و کیفیت معاشرت باهمی و مشاجرات لسانی و مجادلات سنانی وغیره بعد از وفات رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بیا طالب حق تسنن نهاد / که داری بهر یار خوش اعتقاد
چنین بود حال بسے زان فحول / بفرمانبرے در حیات رسولؐ
ازآن بعد هم حال آن صاحبان / نه بگذشت بر یک روش بیگمان
بسے مردمان زان همه خاص و عام / که گوئے تو شان پیشوا و امام
چو هیچ راه پیشینیان امم / برفتند ما تا قدم بر قدم
چنان در پس شان فرس تاختند / که دین را پس پشت انداختند
باغراض و اهوائے خود با خلاف / ز قرآن و سنت بکردند صاف
هم آمد مخالف ز آل کرام / نمودند بس جایگاه و مقام
ز شرع پیمبرؐ چنان شد عدول / که گویا نکردند آنرا قبول
وصایائے آن هادی جان نواز / فراموش کردند از حرص و آز
هم از تیشهٔ حرص و احداث شان / بدین خدا رخنها پر عیان
ازآن کجرویها و احداث زار / چو آنموجے گویمت از هزار
چها رفت از اوشان بر آل رسولؐ / کز آنها هنوز است دلها ملول

که اوشان در اجماع عصیان مآل — نکردند هرگز تمسک بآل

ولیکن سپرده شه دوسرا — بهر دو ثقل است خویشش را

تخلف از آن کشتی شرع و دین — ضلالت مقرر شده بالیقین

بغیر از شمول امیر اجل — چگونه شد اجماع شان بر محل

پس آیا درین واقعه زان فحول — تخالف نیامد ز حکم رسول

دگر آنکه هرگاه شیر خدا — ز امر ابوبکر کرده ابا

بشائسته طرزی بهر قال و قیل — طلب کرد حق خودش با دلیل

ندادند پس حق آن شه چرا — نبوده اگر حرص در ماجرا

باثبات حقش صحیحین بین — که فرمود صدیقۂ حق است این

نبودند معتد چو انصار و یار — خلاف شریعت شده کار زار

هم از بعد اجماع و تحصیل جاه — تعدی نمودند در حق شاه

که بوبکر بیعت ز شه خواسته — بپرخاش و جنگش بهر خاسته

بیامد عمر آنکه بوده مشیر — بعصمت سرای جناب امیر

طلب کرد هیزم هم آتش عمر — که سوزد همه خانه را سربسر

بفرمود زهرا باو زان جفا — که سوزی تو ما را و اولاد ما

عمر گفت آری بسوزم ضرور — ز بیعت چرا این اباء و نفور

دریغا که آن دم عمر بی خفا — باسلام میکرد هم ادعا

بآن ادعا و بآن دین و کیش — براحراق اولاد هادی خویش

حلف کرد و آورد آتش بآن — بهر جبر داخل شده در مکان

بآن نفسہاے کرامت نہاد ⁂ بہ ذلت بکر و بچہ ایذا بداد

ہم ایذای نفس سلاؑ و بتولؑ ⁂ بود مشتمل ایذاے نفس رسولؐ

بہ حسب عمر گر نیاری یقین ⁂ تو افسوس بوبکر را ہم ببین

کہ ای کاش نگشادمے زینہار ⁂ در فاطمہؑ را در آن روزگار

قوله

تعجب کہ برہمچنین رستخیز ⁂ چہ آتش زبانست عبدالعزیز

کہ اول ازین قصہ انکار کرد ⁂ مگر آنکہ اخبار ناچار کرد

پس از وجہ ناچارگی باگزاف ⁂ بتخویف اوشان نمود اعتراف

یعنے احادیث او ۱۲

بگفتا کہ قصہ درست از نہان ⁂ ندانند بجز عالم غیب دان

بود از قصد تخویف گردد مراد ⁂ بود وجہ آن این چنین رویداد

کہ آن روزہا در سراے بتولؑ ⁂ ہمے نشستند چندین فحول

کہ کنگاش پر فتنہ و شر کنند ⁂ امیرے بوبکر برہم زنند

ہم از آمد و رفت آن مفسدان ⁂ سہمے بود زہراؑ مکدر نہان

عمر کرد تخویف شان بر ملا ⁂ کہ مے سوزم این خانہ را بر شما

ازین بعد آن دہلوے بصیر ⁂ بتوجیہ احراق مضمر نظیر

نمودہ است تصویب احراق را ⁂ بہ نصبے کہ میداشت با مرتضیٰؑ

بگوید بخیلے زخود چون مجون ⁂ برآورد دودی ز نصب درون

بہ بد گفتن و سب آن شرذمہ ⁂ کہ بودند در خانۂ فاطمہؑ

چنید و ختہ یک ضلالت عیان ⁂ کہ ہمچون نشاید ز اسلامیان

بگویم کہ اے پر تعصب عزیز ⁂ چرا ہمچو شعلہ شدے تند و تیز

جواب

همانا که نصب شهِ مؤمنان ع — به بسته ترا راست گوئی زبان
نه تنها بگویند شیعه چنین — بگویند هم سنیان متین
چنانچه روایات قصد عمر — در اجماع مذکور شد بیشتر
همان نقل زید و ثقات نکو — صحیح ست نقل صحیحین تو
همین نهج اسقاط حمل جنین — در اجماع مذکور شد پیش ازین
پس انکار زان جور رائے فضیح — تجاهل بود یا که جهل قبیح

قوله

چو آن عزم احراق فاروق را — تو تخویف گفتی ز راه مرا

جواب

نمودے تو تحریف اے پرهنر — بر احراق کرده حلف هم عمر
چو نقل حلف راندی گے — ازاله ببین تا بیابے رہے
پس آن با حلف قصد اے ذی شعور — هم آن آتش و هیزمش پر ضرور
ز روے خرد خوش دلالت نمود — که او عزم احراق هم کرده بود
چنانچه همین فهم کرده قبول — چرا انبیائے ز فهمش عدول
تو تخویف آن را بگوئی چرا — بدانستے احوال دل از کجا
نمود عمر گر حلف هم دروغ — همه قول و فعلش شده بیفروغ

قوله

چو در رد جر این قصد کردی بیان — که جمعے برائے خلافت نهان
یکے قصه بر هم زدن داشتند — بدل عزم پر فتنه بگذاشتند

جواب

بگوییم که کردے خوشا اعتراف — که نزدیک حیدر بلا اختلاف
خلافت ابوبکر را با نمود — سزاوار بر هم زدن نیز بود
چه از هر صحیح و سیر شد عیان — اگرچه تو کردے همه را نهان

که راس و رئیس همان مفسدان — بود خود وصیّ نبیّ در مکان
جز او طالب این نیابت نبود — دگر مدعی خلافت نبود
عیان شد که بوبکر را ناگزیر — خلافت نه حق بود نزد امیر
چه حق بود چون ظل آن مرتضا — نه ممکن که گاهی بگوید خطا

قوله
چو گفتی که از وجه آن مفسدان — سهی بود زهرا مگر زنهان

جواب
بگویم غلط بلکه هست افترا — نگوید چنین مرد شرم و حیا
چگونه سزد کان بتول نکو — هم از شوهر و هم ز اتباع او
در آن آمد و رفت گردد حزین — برین کذب باشد هزار آفرین
اگر بر تکدر بیابی دلیل — بیاور کنون تا نباشی ذلیل
بلی هست نقلی که گفتم بتو — که از وجه تخویف آن تندخو
بیان کرد حبرش بتول این — بآن حامیان شه مؤمنان
پس آنرا چه گوئی تو منع بتول — نکرد و ازین ناخوشیش قبول
کز آن منع او بود ای خیره سر — پی حفظ از دست قهر عمر
مبادا که فاروق امت کنون — زند خانه را آتشی اندرون
چه او کرده حتما حلف برملا — نباید ز دستش چرا این جفا
مکدر اگر بود زان مردمان — از آن قبل منعی نکرد از زبان

قوله
بگفتی دگر کان عمر با نمود — چه تخصیص با سوختن کرده بود
پس این امر را اخذ کرده عمر — همانا ز یک قول خیر البشر
که چون در نماز جماعت کسان — نگشتند حاضر بوجه نهان

بفرمود آن هادی ارجمند
که مردم چو ترک جماعت کنند

بر اوشان بسوزیم خانه ضرور
همین طور گفته عمر هم بزور

چو بوبکر بوده امام نماز
بپا کردهٔ آن رسول حجاز

نکردند اوشان باو اقتدا
نگشتند پس مستحق سزا

جواب اول

بگوییم که گفتی عجب یاوه ها
بذات عمر این ستایش کجا

چه نسبت عمر را باخذ چنین
که او بود مستغنی از علم دین

عجب اینکه با جمله سامانها
نه دریافتی قصد احراق را

چگونه چنین اخذ و فکر دقیق
نشده مرترا انکشفت ای شفیق

که مروی نشد این ز نقل عمر
نگفته چنین وجه جبر تو دگر

مگر گفته باشد بخواب اندر آن
عمر این چنین اخذ و فکر نهان

نداری مگر شرم اسلام هم
که احراق اولاد خیر الامم

بسازی به تصویب تجویز آن
بنا بر حدیث رسول زمان

چه آن خانه بس واجب الاحترام
که چون خانهٔ انبیای کرام

جواب دوم

دوم آن حقیقت نبوده امام
بپا کردهٔ آن رسول انام

چه خود آن امامت ندارد وجود
که از نفس خود عائشه گفته بود

بکن اول این سقف را پایدار
بباید از آن بعد نقش و نگار

بنا کردی آنرا چه بر کاسدی
عجب فاسدی هست بر فاسدی

جواب سوم

سوم اینکه گر راست بودی چنان
نماندی بر آن صاحبان خود نهان

نکردند آنرا چرا ایشان قبول
تو از فعل ایشان چه داری نکول

جواب چهارم

چه اقوال و افعال این جمع را — بهر جائی و هر مسئله بی مرا
همه ناحق و راست دانی ضرور — درینجا ز حق چون بیفتی تو دور
دگر اینکه توهین و احراق در — بر انکار بیعت نموده عمر
به ترک جماعت نکرد آن ستم — عجب کذب بر کذب گفتی بهم

جواب پنجم

برین کذب خود موجد کذب نیز — ترا آفرین گفته باشد عزیز
دگر آن نماز جماعت امیر — باتباع میکرد خود ناگزیر
نه دانست بوبکر را امتیاز — که پشت سر او گذارد نماز
وز اینجا بفرمود زهرا فراز [زائد ۱۲] — نسازد پس از مرگ بر من نماز

قوله

ازین پس چه تشبیه این کار بد — بنفس پیمبر نمودی ز خود

جواب

همانوقت تشبیه گردد درست — که ثابت بود حق بوبکر چیست
ولی پیشتر زین گذشته نکو — که زنهار ثابت نشد حق او

قوله

ازین بعد ازروی نصب توی — چو تشبیه آن جمع ای دهلوی
بداوی بیک ناسزا کافرے — که بود ابن اخطل همان شاعری
که از خوف پیغمبر دو جهان — دم فتح گشته به کعبه نهان
بفرمود در حق آن روسیاه — که بکشید آنجا نیابد پناه

جواب

چو این قسم مردود پروردگار — نیابند در کعبه هم زینهار [پناه ۱۲]
پناهے کجا بهر چون این همه — بود گر چه آن خانهٔ فاطمه
دریغا ازین نصب زین قول تو — چه در باختے دین و هم آبرو
که چون ابن اخطل صحابه کبار — بباشند مردود پروردگار

کہ سر کردۂ شان بود مرتضیٰ
تو در حفظ عرض عمر آشکا
چو تقیہ مؤمنان کردہ
چو گفتی کہ آن ولت خاص دین
وران برہمہ کردن مفسدان
بجہ وجہ تہدید شان برملا
کہ در حفظ ہمچون امور عظام
بگویم کہ آن نصب پیشین تو
دگر مرتضیٰ را بیک نصب نیز
چنین حکم و فتوی چہ پرداختی
جواب تو باشد بچندین وجوہ

جواب اول

یکے آنکہ گفتی عجب ماجرا
خلافت بگوئی وبا انتظام
چو در باب بوبکر رای عمر
ہمین نہج در باب شیر ودود
کہ بودند آن جمع از اہل حل
بنی ہاشم وخیلے انصارہم
چو عمار وسلمان ومقداد وما
عتیق تو آندم خلیفہ نبود

قوله

چو عباس وہمچون زبیرت لبسا
نمودے بہ دین خود را شناسا
نہان نصب خو درا عیان کردۂ
کہ این منتظم بود وہم اولین
بود موجب قتل شان بیگمان
نہ باشد باحراق خانہ روا
نگرد و بجبز وی امور اہتمام
پی مغفرت بود لیس اسمی ستم
خودت واجب القتل گفتی عزیز
تو با ابن ملجم چہ در ساختی
کہ باشند انذر متانت چہ کوہ
کہ آن فلتہ کار ابوبکر را
نمودی کنون راست گوئی تمام
شدہ بعد آن رائے جمع دگر
دگر رائے اعیان اصحاب بود
چو سعد عبادہ رئیس اجل
چو طلحہ زبیر و دگر بوذرم
ابیّ و دگر خالد باصفا
حصول خلافت مگر مے نمود

خلافت بیک کس نکرده قرار — که بودند مردم بیک اضطرار
در آندم نه اجماع کامل شده — بوبکر چون امر حاصل شده
نبوده در آنوقت میر امم — نه هرگز خلافت شده منتظم
همانوقت اجماع گشتی حصول — که کردندش اورا بزرگان قبول
پس آنوقت شوراو هنگام غور — چگونه رواشد چنین ظلم و جور
چگونه شدند آن بزرگان دین — پر از فتنه و مفسدان بالیقین
زمام خلافت شه بحر و بر — نداده بدست عتیق و عمر
که هرچه کنند این دو کس انتظام — نگیرند آنرا خواص و عوام
ندانی که خصمت چو توبی نهفت — درانجا تواند همین نهج گفت
که آنانکه کردند کنگاشها — که نرسد خلافت بآن مرتضا[ع]
ابوبکر خود را خلیفه کنند — امیری کرار برهم زنند
سزاوار باشند از حد فزون — بآن سبّهاییکه گفتی کنون

جواب دوم

دوم در حق آن همه صاحبان — بباب مطاعن بگفتی چنان
کز آیات قرآن برآید ضرور — فسازندوانسته جرم و قصور
پس آنوقت احراق از آن صاحبان — چه صادر شده فسق و عصیان همان
که گشتند لائق پی سوختن — همان جمع ممدوح و آن پاک تن
نکردو چو دانسته عصیان روا — چرا گشت تخویف اوشان روا

جواب سوم

سوم گفته خود بما ای بصیر — تو اندر جواب حدیث غدیر
که در ماجرای یمن اسلمی — چو شکوه بکرد از علی[ع] با نبی[ص]

جواب چهارم

پس آن شکوه اش را رسولؐ زمان بفرمود بغض شه مؤمنان
پس این جمله تذلیل نزد نبیؐ بالا و لے بپاشند بغض علیؑ
دگر یاد کن نقل آن ترمذی که باشد و لے شما یک علیؑ
کسے کو احادیث و تاریخ دین تفحص نموده بسیار و یقین
که حقدار را حق گرفته باز نمودند از آن دم در فتنه باز
چو حقدار حق را نموده طلب بگویند به تغلیظش اے عجب
نداده بحقدار حقش چرا که هرگز نرفتی چنین ماجرا
بلے بود حقدار شیر ودود که ذی رحم را ایزد اولے نمود
مقرب ترین بود او با رسولؐ بخویشی و در مرتبه از فحول
همین ست آن حجت و حق بیان که کرده عمر خود بر انصاریان
هم او بود عالم ترین فحول چنین کس بنزد بس وصی رسولؐ
بحق ابوبکر خود آن عمر نمیداشت یک حجت سست تر
گر این قسم تهدید با خوشدلے نمودی عمر بهر حق علیؑ
چه بوده در آن هرج و جرم خدا که خوش مستحق بود آن مرتضیؑ
چو کرده علیؑ دعوی پرفساد نبی چون به تقلید او حکم داد
به نصب ابوبکر تو آن عمر نه مامور بوده ز خیر البشرؐ
مگر بود مامور بهر ولا که دارد بدل حب آن مرتضیؑ
بود شرط حب و ولا اتباع ببین باز قرآن چو داری نزاع
گرفتندی او را چو سالار دین بحکم نبیؐ وزرائے مبین

میسر شدے اتباع ثقل — دگر ہم بحکم تولا عمل

نمے آمد از کس درین کائنات — تخلف ز کشتی دین و نجات

نگشتی اذیت بذات بتولؑ — دگر از وصایای ہادی عدول

نہ در شرع و دین آدمی اختلاف — ز بدعات و احداث پر اعتساف

نمودند این جملہ جزوی امور — کہ بودند ارکان ایمان ضرور

کہ فرمودہ بود آن ہمہ را نبیؐ — کہ بغض علیؑ یک نفاق جلی

قولہ

چہ گفتے کہ تخویف فاروق ما — بود کمتر از فعل آن مرتضاؑ

چہ آنانکہ بر شاہ برخاستند — امیر لیش برہم زدن خواستند

ہمان جبر گہ را کرد قتل و تباہ — نہ پاس ہمان عائشہ کرد شاہ

بگویم کہ اے سنی پر مرا — چہ نسبت باین قصہ آن ماجرا

چہ اہل جمل باشہ مومنان — بکردند بیعت بہ یثرب عیان

پذیرا نمودند شہ را امام — بر او شان شدہ بود حجت تمام

پس از بعد بیعت ز بس بغض و کین — بغاوت نمودند از شاہ دین

ببصرہ نمودہ خزینہ تباہ — بکشتند بی جرم اتباع شاہ

ولیکن ہمان شاہ شیر ودود — نہ بیعت ببوبکر تو کردہ بود

پس از جبر بیعت بر آن حق امام — چگونہ روا گشت اکراہ تام

بچہ جرم کردی روا ای جہول — تو ایذاے زہراؑ و نفس رسولؐ

بر آن عائشہ ہرچہ ذلت رسید — ز دست خودش آن ہمہ ابدید

پس از جنگ او را امام انام — بہ یثرب رسانید با احترام

در فدک

نیارستی آورد یک ذلتش — که بر عائشه رفت از حضرتش

ازین پس تعدی دیگر ببین — که ناید چنین کار از اهل دین

فدک را گرفته عتیق از بتول — که بخشیده بودش همانا رسول

وآت[1] سند بر هبه بود هم — که کردش عطا ایزد باکرم

بنالید هر چند دخت رسول — بسا پیش بوبکر زار و ملول

نه دعوائی او راست پنداشته — شهود هبه زو طلب داشته

پس آن حیدر[ع] پاک از هر خطا — که حق مثل طاهرش نشد زو جدا

دگر ام ایمن بآن شاه دین — که بوده بشارت بخلد برین

نمودند تصدیق قول بتول[ع] — ولی کرد بوبکر از حق عدول

جواب

قوله چو گفتی درینجا تو ای بی خبر — که دعوای هبه استشهاد ست دگر

در اسفار ما نیست اثری از آن — بود افترائی همان شیعیان

بگوییم که دعوای حق از بتول[ع] — همانا بیارند خیلی فحول

چنانچه چنین دعویش در فتوح — ببا ورد بلاذری با وضوح

روایت نموده بچندین طریق[2] — یکی از صحابی بجود شفیق

هم از ام هانی والا مقام — هم از جعفر صادق[ع] خوش امام

ازان بعد بلاذری خبیر — بیاورد فرمان صاحب سریر

که مامون عباسی حکمران — قثم را فرستاد فرمان چنان

که دانم چنین کان رسول ودود — فدک فاطمه[ع] را هبه کرده بود

هم این ست مشهور و معروف صاف — هم از آل او کس نکرد اختلاف

[1] سله وآت سے مراد آیت وآت ذا القربی حقہ ۱۷ سورۂ بنی اسرائیل

[2] فتوح البلدان

هم آن فاطمہ دعویش بنمود ‌‌ همانا که دعواش تا مرگ بود

ازین ره بدیدم بعقل و شعور ‌‌ کنم ردّ آن وارثان را ضرور

بباید که واپس کنی ای عزیز ‌‌ فدک را باولاد او با تمیز

هم این واپسی را چو امراهم ‌‌ بدفتر بکن باز ثبت و رقم

علاوه برین حافظان نشان ‌‌ باسناد آرند دیگر جهان

از ایشان ست یک جوهری نکو ‌‌ بن حزم و هم ابن سمّان جنجو

دگر مجد و سمهودی بی دغل ‌‌ دگر فخر رازی و صاحب ملل

چو قاضی و صاحب اتقف دگر ‌‌ چو طبری و یاقوت و ابن حجر

عبد الجبار صاحب مغنی ۱۲

چه رومی و وصّابی مهترین ‌‌ چو آن پارسا و چه ملا معین

براهین و مقصد ببین خوبتر ‌‌ دگر روضه و هم حبیب السیر

زجملہ تفاسیر خود چون کبیر ‌‌ همه دیدی ای کاش خود ناگزیر

خلاصه که هر جای است ذی شعور ‌‌ عجب آید از جهل تو پر ضرور

هم اصل هبه را ز خیر البشر ‌‌ بیارند چون بوسعید و عمر

از آن بوسعید خبیر نکو ‌‌ بیارند بس پیشوایان تو

چو بزّار و ابن ابی حاتمت ‌‌ دگر ابن نجّار و هم حاکمت

چو آن موصلی امام شما ‌‌ چو آن ابن مردویه رهنما

بیابی گر اسفار این عالمان ‌‌ چو کنز خود و دُرّ منثور خوان

بیارند نقل عمر را سبا ‌‌ بن سعد هم واقدی شما

بیاری گر از نصب ای دل پریش ‌‌ خلاف همه نقل مقطوع خویش

قوله

پس آن نقل واهی و نا معتمد | که باشد ز نیک تابعی بے سند
نگردد معارض کسے در خیال | با قوال اصحاب و با قول آل
چو گفتے که از گفتهٔ شیعیان | نمودیم تسلیم لیکن عیان
که هرگز فدک در حیات رسولؐ | نبے بود در قبض و ملک بتولؑ
هبه چون نه بے قبض گردد تمام | ازین وجه بوبکر والا مقام
بفرمود حکم شریعت بیان | نبود احتیاج شهادت در آن

جواب اول

پس این نیست ردّ شهادت ضرور | بود حکم نا کردن اے ذی‌شعور
که هرگز گواهے یک مرد و زن | نه در شرع جائز بود بے سخن
بگوئیم که دعواے آن سیده | در اخبار اسلاف تو آمده
پس اقوال اسلاف خود را پذیر | نه از گفتهٔ شیعیان اے بصیر

جواب دوم

دوم خود غلط هست بی ریب و شک | که در دست زهرا نبوده فدک
فدک بود در دست زهرا ضرور | چه ثابت هبه نیز دعوی ضرور
هبه چون نه بے قبض گردد تمام | ازین وجه هم قبض ثابت مدام
چه بی قبض دعوی جناب بتولؑ | نمیکرد هرگز کسے اے غفول
نمیداد هرگز گواهے امیرؑ | چه بے قبض نبود هبه ناگزیر
همین طور بی قبض و هم بی سبب | نکردی ابوبکر شاهد طلب
همی گفت بوبکر با آن بتولؑ | که این دعوی تو نباشد قبول

جواب سوم

سوم اینکه نقل نمبری ببین | که زآن قبض ثابت شود بالیقین
در آن انتزاع است منقول صاف | نه کرده کسے اندر آن اختلاف

جواب چهارم

نبوده اگر قبض پس بی نزاع ⁂ نه زنهار واقع شود انتزاع

وگر اینکه نهج البلاغه ببین ⁂ که حیدر بفرمود همچون حزین

که در دستِ ما یک فدک بود و بس ⁂ بر آن نیز کردند حرص و هوس

ازین حرف پُر درد و حق رو متاب ⁂ که مقبول اسلاف تست آن کتاب

جواب اول

قوله

چو گفتی و کردی تو یک مشغله ⁂ که بوبکر کرده بیان مسئله

بگویم که گر گفت او مسئله ⁂ بینداخت خود را بیک تهلکه

چه فرموده بود آن رسولِ انام ⁂ بیاران بتاکید و با اهتمام

که لابد شما را بهر دو ثقل ⁂ تمسک بباید بهر یک عمل

تقدم از ایشان نباشد گهی ⁂ چه آن ست سوی هلاکت رهی

نباشید از بهر شان رهنما ⁂ که هستند دانا ترین از شما

بگو بهر تعمیل این حکم حق ⁂ نه بگرفت از مرتضیٰ چون سبق

جواب دوم

تمسک نکرده چرا با ثقل ⁂ تقدم نموده چرا با جهل

دوم بعد این نقلهاے نکو ⁂ ز تاریخ و سیرت خدا را بگو

که بوبکر یا بود آن حوصله ⁂ که تعلیم عترت کند مسئله

چه در امر دینے فرومانده بیش ⁂ بحیدر همے التجا برد پیش

که آن حیدر اقضای اصحاب بود ⁂ بشهر علوم نبیؐ باب بود

عجب هر که اقضاے یاران بود ⁂ ز حکم همه نیز نادان بود

تو دانی نکو کان وصیِ رسولؐ ⁂ بهر حال بوده شریک بتولؑ

قوله

چه گفتی که از قلت آن شهود ⁂ درین حکم بوبکر مجبور بود

بگویم چندین وجوه وشهود — نه زنهار بوبکر مجبور بود

وجه اول

یکی آنکه بوبکر را خود نبیؐ — همانا نکرده خلیفه وصی

هم آن سیده هم وصیّ رسولؐ — امارت نکردند اورا قبول

بر او بود بهر دعوی فاطمہؑ — چه خود او گرفته حقوقش همه

در آن امر بوبکر را ای رشید — چگونه حق حکم دادن رسید

بر او بود لازم که آن با حشم — همیکرد دیگرکسان را حکم

وجه دوم

دوم بود کامل نصاب شهود — که مرد دوم با علیؑ نیز بود

درین مرد دیگر گرت شک رود — ز تفسیر رازی که دفعش شود (زائد ۱۲)

وجه سوم

سوم آنکه در شرع خیر الامم — کفایت کند شاهدی با قسم

همین مسلک ورای بوبکر بود — ببین کنز و تلویح را در شهود

چو بوده نصاب شهادات کم — چرا سیده را نداده قسم

قضایا چنان فصل شد بارها — نه در دین معطل شود کارها

وجه چهارم

وگر خود سنجاری ببین در سنن — گزین بیش نداری درین حق سخن

که هر گاه صدق گواه متین — بیابند خود حاکمان بالیقین

نمایند حکمی بر آن یک گواه — بهر امر مرجوع بی اشتباه

کتاب سنن را ببین ای عزیز — اگر راست بازی و داری تمیز

که در باب اسپ رسولؐ اجل — نموده بقول خزیمه عمل

ابوبکر خود کرد دعوی قبول — ز جابر هم از مازنی بی نکول

همین طرح دعوای دخت رسولؐ — نمودی بآن شاهدان خود قبول

تو دانی کہ صدیقۂ دو جہان　　نہ دعوائش کذبے بود بیگمان

درین باب گر صدق دخت نبیؐ　　نہ نزد ابوبکر بودہ جلی

بآن مرتضیٰؑ ام ایمن دگر　　شہادت بدادند ہم بے خطر

کہ ہر دو مبشر بجنت بدند　　خبردار قرآن و سنت بدند

خصوصًا کہ محفوظ و دانا علیؑ　　کہ پیوستہ حق بود با آن ولے

گواہے او کرد ایزد قبول　　ز یتلوہ شاہد نباشے غفول

بہر حال و ہر گونہ اے با نمود　　نہ زنہار بوبکر مجبور بود

مگر آنکہ بودہ خراج حجاز　　بقلت در آنوقت اے سرفراز

خراج فدک در شمار و عداد　　بسکۂ ہندی زیک لک زیاد

چو طائف در آن قریہ ہا در حجاز　　بسا نخل و ہم چشمۂ دلنواز

چنان بود خرمای آن خوشگوار　　کہ ہر کس ہمی بودش امیدوار

قولہ

چو گفتی کہ در عہد خود مرتضیٰؑ　　فدک را نہ واپس گرفتہ چرا

جواب اول

بگویم کہ ہرگاہ ثابت شدہ　　ز اسفار تو دعوی سیدہؑ

گواہے میر عربؑ شد عیان　　ہمی پرسمت از فدک ہمچنان

کہ آنرا بعہدش امیر عربؑ　　چو نگرفت باید کہ گوئی سبب

چو نزد تو ہم بود حیدرؑ نکو　　گواہے باطل نیاید ازو

نخستین ازین ہر چہ گوئی صواب　　ہمانست از جانب من جواب

جواب دوم

دوم گویمت پاسخ نغز و چست　　چو سیرت نخواندی بگوئی درست

تو دانے کہ دائم جناب امیرؑ　　ہمیداشت حسّاد و اعدا کثیر

دگر طامعان زر و سیم را / نمیداد اموال و جاگیر ها

زابنای دنیا در آن عهد هم / سبے بود شاکی امیر امم

فدک را بعجلت چو نگرفت امام / در آن مرتکز بود امن انام

که میگفت در حق او هر حسود / که بر مال مردم تصرف نمود

چه شیخین آنرا بیک اهتمام / زخود کرده بودند یک مال عام

چو نوبت بضبط فدک میرسید / دگر فتنهٔ تازه سر میکشید

چو آن عائشه زان سبب برملا / مگر مے نمودند فتنه بپا

نه حاصل شده اقتدارش چنان / که هنگام فتنه پر از شر زمان

همه چیز بر جاے خود برنهد / تغیر بهر کار شیخان دهد

نداسنے که در عهد خود مرتضا / بپا خواست دفع تراویح را

نمودند عمر پہ شور و فغان / نه زنهار ممکن شده دفع آن

برانحال آن مرد مانرا گذاشت / که از فتنهٔ ناکسان خوف داشت

فراموش مکن وقت قتل عمرؓ / بحیدر بگفتند کاے نامور

بقرآن و بر سنت آن رسولؐ / بهر سیرت هر دو شیخ عقول

اگر مے نمائی عمل باشعور / امارت بیابی کنون بالضرور

پس آن شه مقید بامکان نمود / امارت ندادند اورا حسود

چو این حال بد وقت قتل عمرؓ / مگر بعد عثمان بگشته ستبر

که آن عهد را اهل تاریخ فن / بگویند وقت فساد و فتن

ز اصحاب هر سرکش و پرهنر / نموده هواے امارت بسر

ز آغاز عہدش حریصان خام | بکردند شورش بپا بر امامؑ

ز یکسو ہمہ ناکثان حجاز | در فتنہ و جنگ کردند باز

ز یکسو ہمہ قاسطانش ز شام | کشیدند لشکر بجنگ امام

ز یکسو ہمہ مارقانِ شریر | بدل مستعد بہر جنگِ امیرؑ

ہمہ بہر جنگش بپا خاستند | کہ شاہیش برہم زدن خواستند

بسا لشکرش پُر ریا و دغا | نبودہ درونِ طبائع وفا

تو حال خوارج دمے بنگری | کہ بودند یک لشکر حیدریؑ

چو نزدیک ہر شیخ آن ناکسان | رسیدہ ز زر نقد رشوت نہان

بیک حیلۂ پیچ در عین جنگ | بر آقاے خود کار کردند تنگ

قیام مدینہ نگشتہ نصیب | ازین فتنہ ہا از وطن شد غریب

از آن باغیانِ مسلمان بنام | نہ آسودگی یافت گاہے امامؑ

ہمہ مدّتِ شاہیش پنج سال | کہ آن ہم بسر شد بجنگ و قتال

ہمانوقت ہنگام تالیف بود | چنانچہ رسولِ خداؐ مے نمود

چو شاہان نبودش ہمہ اقتدار | کہ ہر چہ بخواہد کند آنکار

ندانی کہ شخصے چو پرسیدہ بود | بباب فدک از وصیِ ودود

ہمین وجہ بودہ کہ با او امام | بگفتہ جوابش باجمال تام

کہ در اخذ حق گر کسے صلح جو | درنگے کند نیست عیبے براو

ولے اخذ چیزیکہ حقش نبود | بود عیب فاحش گر آنرا ربود

عیان ست ازین کان وصی در نہفت | فدک را بسائلِ حقِ خویش گفت

بطور کنایه بابلغ بیان
بفرمود طعنے بر آن حاکمان

هم از لفظ تاخیر واضح چنان
که از بهر اخذ فدک آن زمان

همیگر دیک انتظار آن امیر
که هرگاه این فتنه های کثیر

فرو خوابد و اقتدارش شود
همانا فدک را کند مسترد

درین مصلحت نیز دختِ پیمبر
نمودند خوش اقتدای پدر

همین مصلحت را تو ای راستجو
تقیه بگو توریه خود بگو

قوله

ولیکن چه گفتے که هرگه امام
خروجے کند بهر جنگ عوام

هماندم تقیه بود ناروا
چنانچه نکرده شه کربلا

ازین وجه در عهد خاص امام
تقیه بباب فدک بُد حرام

جواب اول

پس این هر دو قول تو از شیعیان[له]
عجب افترائے و کذب عیان

نگفته کس از اهل حق زینهار
اگر راست گوئی ثبوتش بیار

نبینے که در عهد خود هم رسول(ص)
تقیه همین طور کرد از فحول

چگونه نباشد روا این چنین
تو حال حدیبیه را خود ببین

که پیغمبر(ص) کردگار ودود
چه صلحے ز روے تقیه نمود

ندیده ز حج خدا جز مناص
نه بو جندلے را نموده خلاص

هم از خوف یک ارتداد فحول
نه ترمیم کعبه نموده رسول(ص)

جواب دوم

دوم سید ما شهید جفا
تقیه نموده است در کربلا

که ناچار بر بیعت اقرار کرد
ولے والی کوفه انکار کرد

نکردی درین باب اے بے خبر
بتاریخ همچون سیوطی نظر

[له] قول اول اینست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد چنانچه مذهب جمیع امامیه است و قول دوم اینست که حضرت امام حسین تقیه نه فرمود پس قول اول کذب محض و افترای صرف ست و همچنین قول دوم نیز ۱۲

ندیدی هم اسفار های متین ٭ چو ارشاد و تنزیه ما را ببین

جواب سوم

سوم گفتی از حال عثمان خبر ٭ که کشته شد کس را چو پور عمر
ز خوف قبائل نکرد او قصاص ٭ ندیده جز اغماض عثمان خلاص
در انفاذ حد خوف فتنه نمود ٭ بگو گر تقیه نبود این چه بود

جواب چهارم

مگر باشد این خوف پور عمر ٭ پدر کشته دید و ز فرد ابیر
وگر خود بگوئی [قول عثمان ۱۲] که آن مرتضیٰ ٭ بنا بر مصالح [عمر ۱۲] که کرد اقتضا
ز اعدای عثمان بناچارگی ٭ نکرده تعرض بیک بارگی
هم از قتل عثمان بداده جواب ٭ بیک سال آن ولایت مآب
که قتلش خدا کرد و بودم باو ٭ بگفتی که این توریه بد نکو
تقیه روا می کنی جابجا ٭ بهر جا که برآیدت مدعا
خصوصاً بحق جناب امیر ٭ بعهد امیری او ناگزیر
پذیرا ندارے مگر در فدک ٭ در آن میروی از غرض راه شک
نه این امر باشد چو ترک قصاص ٭ که عثمان تو زان بجسته خلاص
امیر عرب [اذا بن عمر ۱۲] بود معذورتر ٭ ز عثمان که گفتی تو خود بیشتر
تقیه همین بد ز شاه کریم ٭ که از فتنهٔ نو بفسرود بیم
وے زین تقیه که آمد بکار ٭ نباشد گهے لازم و آشکار
که بر فعل شیخین آن پیشوا ٭ عمل کرد و نمود آن را روا
چه فرقیست زان هر دو با حیدرم ٭ که او ارث دار فدک بود هم
رسد بهر مالک در اموال خود ٭ تصرف بهر گونه از نیک و بد

جواب پنجم

دگر اینکه بعد از همه این و آن / بگویم تو مثل صاحب‌دلان
که ای کاش بوبکرؓ یا عمرؓ / بر الطاف هادی نموده نظر
بدادی فدک را بلبند او / براه تکرم ز خلق نکو
گر آن گشته بد مال اسلامیان / اجازت گرفتی هم از این و آن
چنانچه به بدر آن رسول ودود / بر احوال زینب ترحم نمود
بداده عمر بعد صلح امیرؓ / ز ملک مدینه باو ناگزیر
همان طور گر خود بدادی عتیقؓ / فدک فاطمهؓ را بطور شفیق
نمیگشت عودش در آن خاندان / که حکمش تبدل شدی بیگمان
چنانچه بازواج هم آن عتیق / همیداد زان صدقه مثل شفیق
اگر بود چون تی لپس آن عائشه / بخوردند آنرا چگونه همه
چه لابد ابوبکر مثل رسولؐ / بازواج داده از آن ای عقول
دگر جا بجا گفته آشکار / که دارد خلیفه همه اختیار
دگر هر کسی را از متاع و زر / که داده به جابر ز ربیشتر
چه شمشیر و بغله ز مال نبیؐ / نه بگرفت آندم ز دست علیؓ
همین گو نه میراث حق بتولؑ / نه بوبکر دادش ز ملک رسولؐ
بگفتا همان دم که قول نبیؐ است / که در مال ما انبیا ارث نیست
هر آنچه گذاریم صدقه است آن / دگر کرد بوبکرؓ این هم بیان
که جز این نباید نباشد پسند / که آل محمد از آن برخورند
بدرین ملک و مال رسول اجلؐ / همان میکنم آنچه کرد او عمل

جبر ندادن میراث
رسول حق قبول